آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۰۱۲ • چهارشنبه‌ها
چهارشنبه ۱۱ مهر ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

مدرسه‌ها . . . باز شد

• مدرسه‌ها . . .

• گزارش هفته :

معلم‌ها ، سربازان خانه سیاه شطرنج

• ورزشی :

گفتگو با امیر حاج رضایی

فوتبال هیچ منطقی ندارد !

• هنری :

گفتگو با پدرام امینی

• خاطرات روانپزشک :

معجزه همبستگی

• در پیچ و خم دادگاه :

ترس

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اژه

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

EJE BABY SOAP

شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
اژه فام
(سهامی خاص)
آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴
جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۳۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۳۶۱

فروش در کلیه داروخانه های سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه..۶
تفسیر سیاسی «احمدشاه مسعود:
شعله‌ای که خاموش شد» ۸
گزارش هفته «معلم‌ها؛ سربازان خانه سیاه شطرنج‌اند .. ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
ماجرای واقعی خارجی «تاوان سنگین»..۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات روانپزشک «معجزه همبستگی» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «ترس» ۲۴
روانکاوی نقاشی‌های کودکان..۲۶
مشاهیر قرن بیستم ۲۷
خاطرات کلانتری «درهای وزارت به روی
خانم‌ها بسته نیست اگر...» ۳۰
گزارش از اوین «زندگی از تو» ۳۲
گزارش رنگی «آمریکا در آتش و خون» ۳۴
شکرخند ۳۸
فرهنگ و مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «سرقت در آسمان» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما.. ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۱۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۲ - چهارشنبه ۴ تا چهارشنبه ۱۱ مهر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

ولادت باسعادت حضرت امام علی(ع)

در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل از هجرت، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع)، پسرعمو، داماد و جانشین پیامبر اسلام(ص) در خانه کعبه چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت «فاطمه بنت اسد» و پدرش «ابوطالب» نام داشت. حضرت علی(ع) از دوران کودکی، تحت تعلیم و تربیت حضرت محمد(ص) قرار گرفت و اولین مردی بود که اسلام آورد.

علی بن ابیطالب(ع) در اواخر سال دوم هجرت با حضرت فاطمه(س) ازدواج کرد. حضرت علی(ع) به جز غزوه «تبوک» در تمامی غزوات پیامبر اکرم(ص) حضور داشت و همواره در رنجها و سختی‌ها یاور و حامی پیامبر بزرگ اسلام بود. امام علی(ع) دلاوری شجاع و بی‌مانند و مظهر راستین عدالت اسلامی در حکومت و قضاوت بود.

او در پرستش و بندگی خدا، به هنگام عبادت سر از پا نمی‌شناخت و چنان مجذوب شکوه و جمال ازلی می‌شد که گویی جان وی در ملکوت سیر می‌کرد.

امام علی(ع) در سال چهلم هجری قمری پس از ۶۳ سال زندگی پربرکت به دست یکی از دشمنان اسلام در مسجد کوفه به شهادت رسید.

این روز پرخیر و برکت را به تمامی مسلمین عالم، خصوصاً شیعیان و رهروان آن حضرت تبریک می‌گوییم.

ولادت حضرت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدتقی(ع)، از اهل بیت رسول گرامی اسلام(ص) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری در مدینه متولد شد.

آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش، حضرت امام رضا(ع) عهده‌دار مسوولیت رهبری مسلمانان شد.

امام محمدتقی(ع) از محبوبیت فوق‌العاده‌ای در میان مردم برخوردار بود. آن حضرت به‌واسطه بخشندگی زیادی که داشت به «جواد» به معنای بخشنده مشهور شد.

خانه امام جواد(ع) پناهگاه نیازمندانی بود که از هر سو ناامید شده و به مساعدت امام جواد(ع) چشم دوخته بودند. در دوران امام جواد(ع)، حوزه نفوذ اسلام پهنه گسترده‌ای را شامل می‌شد. این امر زمینه را برای انتقال و نشر آرای مختلف فراهم آورد و باب مباحثه و گفتگو بین دانشمندان مسلمان و غیرمسلمان را باز کرد. در این میان امام جواد(ع) به عنوان یادگار پاک پیامبر اسلام، حضرت محمد(ص)، از هر فرصت ممکن بهره می‌برد تا مردم را با علوم و معارف والای اسلامی آشنا سازد و از نفوذ اندیشه‌های غیرالهی جلوگیری کند.

با عرض تبریک به مناسبت ولادت حضرت امام محمدتقی(ع)، سخنی کوتاه از آن حضرت را برایتان نقل می‌کنیم:

«اعتماد به خدا، نردبانی برای تعالی است. هر کس به خداوند اعتماد کند، خداوند او را از هر بدی نجات می‌دهد و از هر دشمنی حفظ می‌کند.»

وفات عموی پیامبر

در دوازدهم رجب سال ۳۲ هجری قمری، «عباس ابن عبدالمطلب»، عموی بزرگوار پیامبر اسلام(ص) و یکی از بزرگان قریش وفات یافت.

او به حسن سلوک، عقل و ذکاوت مشهور بود. برخی از مورخان معتقدند، عباس ابن عبدالمطلب پیش از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه، مخفیانه اسلام آورد و اخبار تحرکات مشرکین مکه را به اطلاع ایشان می‌رساند.

«عباس ابن عبدالمطلب» در سال هشتم هجری قمری به مسلمانان پیوست و پس از فتح مکه، از سوی رسول گرامی اسلام حضرت محمد(ص) عهده‌دار تامین آب برای زائران خانه خدا و آبادانی آن شد.

«عباس ابن عبدالمطلب» در بعضی از جنگهای پیامبر(ص) با مشرکان، در کنار دیگر یاران پیامبر(ص) حضور داشت و با شهامت می‌جنگید.

شهادت حجةالاسلام هاشمی نژاد

حجت‌الاسلام «سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد» از روحانیان فعال و مبارز ایران در هفتم مهر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، در مشهد، توسط یکی از عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید.

«حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد» در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی متولد شد و از دوران نوجوانی به تحصیل علوم دینی پرداخت. او از محضر علمای بزرگی همچون آیت‌الله بروجردی و امام خمینی(ره) کسب فیض کرد.

حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد ضمن تحصیل علوم دینی، در جریان حرکتهای انقلابی مردم ایران علیه رژیم شاه، در صف اول مبارزان قرار گرفت و در این راه بارها به زندان افتاد و شکنجه‌های بسیاری متحمل شد.

«حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد» پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با تشکیل جلسات درس و سخنرانی، نقش مؤثری در هدایت مردم به سوی تعالیم عالی اسلام ایفا کرد. علاوه بر این، شهید «هاشمی‌نژاد» نویسنده‌ای توانا و سیاستمداری هشیار بود و از نظر علمی نیز فقیهی برجسته به‌شمار می‌رفت.

از «حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد» آثار ارزنده‌ای برجای مانده که از میان آنها می‌توان به کتابهای «مسائل عصر ما»، «حضرت زهرا(س) مکتب مقاومت» و «راهبران راستین» اشاره کرد. ■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

«دغدغه»هایمان عوض شده‌اند

اینهفته می‌خواهم درباره دگرگونی در دغدغه‌ها صحبت کنم.

دغدغه واژه‌ای است که همه شما بخوبی با آن آشنائید.

نگران بودن، حساس بودن درباره چیزی، نگرانی، چیزی که فکر آدم را به خود مشغول کند و موجب نگرانی آدمی باشد.

ما در فرهنگ اسلامی و ایرانی خودمان یک جور دغدغه داریم و در فرهنگ سیاسی هم نوعی دیگر.

دخالت سیاست در همه چیز آنقدر گسترش یافته که حتی در نوع دغدغه‌های ما نیز اثر گذاشته است.

به نظر شما دغدغه اصلی یک حکومت دینی چه باید باشد؟ اینکه کارآمدی دین در اداره دولت و جامعه به زیر سئوال نرود. اینکه جامعه گرایش بیشتری نسبت به آموزه‌های دینی داشته باشد. اینکه روابط آدمها به سمت خدامحوری برود و...

وقتی می‌بینیم که دغدغه بسیاری از ما حتی مسؤولان و مدیران و کارگزاران ما چیزهای دیگری است، دچار این نگرانی می‌شویم که چرا باید «دغدغه‌هایمان» اسیر دگرگونی شده باشد؟ بارها و بارها در طی چندین نسل وقتی می‌خواستیم و هنوز هم می‌خواهیم از عظمت علی«ع» به عنوان والی حکومت مثال بزنیم از دغدغه‌های علی مثال می‌آوردیم. اینکه شبها ناشناس کیسه آرد و یا گندم برمیداشت و به سراغ فقرا می‌رفت. اینکه از بیت‌المال مثل جانش حفاظت می‌کرد و حتی در دستان برادرش بجای سکه، ذغال گداخته گذاشت تا در آن مزه جهنم خدا را بچشد و نخواهد که حتی برادرش که امام است و بهترین خلق خدا پس از رسول، نگران این «مزه» و «حس» بشود. سادگی وبی‌پیرایگی وعدالت محوری. «عدالت» دغدغه اصلی علی«ع» است. این آموزه‌ها را ما داریم و برهمان اساس چهره‌ای از حکومت به مردم نشان دادیم که در آن هرچه هست زیبایی عدالت و داد است. اما همینکه در صحبت‌ها، ستون روزنامه‌ها، در مجالس و محافل و اینطرف و آن طرف کمتر سیره عملی دراین باب دیده میشود نگران‌کننده است و نشان می‌دهد که دغدغه‌هامان دچار دگردیسی شده‌اند.

به صفحات روزنامه‌ها نگاه کنید! چه مقدار از این صفحات رانگاه به مسائل و مشکلات مردم پرکرده است؟ و در سینما و بویژه تلویزیون چه‌قدر؟ در دولت، در مجلس، در قوه قضائیه، در دستگاهها و نهادها چه قدر دغدغه در این باره دیده میشود؟

دیگر خنده دار است بگوئیم که فلان وزیر، وکیل، مسئول، فلان قاضی و... بخاطر نداری و فقر و گرسنگی فلان آدم شب نخوابیده است! ظاهراً این مسائل دیگر نگران‌کننده نیستند، تبعیض، بی‌عدالتی و هزار معضل دیگر که آفت باورهای دینی مردم است گویی خارج از دایره دغدغه و ایمان بسیاری از والیان قرار دارد. اگر دراین شهر صدها نفر تا صبح هراس قرض و نداری داشته باشند کمتر کسی است که غصه بخورد و اگر صدها کودک سر گرسنه بر زمین بگذارند کسی برایشان مویه نمی‌کند و یا اگر می‌کند و می‌کنند آنقدر کم، منفرد و نامحسوس هستند که انگار این عده فراموش شده‌اند.

متاسفانه رسانه‌های ما هم به همین بلیه گرفتار آمده‌اند. من نمی‌گویم جامعه دغدغه سیاسی ندارد. اصلاً کاری به تقدم و تاخر وجوه توسعه ندارم. من می‌گویم در حکومت دینی باید برای قرآن و نماز مردم دل سوزاند یا نه؟

باید نگران بود که چرا بسیاری از جوانهانماز

نامه‌های بدون واسطه

یک پیشنهاد در مورد تغییر ساعت

یک نکته:

لازم به ذکر است که پیشنهاد مطرح شده از سوی نویسنده این مطلب، صرفاً نظر ایشان است و صحت و سقم و درست و اشتباه آن، موضع نویسنده می‌باشد و لذا طبیعی است که اگر خوانندگان گرامی در رد یا تایید این نظریه حرفی برای گفتن داشته باشند، مجله با کمال میل آماده انعکاس آن می‌باشد.

ooo

افزایش بهای نفت و بالطبع بالا رفتن قیمت انرژی در دهه‌های گذشته، کشورهای غرب را بر آن داشت که جهت صرفه‌جویی در مصرف انرژی به چاره‌اندیشی بپردازند که از جمله؛ دوجداره نمودن شیشه‌های ساختمانها جهت جلوگیری از نفوذ سرما و هدر نرفتن گرمای داخل اتاقها بود و در همین راستا طرح استفاده بیشتر از روشنایی روز را مدنظر قرار دادند که بدین ترتیب از مصرف نور مصنوعی جلوگیری نموده و انرژی کمتری مصرف شود. متعاقب انجام این کار در غرب، ایران هم به پیروی از آن هر سال اول پاییز و اول بهار عقربه‌های ساعتها را یک ساعت به عقب یا جلو می‌کشید که این موضوع مورد اعتراض خیلی‌ها قرار می‌گرفت چرا که در طول بیست و چهار ساعت، اوقات شرعی یک ساعت پس و پیش می‌شد، و به همین دلیل بعد از انقلاب این کار متوقف شد، ولی از آنجا که به نظر رسید از این راهکار نمی‌توان گذشت، مجلس شورای اسلامی به موضوع فوق جنبه قانونی داد و از آن پس مجدداً هر سال دوبار عقربه ساعتها به جلو و عقب کشیده می‌شود.

اما سؤال اینست که قرار دادن وقت نماز صبح قبل از طلوع آفتاب بیانگر همین موضوع نیست که حداکثر استفاده از روشنایی روز، و جلوگیری از اتلاف وقت صحیح، شروع زندگی موردنظر شارع محترم اسلام بوده است؟ و همین مساله بیانگر این مطلب نیست که اسلام متعلق به همه زمانها بوده و همیشه یک قدم جلوتر از دیگران در حرکت است؟ و لذا باید گفت: اگر غرب در دهه‌های اخیر به فکر استفاده بهینه از روشنایی روز افتاده اسلام در سده‌های گذشته چنین مطلبی را مدنظر داشته! ولی چه سود که همیشه مرغ همسایه غاز جلوه کرده و آدمی از آنچه خود داشته غفلت کرده است!

پیشنهاد این حقیر اینست که به‌جای تقلید از غرب، بیاییم در یک روز از سال که نزدیکترین روز و شب از نظر طول زمان به یکدیگر هستند، هنگام اذان ظهر به وقت شهر مقدس قم عقربه‌های ساعتها را ببریم روی ساعت دوازده و این برای همیشه ثابت بماند، ولی ساعتهای کار را به نسبت طلوع آفتاب در هر استان عوض کنیم، بدین‌شکل که بگوییم ساعت کار در جمهوری اسلامی فی‌المثل یک ساعت بعد از طلوع آفتاب می‌باشد و اگر طلوع آفتاب شش و پنج دقیقه بود، شروع کار را ساعت هفت اعلام کنیم و اگر پنج دقیقه به شش بود باز هم بدون احتساب پنج دقیقه، ساعت کار را همان هفت اعلام نماییم و همیشه دقایق تا یک ربع را به‌حساب نیاوریم تا که شروع ساعت کار همیشه عدد صحیح باشد.

ساعت هفت، هفت و ربع، هفت و نیم، یک ربع به هفت و...

بدین ترتیب ما در اول هر ماه یا فصل شروع ساعت شروع کار را اعلام می‌کنیم بدون اینکه به عقربه ساعتها کاری داشته باشیم و آن را جلو و عقب بکشیم.

در صورت اجرای این طرح، ما بیشترین استفاده از نور روز را با استنباط از دستورات دین خودمان می‌بریم، بدون اینکه خواسته باشیم از طرح ناقص کشورهای غربی سود ببریم و بدون اینکه از امروز به فردا یکمرتبه یک ساعت بپریم عقب و پرت شویم جلو، و بدون اینکه امروز ساعت دوازده و نیم نماز بخوانیم و فردا به یکباره ساعت یک و نیم!

بهمن فرزین - اهل همدان - ارسالی از اسپانیا

مبارزه با اعتیاد از نگاهی دیگر

مطالب چاپ شده در صفحهٔ پنج شماره ۲۹۸۱ مجله باعنوان «ترک اعتیاد - فقط اراده می‌خواهد» باعث شد تا باور خود را از اعتیاد و معتاد بنویسم، چرا که این دو چیزهایی هستند که هر روز به وضوح در پیرامون خود آنها را می‌بینم و از دید باز با آنها آشنایی دارم.

اعتیاد حصاری است که پیرامون معتاد کشیده شده، است و او را از دیدن واقعیت زندگی باز می‌دارد. اعتیاد قفسی است که معتاد در آن گرفتار آمده است و زندگی او را خلاصه کرده دراین دو حالت نشئگی و خماری.

اراده کلید خروج از این حصار است. اما ضامن بقای معتاد در خارج از این حصار نیست، به عبارتی اراده شرط لازم برای ترک اعتیاد است اما

نمی‌خوانند یا نه؟ جدای اینها باید نگران بود که چرا در حکومتی که بر پایه عدل علی زیب و زینت گرفته است، این سطح از فاصله‌های طبقاتی وجود دارد یا نه؟

چرا کسی نباید به فکر یتیمان باشد؟ چرا اصولاً باید فقر و فقیر وجود داشته باشند؟

باور کنید آنقدر عقب مانده نیستم که انتظار داشته باشم مسوولین و والیان امروز هم مثل پانزده قرن پیش که جامعه کوچک بود و محدود، سبد نان بردارند و شبها بین مردم قسمت کنند و یا هر شب ناشناس بین مردم بگردند. می‌گویم دغدغه داشته باشند. زندگی خودشان را از زندگی مردم جدا نکنند. باور کنید وقتی می‌شنوم که جوانی که دانشگاه رفته و با نمره خوب قبول شده و مدرک گرفته و یک خصلت ناپسند و یا یک سابقه سوء هم نداشته و مراتبی از نجابت و ایمان و تعهد را هم ذخیره کرده بعد از دو سال دوندگی و بیکاری و آوارگی و استیصال رگ دستش را زده و نزدیک بود بمیرد، حالم از خودم به هم می‌خورد.

و یا وقتی هر روز چند داستان تکراری تقاضا برای فروش کلیه بخاطر فلان بدهی، فلان قرض، علاج فلان بیماری و تهیه فلان جهیزیه و... می‌شنوم.

و از اینطرف وقتی در حکومت اسلامی از رشوه‌های کلان، سوء استفاده‌های میلیاردی، حیف‌ومیلهای عجیب و غریب (که تا به حال اکثراً زیر پوسته‌ای از سیاست بازی و توجیهات خطی و جناحی مختلف مخفی مانده است و یا پنهان شده است) پاداشهای کلان چند میلیونی، رانت‌های نجومی و... می‌خوانم و می‌شنوم، برخود می‌لرزم که چرا باید اینهمه «دغدغه»های ما عوض شده باشد؟

چرا در سیره عملی پیامبران و ائمه، به عنوان برجسته‌ترین ویژگی به سادگی و ساده زیستن آنان اشاره شده است؟ مگر در تاریخ نداریم که رسول اکرم(ص) حتی پس از فتح مکه چگونه زندگی میکرد؟ و یا مگر در تاریخ نداریم که علی«ع» با وجود همه امکان و قدرت اقتصادی بالقوه‌ای که داشت زندگی خودرا همسطح فقیرترین مردم نگه میداشت و همیشه می گفت بر والیان است که زندگی خود را به سطح زندگی فرودستهای جامعه نزدیک کنند تا تسلای خاطری باشد برای بیچارگان و درماندگان؟ چرا دوری از این سیره و روش «دغدغه» اکثر ما نیست؟

دغدغه‌هایمان را دوباره واقعی کنیم. دینی و مردمی. دغدغه‌هایی که اینروزها مطرح میشوند، با عرض معذرت، و در اکثر موارد . نه دینی‌اند و نه مردمی، هوشیار باشیم. ■

کافی نیست. نجات معتاد در خارج کردن او از این حصار نیست بلکه نجات معتاد در فرو ریختن دیوار منحوس اعتیاد است. اعتیاد یک نوع بیماری است که ویروس آن در جای جای شهر کمین کرده است و هر روز درصد مبتلایان به آن بیشتر می‌شود. و وظیفهٔ جامعه مبارزه با بیماری است نه بیمار.

اگر اعتیاد و مواد مخدر را یک درخت فرض کنیم، قاچاقچیان و معتادان شاخ و برگ این درخت هستند. این درخت به شکلی درجامعهٔ ما رشد کرده و تنومند شده است که شاخ و برگش را در خانه به خانهٔ شهر گسترانیده است. تبر برداشته و شاخ و برگ آن را قطع می کنیم، که خود باعث قویتر شدن تنهٔ آن می شود. راه مبارزه با اعتیاد خشکانیدن ریشهٔ آن است. و ریشهٔ اعتیاد فقر و بدبختی و بیکاری است، و اعتیاد از تبعیض و بی‌عدالتی و نابرابری تغذیه می کند. مادامی که به ریشه نزنیم در مبارزه با اعتیاد چندان توفیقی نخواهیم داشت.

یعقوب علیزاده . تهران

از فرهنگیان، تقدیر شایسته بعمل نمی‌آید

در ابتدای هر سال از سوی مدیران مدارس فرم امتیازبندی فرهنگیان تکمیل و به مناطق یا نواحی آموزش و پرورش عودت داده می‌شود...

مسئولین دست‌اندرکار نیز طی مراسمی با اهداء یک لوح تقدیر و بعضاً کتابی قطور به افراد برگزیده به این حرکت پسندیده خاتمه می‌دهند!

و این در حالیست که ارگانهای دیگر در اینگونه مواقع به گونه‌ای با اشخاص برتر برخورد می کنند که آنان با قوای بیشتری در محل کار حاضر و به تلاش خود ادامه می دهند.

در همین راستا از مسئولین ذیربط تقاضا می‌شود با اشخاصی که پشتوانه فرهنگ هستند، بسان افرادی که پشتوانه ارزی مملکت ما هستند رفتار نمایند تا عزیزان فرهنگی با دلگرمی هرچه تمامتر به کار خود ادامه داده و فرهنگ کشور را بیش از پیش مستحکم و غنی‌تر سازند.

مسئولین دلسوز بهتر است بدانند فرهنگیان بسان گیاه سبز که ریشه غذایی تمامی موجوداتند؛ ریشه فرهنگی انسانها هستند.

آنان اگر مورد لطف و ارزش بیشتری واقع شوند، بهتر می‌توانند از نردبان فهم خویش کودکان را به درجات بالاتر هدایت نمایند.

برنامه‌سازان صدا و سیما نیز بهتر است انتقاد از این قشر زحمت‌کش را به وزارتخانه آنان محول نمایند و در ادامه تلاش خویش به گونه‌ای عمل کنند که شخصیت نیکوی معلمان در ذهن دانش آموزان ثبت شود تا در کلاس با جان و دل نصایح و پند و درس معلم را بپذیرند و به راه راست هدایت شوند.

درخاتمه اینکه بیایید همه با هم زمینه را چنان مهیا کنیم که بعضی فرهنگیان از زیرزمینهای نمور برخی افراد که با خواندن و نوشتن هم غریبه‌اند، نجات یافته و با آرامش در محل کار خود حاضر و در راه تعلیم علم و دانش قدم بردارند.

حسین مهجبین آسیابر . مشکین‌شهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و عزیز مجله اطلاعات هفتگی

هادی طاووسی . اصفهان

از اینکه به جمع خوانندگان مجله پیوسته‌اید، خوشحالیم. یادداشت‌برداری از صفحات مجله دفتر شخصی ایرادی ندارد.

محمد زیاری . بلژیک

از اعتقادات مذهبی قابل تقدیرتان لذت بردم و به شما آفرین می گویم.

شخصاً با مشورت کارشناسان به سئوالات شما پاسخ خواهم داد. موفق و موید باشید.

رسول نجفی . تهران

نامه شما را برای روابط عمومی بنیاد جانبازان ارسال کردیم. موفق باشید. ان‌شاءالله مورد بررسی قرار می گیرد.

فرید رستم‌زاده . گلستان

با تشکر از اظهار لطف شما نسبت به مجله خودتان. فعلاً قراری برای چاپ مطالب یاد و یادواره وخواندنیهای تاریخی بصورت کتاب نداریم. در صورتیکه مقدمات کار را فراهم دیدیم به شما نیز اطلاع خواهیم داد.

علی‌اصغر دروگری . تهران

از نامه انتاردهنده جنابعالی سپاسگزارم. در این رابطه با مسئول صفحه خواندنیها صحبت کردم. موفق باشید

احسان خواجه‌امیری . کاشان

بارها از خوانندگان محترم خواسته‌ام که نامه‌های مربوط به قسمتهای مختلف مجله را برای همان قسمت ارسال دارند. با این همه نامه شما هم به بخشهای مربوطه ارجاع داده شد.

خواهش دیگر بنده از شما و عزیزان این است که محبت کرده به دو طرف کاغذ مطلب ننویسند.

م . بهرامی . کرمان

مطلبی را که در مورد جشن عاطفه‌ها نوشته بودید خواندم. اگر بخواهید در یکی از شماره‌های آینده آنرا چاپ خواهیم کرد. اما فکر میکنم فی‌نفسه فلسفه کمک به همنوع فسلفه بدی نباشد. بهرحال هرکار هم که بکنیم عده‌ای محروم می‌مانند و همه محرومان و فقرا هم از سر تنبلی به فقر دچار نشده‌اند. همانطور که همه ثروتمندان ثروتشان را از راه کار و تلاش و مهارت و شایستگی بر دست نیاورده‌اند.

البته بنده با نظر شما موافقم که چنین مراسمی نباید تبدیل به مراسم توهین به فقرا و یا فخرفروشی اغنیاء گردد و یا حتی به تعبیر شما «گداپروری»

مجید کاظمی . گناباد

منظور از آخرین سردبیر، آخرین سردبیر تا زمان حال است و گرنه ناگفته پیداست که بنده آخرین سردبیر مجله نخواهم بود.

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

یک رویداد خارجی با تبعات داخلی

رویدادهای تروریستی دو هفته پیش در آمریکا هرچند به عنوان حادثه‌ای خارجی در حوزه دیگری مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. اما از آنچنان اهمیت و تأثیری برخوردار بود که تقریباً تمام مسائل و تحولات داخلی ایران را تحت‌الشعاع خود قرار داد و جوّ رکودی را بر فضای سیاسی کشور حاکم نمود. این حوادث از سویی باعث شد نوعی وحدت نظر داخلی پیرامون حادثه ایجاد شود و بسیاری از مباحث جناحی و حزبی موقتاً به کناری رود.

اشتراک نسبی مواضع جناحها و خطوط سیاسی در این زمینه نکته قابل توجهی بود که اشاره‌ای بدان می‌تواند مفید باشد. گرچه موضع رسمی ایران همانی بود که توسط رئیس جمهور و چند ساعت پس از حادثه آمریکا اعلام شد و براساس آن آقای خاتمی «به نام دولت و ملت ایران» وقوع آن فاجعه انسانی را به ملت آمریکا تسلیت گفت و پدیده تروریسم را محکوم نمود. اما احزاب و گروههای سیاسی از سویی و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی کشور از سوی دیگر موضوع وقایع آمریکا را عرصه‌ای برای اظهارنظر و عرضه تحلیل یافتند و درباب آن لب به سخن گشودند. اینان هریک از منظری که داشتند، موضوع را مورد توجه قرار دادند و نسبت به آن موضعی گرفتند؛ اما نکته جالب توجه این بود که همه این موضع گیریها درقالب موضع رسمی کشور یعنی محکومیت مطلق تروریسم در همه اشکالش قرار داشت و انحراف از موضع رسمی بسیار اندک بود؛ وحدت نظری که در مسائل سیاسی مختلف کمتر سابقه داشته است.

دو روز پس از حادثه آمریکا، امامان جمعه در سراسر کشور به اتفاق، اقدامات تروریستی در آمریکا را محکوم و آن را رخدادی غیرقابل تأیید ارزیابی نمودند. امام جمعه موقت تهران نیز از تریبون نماز جمعه که از نظر سیاسی مهم و به عنوان یکی از تریبونهای رسمی قلمداد می‌شود، موضوع را مورد توجه قرار داد و حرکتهای تروریستی در آمریکا را محکوم نمود.

هرچند این نکته توسط همه مراکز رسمی و نیز امامان جمعه مورد توجه قرار داشت تا بر نقش صهیونیسم بین‌المللی و محافل نزدیک به اسرائیل در ایجاد وقایع آمریکا تأکید شود و به این موضوع اشاره گردد که اسرائیل بیشترین سود و سوءاستفاده را از این وقایع خواهد برد؛ چرا که با تحت‌الشعاع قرار گرفتن همه رویدادها در جهان و از جمله مسائل خاورمیانه، اسرائیل بهتر می‌تواند از این غفلت و عدم توجه جامعه جهانی به حوادث فلسطین برای سرکوب انتفاضه و مردم مظلوم فلسطین استفاده نماید.

در این رویدادها حجم اصلی موضع گیریها را باید متعلق به مواضع رسانه‌های مکتوب و برخی شخصیت‌ها و احزاب سیاسی دانست که در این زمینه فعال بودند. روزنامه‌ها در این میان البته مهمترین عرصه برای ارائه تحلیل‌ها بود و مطبوعات هرچند به‌طور کلی قالب اصلی تحلیل‌ها را موضع رسمی جمهوری اسلامی قرار داده بودند، ولی با توجه به وجهه‌نظر و دیدگاه خود به ارائه نظر و ارزیابی می‌پرداختند.

در نخستین موضع گیری روزنامه **کیهان** نقش عوامل داخلی و نیروهای مؤثر و مغرض را در درون سیستم حکومتی آمریکا عامل فاجعه دانست و ایراد اتهام به عواملی خارج از آمریکا را توسط هیأت حاکمه آن کشور نوعی فرافکنی قلمداد نمود. روزنامه **جوان** و برخی نشریات دیگر که گرایش فکری مشابه دارند نیز ضمن توجه دادن به تأثیر عوامل صهیونیستی، رخدادهای آمریکا را «نتیجه سیاستهای زورمدارانه واشنگتن» توصیف نمودند. اما **نوروز** در اولین واکنش به این حادثه، سرمقاله‌ای نوشت و در آن به بحث «امنیت و سرنوشت مشترک دولتها» پرداخت. نوروز که ارگان غیررسمی جبهه مشارکت می‌باشد، در این سرمقاله با اشاره به اینکه «امروزه سرنوشت همه ساکنان کره زمین از هر ملیت و نژاد و مذهب تا حد زیادی به هم پیوسته است و حفظ امنیت و مبارزه با تروریسم محتاج عزم و اراده جدی در سطح جهانی است». یادآور شد: «ضمن اظهار تأسف از وقوع چنین حوادثی در جهان امروز بیش از هر روز دیگر و بیش از هر چیز دیگر به صلح و امنیت نیازمند است. باید گفت مقابله با تروریسم در هر شکل و جامه عزمی جهانی و نگاهی غیرگزینشی می‌طلبد.»

> **وقایع آمریکا هرچند رویدادی خارجی بود، اما تبعات داخلی بسیاری داشت. شاید بتوان مهمترین پیامد داخلی حرکتهای تروریستی در آمریکا را تمرینی دانست که جناحها و شخصیت‌های سیاسی با نگرشهای متفاوت برای حرکت در چارچوب مصالح و منافع ملی انجام دادند**

روزنامه نوروز که تحلیل خود را از حوادث برپایه جنگ یا گفتگوی تمدنها استوار کرده بود، از آقای خاتمی به عنوان پیشنهاددهنده موضوع گفتگوی تمدنها خواستار فعالتر شدن و تلاش برای جلوگیری از وقوع یک فاجعه بین‌المللی ناشی از تشدید فضای خصومت در سطح جهانی شد.

این روزنامه پیشنهاد کرد تا آقای خاتمی هم به عنوان مبدع دکترین گفتگوی تمدنها و هم رئیس سابق سازمان کنفرانس اسلامی «در شرایط حساس کنونی که محافل صهیونیستی می‌کوشند تا جهان را درگیر جنگی ناخواسته کنند، اقدامات تازه‌ای را از طریق گفت‌وگو و رایزنی با کشورهای مختلف جهان برای ایفای نقشی مؤثر در کاهش تنش‌ها و بحرانهای بالقوه موجود دنبال کند.»

نوروز در این زمینه با ابراز نگرانی از حاکم شدن منطق جنگ تمدنها و توجه دادن به تبعات ضدامنیتی آن در سطح جهانی تأکید کرد: «حل مشکل پیش از آنکه از تقابل میان تمدنها قابل حل باشد، عمدتاً معطوف به تعامل میان تمدنهاست. تا وقتی که جنگ تمدنها را گریزناپذیر دانسته و تمامی کوشش خود را معطوف به برنده شدن در آن بدانیم، مشکلات فعلی لاینحل باقی خواهد ماند. اگر به نظر عده‌ای ابعاد ایده گفت‌وگوی تمدنها چنان که بایسته است روشن نشده، ولی واقعیت موجود نشان می‌دهد که امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند احترام گذاشتن و درک متقابل حاملان تمدنها از یکدیگر هستیم.»

نکته محوری در تمام موضع‌گیریهای داخلی نسبت به حوادث آمریکا در سطوح مختلف محکومیت اصلی تروریسم و خشونت‌طلبی در همه اشکال و ابعاد آن بود

در کنار نوروز روزنامه رسالت که بخشی از جناح راست را نمایندگی می‌کند، ضمن آنکه موضع سنتی خود را در انتقاد از امور حفظ کرد و براین نکته پای فشرد که حوادث آمریکا ریشه در داخل دارد و نتیجه حمایت این کشور از اسرائیل است. طی یادداشتی به شدت بیانیه آقای خاتمی در محکومیت حرکتهای تروریستی در آمریکا را به باد انتقاد گرفت و با تعابیری نامناسب آن را «شتابزده، فله‌ای، تک‌بعدی و محصول مشاوره غیردقیق مشاوران معظم‌له» توصیف نمود.

یادداشت‌نویس روزنامه رسالت درحالی به بیانیه رئیس جمهور می‌تاخت که آن بیانیه درواقع موضع رسمی کشور قلمداد می‌شد و بازتابهای خارجی بسیار مثبتی را برای ایران به دنبال داشت.

این روزنامه البته موضع قائم‌مقام دبیرکل **جمعیت مؤتلفه** را نیز نشر داد. آقای علی‌اکبر پرورش در این زمینه ابراز نظر کرده بود «آمریکا باید دشمنان اصلی خود را در درون سیستم ظالمانه و ستمکارانه دمکراسی لیبرال جستجو کند. این حادثه تنها می‌تواند محصول یک خشم و خشونت کور داخلی باشد. آمریکایی‌ها وارد یک جنگ بدون دشمن شده‌اند؛ جنگی که در آن دشمن به ظاهر پنهان است. این پدیده را در قالب یک عملیات تروریستی نمی‌توان تحلیل کرد. همان‌طور که مقامات آمریکایی از آن به عنوان جنگ یاد کردند، باید آن را یک جنگ تمام‌عیار علیه موجودیت نظام آمریکا دانست؛ اندازه آن هم یک اندازه خاورمیانه‌ای یا آسیایی نیست، بلکه صددرصد آمریکایی است.»

در سطح محافل نزدیک به راست تحلیل **دکتر محمدجواد لاریجانی** نیز که بلافاصله پس از حادثه آمریکا منتشر شد، جالب توجه است. به اعتقاد لاریجانی و براساس حدس وی «انفجارها توسط عوامل موساد و صهیونیست‌ها انجام شده است؛ زیرا این حادثه فواید بسیاری برای رژیم صهیونیستی دربر دارد.»

در توجیه این فرضیه، لاریجانی می‌گوید: «درحالی که این رژیم در افکار عمومی دنیا منزوی شده این اقدام توجه دنیا را از جنایت آنها به امر دیگری معطوف می‌کند و به نحوی امکان تبلیغات علیه مظلومین فلسطینی ایجاد می‌کند.»

در سطحی دیگر و در حرکتی نمادین شهردار و شورای شهر تهران با ارسال نامه‌ای به شهردار و انجمن شهر نیویورک با آسیب‌دیدگان انفجارهای آمریکا ابراز همدردی کردند. در نامه‌ای که به امضای **مرتضی الویری** - شهردار - و **محمد عطریانفر** - رئیس شورای شهر تهران - رسید، ضمن ابراز تأسف و تأثر عمیق از قربانی شدن تعداد زیادی بی‌گناه آمده بود: «ما به نمایندگی از طرف شهروندان تهران ضمن ابراز تنفر از این حرکت شوم و ضدانسانی عاملین آن را شدیداً محکوم کرده و مراتب همدردی خود و همشهریانمان را با جناب عالی **(رادلف جولیانی شهردار نیویورک)** انجمن شهر و شهروندان نیویورک اعلام می‌داریم.»

این اقدام شهردار و شورای شهر تهران در سطحی اندک پاره‌ای انتقادها را نیز برانگیخت.

مدیر مسئول روزنامه کیهان که در مورد حادثه آمریکا موضعی خاص اتخاذ کرده است، این اقدام را مورد انتقاد قرار داد.

حوادث آمریکا از سوی دیگر درحدی نه‌چندان گسترده موجب انتشار بیانیه‌هایی توسط برخی احزاب نیز شد.

علاوه بر **جبهه مشارکت ایران اسلامی** که در بیانیه‌ای چند روز پس از حادثه حرکتهای تروریستی در آمریکا را به شدت محکوم کرده بود، **سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی** نیز البته با تأخیری چندروزه به انتشار بیانیه‌ای در این باب اقدام کرد. بیانیه این تشکل سیاسی که در **جبهه دوم خرداد** تا حدی نقش محوری ایفا می‌کند، ضمن محکوم کردن اقدامهای تروریستی و تأکید بر این نکته که «فاجعه‌ای ضدبشری علیه مردم آمریکا نمی‌تواند جواز ایجاد فاجعه‌ای بزرگتر علیه ملتهای دیگر شود» پیشنهاد کرده است:

«دولت آمریکا در چارچوب سازمان ملل متحد و با همکاری همه دولتها یک کمیته حقیقت‌یاب تشکیل داده، تا پس از بررسی و تحقیق طراحان و عاملان واقعی جنایات اخیر را شناسایی کرده و در یک دادگاه بین‌المللی محاکمه و مجازات کنند.»

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در بیانیه خود بر این نکته نیز تأکید کرده که

«ملت و دولت ایران باید هرگونه هجوم نظامی به افغانستان را محکوم کرده و با تمام توان سیاسی و دیپلماتیک خود برای پیشگیری از آن به اقدام برخیزد.»

پیشنهاد تشکیل «کمیته حقیقت‌یاب» تحت نظارت سازمان ملل پیش از آن توسط **محسن آرمین** نایب رئیس مجلس و عضو ارشد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز مطرح شده بود.

آرمین که نایب رئیس کمیسیون سیاست خارجی و امنیت ملی مجلس نیز می‌باشد، پیشنهاد کرده بود: «یک کمیته حقیقت‌یاب بین‌المللی تشکیل شود و اطلاعات خود را دراختیار آن قرار دهد. در این صورت نه‌تنها ایران، بلکه همه کشورهای منطقه باید نقشی فعال داشته باشند.»

مجموعه تحرکاتی که در سطوح مختلف صورت گرفت، در این نکته محوری مشترک بود که تروریسم در همه اشکالش محکوم است و کشته شدن شهروندان بی‌گناه با هر ملیت و اعتقادی مذموم می‌باشد. موضوع جالب توجه در این میان ایجاد وحدت نظری قابل اعتنا در همه سطوح در کشور بود. محکومیت حرکتهای تروریستی در آمریکا به مقامات رسمی و عالی‌رتبه کشور محدود نشد و نهادهای مدنی نظیر احزاب، مطبوعات و انجمن‌های صنفی متعددی در این عرصه وارد و به اظهارنظر پرداختند. اظهارنظرهایی که به جز چند استثناء تا حد بالایی در چارچوب موضع رسمی کشور بود و این نکته حکایت از رشد بالای بازیگران سیاسی و احزاب و تشکل‌ها در کشور دارد که توانستند با درک درست از رویدادها، در چارچوب مصالح و منافع ملی حرکت کنند.

اقدام هیأت رئیسه مجلس در امضای دفتر یادبود قربانیان آمریکایی در سفارت سوئیس نیز حرکتی جدید و قابل توجه محسوب می‌شد که نگرشی را نشان می‌داد که میان ابراز همدردی با بی‌گناهان و اختلافات سیاسی کشورها تفکیک قائل می‌شد؛ تفکیکی که ابعاد انسانی در آن لحاظ شده بود.

به هرحال حادثه آمریکا هرچند رویدادی خارجی محسوب می‌شد، ولی تبعات گریزناپذیر و قابل توجهی در بعد داخلی به همراه داشت.

یکی از مهمترین پیامدهای این حادثه تمرینی بود که جناحهای سیاسی با نگرشهای متفاوت برای حرکت در چارچوب منافع ملی در زمانی که عامل مهمتری از اختلافهای فکری وارد معادله تحولات شده بود، انجام دادند.

■

ایران و جهان

* هیات رئیسه جدید دفتر تحکیم وحدت تعیین شد.

* در سفر خاتمی به استان ایلام ۲۰۰ طرح عمرانی و تولیدی به بهره‌برداری رسید.

* کروبی: فعالیت زنان در جامعه، تقابل با اندیشه سنتی ارتجاعی است.

* سفر حیدر علی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان به تهران به تعویق افتاد.

* بی‌ثباتی اقتصادی در آمریکا به سقوط قیمت دلار در تهران انجامید.

* ۱۵۰ نفر در میدان محسنی تهران با روشن کردن شمع با قربانیان حوادث آمریکا همدردی کردند.

* زندانیهای آزادشده، وام اشتغال می گیرند.

* علیزاده می گویند سحابی را آزاد کنید. متهم است. آزاد نمی کنیم.

* یک کنسرسیوم خارجی در ایران پالایشگاه نفت می سازد.

* زهرا شجاعی: تعداد زنان روستایی ازدواج نکرده رو به افزایش است.

* رئیس سازمان زندانها ظرفیت زندانهای کشور را ۷۰ هزار نفر اعلام کرد.

* سهم ایران از تولید اوپک پنج درصد کاهش می یابد.

* کلاس اولیها نسبت به سال پیش ۱۰ درصد کاهش پیدا کرده‌اند.

* مرزهای شرقی کشور بسته شد.

* قیمت نان در استان تهران افزایش یافت.

* روزنامه تایمز لندن نوشت: فرصت استثنایی برای بهبود روابط تهران و واشنگتن فراهم شده است.

* زنگ آغاز سال تحصیلی با حضور رئیس جمهور در یکی از مدارس استان ایلام به صدا درآمد.

* رضا خاتمی سخنان شمس‌الواعظین درباره حذف هاشمی رفسنجانی را رد کرد.

* هیات دولت عربستان قرارداد همکاریهای امنیتی با ایران را تصویب کرد.

* لیست و مشخصات ۱۹ مظنون به حوادث تروریستی در آمریکا منتشر شد.

* پکن از عدم پذیرش تایوان در سازمان ملل قدردانی کرد.

* آمریکا پس از ۹ ماه صاحب نماینده دائم در سازمان ملل شد.

* براساس نظرسنجی‌ها، ژوسپین در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه بر شیراک غلبه می کند.

* شارون دیدار پرز و عرفات را لغو کرد.

* در هشت ماه گذشته ۱۹۴۱ نفر در کلمبیا ربوده شده‌اند.

* روسیه به درخواست آمریکا، مانور بمب‌افکن اتمی خود را لغو کرد.

* اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به تعویق افتاد.

* رهبران نظامی چریکهای آلبانی‌تبار تحت تعقیب قرار گرفتند.

* حسابهای طالبان در بانکهای سوئیس مسدود شد.

* رئیس جمهور گرجستان از رهبری حزب حاکم این کشور استعفا کرد.

■

حسن فتحی

احمد شاه مسعود: شعله‌ای که خاموش شد

احمد شاه مسعود خاری در چشم طالبان، دوستم و حکمتیار بود

آیا ترور می‌تواند آرامش را به افغانستان بازگرداند و به درگیریها و اختلافات در این کشور پایان دهد؟ آیا مرگ و یا حیات احمد شاه مسعود در سرنوشت افغانستان تاثیر گذاشت؟ آیا طالبان قادر است تمامی افغانستان را به اشغال خود درآورد و راه را برای اجرای طرحها و برنامه‌هایش هموار سازد؟ آیا حضور احمد شاه مسعود در دره پنج‌شیر منافع طالبان و متحدانشان را به خطر می‌انداخت؟ و آیا برای ترور احمد شاه مسعود توافقی بین گروههای افغانی صورت گرفت؟

خبر سوءقصد به جان احمد شاه مسعود که تنها کانون فعال در داخل افغانستان علیه طالبان را هدایت و رهبری می کرد، افکار عمومی جهان را به خود جلب نمود؛ چرا که او شاخص‌ترین فرمانده در افغانستان بود که هیچ‌گاه صحنه را خالی نکرد و از زمانی که کمونیست‌ها با حمایت ارتش سرخ قدرت را در دست گرفتند تا زمان شهادت، همواره به مبارزه ادامه داد.

احمد شاه مسعود را باید فرمانده سازش‌ناپذیری به حساب آورد که در تمامی شرایط حمایت از ربانی را ادامه داد و به جرات می‌توان اعلام کرد که یک‌تنه در مقابل ارتش سرخ شوروی و طالبان ایستاد؛ زیرا در موقعیتی که اکثر فرماندهان و سران گروههای جهادی، خارج از افغانستان به سر می‌بردند و یا در اوضاع کنونی ناگزیر به ترک این سرزمین شده‌اند، او دره پنج‌شیر را به سنگر مبارزه تبدیل کرد و تا زمان مرگ به نبرد ادامه داد.

احمد شاه مسعود در سه مقطع تاریخ معاصر افغانستان نقشی حساس و مهم برعهده داشت. تاریخ معاصر افغانستان سه فراز مهم داشته است که شامل کودتای کمونیست‌ها علیه داوودخان و در دست گرفتن قدرت، روی کارآمدن گروههای جهادی و درنهایت به قدرت رسیدن طالبان می‌شود. جالب توجه است که در سه مقطع مزبور احمد شاه مسعود در صحنه حضور فعالی داشت و از ارکان مبارزه به‌شمار می‌رفت.

- در زمان کمونیست‌ها که افغانستان در اشغال ارتش سرخ شوروی بود و بسیاری از رهبران «مجاهدان» در ایران و پاکستان حضور داشتند، احمد شاه مسعود در دره پنج‌شیر دست از مبارزه برنداشت و از مقابل ارتش سرخ عقب‌نشینی نکرد.

- مرحله دوم، با روی کار آمدن گروههای جهادی آغاز شد. در این مرحله صبغت‌الله مجددی پس از چند ماه قدرت را به ربانی سپرد؛ ولی دوران ربانی تا لحظه سقوط او، با جنگ و کشمکش با مخالفان از جمله گلبدین حکمتیار و ژنرال دوستم همراه بود. آنها که با حمایت کشورهای خارجی درصدد در دست گرفتن قدرت در افغانستان بودند، تلاش می کردند احمد شاه مسعود را کنار بزنند و او را از ربانی جدا سازند. زیرا به این واقعیت پی برده بودند که بقای ربانی به مقاومت و تلاشهای احمد شاه مسعود ارتباط مستقیم دارد. مقاومت و ایستادگی مسعود، مانعی اساسی در سر راه حکمتیار و دوستم و تمامی جناحها و گروههای افغان بود که می‌خواستند قدرت را در کابل در دست بگیرند.

- مرحله سوم با اشغال کابل به دست طالبان و فرار و پراکنده شدن گروههای جهادی آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد.

طالبان که از حمایت پاکستان و عربستان برخوردار بود و با شعار «پایان دادن به جنگ» راهی افغانستان شد، به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافت. اما علی‌رغم تمامی تلاشهایی که صورت داد، نتوانست به‌طور کامل افغانستان را به اشغال درآورد و مخالفان را از بین ببرد.

طالبان برای تحقق خواسته‌هایش از دو حربه «جنگ» و «رشوه» استفاده کرد. احزاب و گروههایی را که توانست از طریق رشوه و تطمیع با خود همراه سازد، جذب کرد که در این مورد می‌توان به جناح اکبری از شیعیان و برخی از گروههای مستقر در پیشاور پاکستان اشاره کرد. دسته دوم گروهها و افرادی بودند که حاضر به سازش با طالبان نشدند.

این احزاب و گروهها یا سکوت اختیار کردند و در خارج از افغانستان زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را پیش گرفتند و یا اینکه در داخل افغانستان مبارزه کردند.

از کسانی که به دلیل مخالفت با طالبان جان خود را از دست دادند، باید به رهبران «حزب وحدت اسلامی» اشاره کرد.

از آنهایی هم که آرامش را پیش گرفتند، می‌توان به حکمتیار و دوستم اشاره کرد که در کشورهای همسایه افغانستان به‌سر می‌برند. درحالی که بسیاری از جنگها و کشمکش‌های دوران ربانی را آنها سازماندهی و هدایت می کردند، ولی اولین گروههایی بودند که از مقابل طالبان گریختند و عافیت‌طلبی را پیشه ساختند.

حتی ربانی که خود را رئیس جمهور می‌داند، از مهلکه گریخت و در ایران و تاجیکستان گوشه انزوا اختیار کرد. در این میان فقط احمد شاه مسعود بود که در تمامی مراحل دست از مقاومت برنداشت و همواره مانعی در راه تحقق اهداف و خواسته‌های پاکستان و عربستان در این کشور بود که از طریق طالبان و حکمتیار به اجرا درمی‌آمد. به همین دلیل توطئه‌هایی چیده شد تا او را از سر راه بردارند. تطمیع و رشوه نتوانست مسعود را وادار به سازش بکند؛ لذا دست به ترور زدند و او را از این طریق از سر راه برداشتند. لذا در شرایط کنونی راه برای اشغال کامل افغانستان

توسط طالبان هموار شده است.

برای اولین بار در تاریخ معاصر افغانستان است که برای از میان برداشتن یک رهبر، از چنین شیوه‌ای استفاده می‌شود؛ لذا با توجه به انتحاری بودن این اقدام می‌توان به اهمیت و جایگاه احمد شاه مسعود پی برد.

شهادت احمد شاه مسعود لطمه‌ای اساسی به مقاومت مردم این سرزمین علیه طالبان زد؛ ولی سؤال اصلی این است که، آیا پس از احمد شاه مسعود نیز مقاومت ادامه می‌یابد و دره پنج‌شیر همچنان یگانه کانون ایستادگی در مقابل طالبان و متحدانش باقی خواهد ماند یا اینکه این اقدام، حرکتی هماهنگ با جبهه متحد برای از میان برداشتن تنها نماد مقاومت در افغانستان بود و پس از آن همگی دست یکدیگر را فشرده مقاومت به پایان خواهد رسید؟

اگرچه پاسخ این سؤال را باید در آینده یافت، اما به جرات می‌توان اعلام کرد که ربانی بزرگترین و قدرتمندترین پایگاه خود را از دست داد.

اوضاع افغانستان درپی کودتای داوودخان علیه ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ رو به وخامت گذارد. داوودخان در افغانستان جمهوری اعلام کرد و حمایت از کمونیست‌ها را پیش گرفت. گرایش به مسکو با سرکوب و برخورد با احزاب و گروههای اسلامی همراه بود. در زمان داوودخان سه حزب مارکسیستی در افغانستان فعالیت می‌کردند که احزاب پرچم به رهبری نورمحمد تره‌کی و خلق به رهبری ببرک کارمل متمایل به شوروی بودند و حزب شعله جاوید به رهبری دکتر محمودی وابسته به چین بود.

نفوذ کمونیست‌ها درمیان نظامیان و ارتباط آنها با کرملین راه را برای کسب قدرتشان هموار کرد. پرچم و خلق در سال ۱۹۷۷ متحد شدند و تبدیل به یک حزب واحد گردیدند. آنها در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته، داوودخان را ساقط کردند. از این زمان جنگ در افغانستان بین گروههای مخالف کمونیست‌ها با دولت آغاز شد. در این میان احزاب اسلامی که از حمایت تهران و پیشاور برخوردار بودند، شاخص‌ترین گروههای مخالف بودند. البته سقوط رژیم سلطنتی در ایران و روی کار آمدن اسلامگرایان کمک بسیاری به گرم نگهداشتن آتش مبارزات در افغانستان کرد.

از وقتی که آمریکا و عربستان در حمایت از گروههای اسلامی قدم به صحنه گذاردند و دولت نظامی ضیاءالحق را در پاکستان تقویت کردند، اوضاع تغییر یافت. در همین زمان پدیده بن لادن ظهور کرد که امروزه به عامل بازدارنده در افغانستان تبدیل شده است.

کمونیست‌های افغانستان، حزب مائوئیستی شعله جاوید را ضدانقلاب نامیدند و چون آنها نفوذ چندانی در این کشور نداشتند، نقشی هم در مبارزات ایفا نکردند. ولی گروههای اسلامی با مشکلات بسیاری روبرو بودند که از آن میان می‌توان به تعدد آنها و وابستگی‌هایشان اشاره کرد. همان زمان گروههای جهادی به دلیل رقابتی که با هم داشتند، با یکدیگر درگیر می‌شدند. «اتحاد هفتگانه» که در پیشاور مستقر بود، از حمایت پاکستان برخوردار بود و «ائتلاف هشتگانه» از سوی ایران حمایت می‌شد.

ارتش سرخ شوروی که در زمان ببرک کارمل وارد افغانستان شده بود، در پی قرارداد ژنو از این سرزمین خارج شد و در ۶ فوریه ۱۹۸۹ ژنرال بوریس گروموف فرمانده نیروهای شوروی در افغانستان، آخرین فرد نظامی روس بود که کابل را ترک کرد.

در ۲۰ آوریل ۱۹۹۲ نیروهای احمد شاه مسعود اقدام به آزادسازی کابل کردند؛ ولی از همان زمان اختلافات آغاز شد و مشخص گردید که افغانستان با دور جدیدی از جنگ و کشمکش مواجه خواهد شد؛ زیرا آنها برای کنترل کاخ ریاست جمهوری دو ساعت با نیروهای حکمتیار جنگ کردند.

حکمتیار تا زمانی که با شکست از طالبان از افغانستان خارج شد و در کرج آرام گرفت، همواره یکی از طرفهای درگیر بود. او با احمد شاه مسعود و ربانی مخالفت می‌کرد و زمانی هم که براثر فشارهای عربستان و پاکستان پست نخست‌وزیری را پذیرفت، بر خروج احمد شاه مسعود از دولت تاکید کرد که با مخالفت ربانی مواجه شد.

این کشمکش‌ها ادامه داشت تا اینکه در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۶ طالبان کابل را اشغال کرد و بساط گروههای مختلف را برچید. در ۱۳ مه ۱۹۹۷ دولت ربانی به مزارشریف منتقل شد و عنوان «جبهه متحد اسلامی برای نجات افغانستان» به خود گرفت. ولی این جبهه در وجود احمد شاه مسعود خلاصه شده بود که آتش مبارزه را در دره پنج‌شیر گرم نگه داشته بود.

در این سالها خبری و اثری از حکمتیار و دوستم و دیگر مدعیانی که روزگاری در مخالفت با احمد شاه مسعود افغانستان را به خاک و خون کشیده بودند، دیده نمی‌شد.

ربانی پس از شهادت احمد شاه مسعود اقدام به انتصاب ژنرال فهیم وزیر امنیت خود به جای او کرد؛ ولی این سؤال مطرح است که، آیا جبهه متحد به جنگ با طالبان ادامه می‌دهد و راه احمد شاه مسعود را پی‌خواهد گرفت یا اینکه دست سازش و دوستی به سوی طالبان دراز می‌کند و مقاومت و مبارزه را به فراموشی خواهد سپرد؟! البته وضعیت طالبان و افغانستان بستگی تام به مواضع آمریکا دارد؛ زیرا با دخالت بن‌لادن در حوادث تروریستی آمریکا و تلاش واشنگتن برای ضربه زدن به حامیان تروریسم، وضعیت طالبان و افغانستان در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است، به همین دلیل باید در انتظار فروکش کردن بحران و تلاطم سیاسی بود تا پس از آن به بررسی اوضاع پرداخت.

■

شما و جهان سیاست

محمود جعفری از: کوهبنان

فیدل کاسترو چگونه در کوبا به قدرت رسید؟

* فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ درپی فرار باتیستا - دیکتاتور کوبا - قدرت را در این کشور در دست گرفت و از آن زمان علی‌رغم تمامی توطئه‌ها و مشکلات بر این کشور حکومت می‌کند.

کوبا به دلیل نزدیکی به آمریکا، از دیرباز مورد توجه آمریکاییان بود؛ به همین دلیل طی سالهایی که از روی کار آمدن کاسترو می‌گذرد، مقامات آمریکایی سعی کرده‌اند به طرق مختلف او را تضعیف و یا برکنار نمایند و بار دیگر عوامل خود را در این کشور به روی کار بیاورند.

کوبا با ۱۱۴/۵۲۴ کیلومتر مساحت شامل جزیره کوبا و ۱/۶۰۰ جزیره کوچک می‌باشد که در دریای کارائیب و در جنوب سواحل فلوریدا قرار دارد. مرکز آن «هاوانا»ست و بیش از ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد. حکومت آن جمهوری سوسیالیستی است و قدرت اصلی در دست فیدل کاسترو می‌باشد که اکثر پستهای حساس را در دست دارد. پس از او نیز «رائول کاسترو» برادرش قرار دارد. قدرت اصلی در این کشور در دست حزب کمونیست است. درحالی که کاسترو از ابتدا کمونیست نبود و حزب کمونیست تمایلی به روی کار آمدن او نداشت. به‌همین دلیل در اولین ماههای روی کار آمدن، بین او و حزب کمونیست کشمکش‌هایی بروز کرد؛ ولی به دلیل فشارهای آمریکا که درصدد سرنگونی او و دولتش برآمده بود، به شوروی گرایش یافت و به صورت یکی از متحدان مسکو درآمد. تا حدی که این گرایش وابستگی به کمونیسم را درپی داشت و حکومت این کشور را به یک حکومت کمونیستی تبدیل کرد.

کوبا سالها بخشی از اسپانیا بود و زمانی که کوبایی‌ها درصدد استقلال برآمدند از حمایت آمریکا برخوردار شدند. رهبری اقدامات ضداستعماری کوبا را «خوزه مارتی» برعهده داشت. این سرزمین جزیره‌ای عاقبت در سال ۱۸۹۸ براساس توافق‌نامه پاریس به استقلال دست یافت. کوبا همواره تابع آمریکا بود و به دلیل نزدیکی به فلوریدا، به پایگاهی برای آمریکایی‌ها تبدیل شده بود. این امر نارضایتی‌هایی را به وجود آورده بود. به‌طوری که با روی کار آمدن «باتیستا» در سال ۱۹۵۲ که از طریق کودتای نظامی صورت گرفت، مخالفتها شدت گرفت.

در این وضعیت کاسترو به همراه ۱۶۰ نفر از یارانش در سال ۱۹۵۳ به یک پادگان در شهر سانتیاگو در کوبا حمله‌ور شدند که اقدامشان با شکست مواجه شد و کاسترو دستگیر گردید. کاسترو که به اعدام محکوم شده بود در سال ۱۹۵۴ مشمول عفو گردید و به مکزیک گریخت. او بار دیگر در دوم دسامبر ۱۹۵۶ همراه با یک گروه چریکی به کوبا بازگشت و مبارزاتش را از سر گرفت و در اوت ۱۹۵۸ حمله نهایی خود را برای در دست گرفتن قدرت آغاز کرد.

با فرار باتیستا از کشور، قدرت به انقلابیون منتقل شد و در ۱۵ فوریه ۱۹۵۹ کاسترو به نخست‌وزیری رسید و از آن زمان تاکنون او قدرت را در دست داشته است.

از جمله کسانی که در پیروزی انقلاب کوبا نقش داشتند، باید از «چه‌گوارا» پزشک آرژانتینی نام برد که چند سال بعد در مبارزه با آمریکایی‌ها در بولیوی کشته شد.

■

تا ما بر روشهای کهنه سیستم‌های آموزشی پافشاری می‌کنیم

معلم‌ها: سربازان خانه سیاه شطرنج اند

گزارش از: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

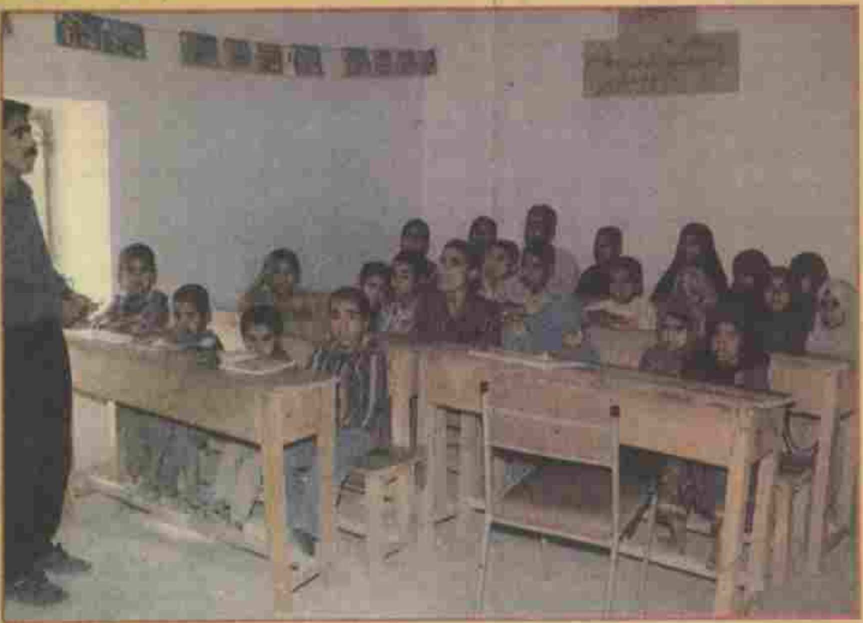

> زمانی که بخشنامه‌ای برای استفاده از وام، زمین و دیگر امکانات در آموزش و پرورش صادر می‌شود، قبل از آنکه دبیران متوجه شوند، کادر اداری از این امکانات استفاده می‌کنند

● معلم‌ها را فراموش نکرده‌ایم!

هفته گذشته، گزارشی پیرامون کاستی‌های مدارس، مدرسه‌سازان و نقش و سهم اولیا در این امور به شما خوانندگان گرامی ارائه شد و تصمیم بر این بود که این هفته، گزارشی پیرامون مسائل و مشکلات معلم‌ها تقدیم شما شود. ولی خوانندگان گرامی به محض چاپ گزارش پیشین با دفتر مجله تماس گرفتند و از این کار گله کردند و گفتند، «مگر آموزش و پرورش، بدون معلم و دبیر زنده می‌ماند؟» و ما هم در پاسخ به آنان عرض می‌کردیم که باور کنید، «معلم‌ها را فراموش نکرده‌ایم!» و این ماجرا ادامه داشت تا اینکه معلمی از «اسدآباد همدان» با دفتر مجله تماس گرفت و خنده از لبهای ما محو شد...

او «غلامرضا شاکری» بود. ۳۹ زمستان را تا بهار رسانده بود و ۱۲ پاییز را - با سوادآموزان مقاطع ابتدایی اسدآباد همدان - تا زمستان همراهی کرده بود. تا اینکه سال گذشته براثر یک آزمایش ساده، پزشک آب پاکی را بر روی دستانش می‌ریزد؛ «سرطان خون!»

او می‌گفت: «با حقوق ماهی ۶۰ هزار تومان و سرپرستی هفت سر عائله، باید ۷۰۰ قرص تهیه کنم که قیمت هر عدد آن در هلال احمر بیش از ۱۷ هزار تومان است، یعنی یک معلم باید یازده میلیون و ۹۰۰ هزار تومان بابت خرید ۷۰۰ قرص بدهد و تازه با خوردن این قرصها ممکن است ۹۰ - ۸۰ درصد خوب شود! در این شرایط شما معلم‌ها را فراموش می‌کنید؟»

☐ باور کنید چنین نیست، چرا عمل جراحی پیوند مغز استخوان انجام نمی‌دهید؟

○○ احتمال به نتیجه رسیدن عمل پیوند مغز استخوان ۶۰-۵۰ درصد است و این کار هم با توجه به کسر هزینه‌های بیمارستانی سه تا چهار میلیون تومان هزینه دارد.

☐ به کمیته امداد یا هلال احمر مراجعه نکرده‌اید؟

○○ به کمیته امداد، هلال احمر و مرکز بیماریهای خاص مراجعه کردم، به رئیس جمهور و رهبر هم نامه نوشتم، اما تنها مسوولان هلال احمر از سر لطف با پرداخت ۱۸۰ هزار تومان به صورت حواله‌ای به بنده موافقت کرده‌اند.

☐ هنوز هم به مدرسه می‌روید؟

○○ دکتر برایم استراحت نوشته است، اما من اگر مدرسه نروم، حقوقی ندارم و به اجبار با مصرف قرصهایی که برای پیشگیری کاربرد دارند، به مدرسه می‌روم ولی دکتر گفته است، «امکان ندارد بتوانی به این کار ادامه دهی و در آینده نزدیک دچار مشکل می‌شوی»، ولی من چاره‌ای ندارم!!...

گوشی را می‌گذارم، هنوز از حالت شوک عصبی که به من وارد شده خلاص نشده‌ام که خانم معلمی به دفتر مجله مراجعه می‌کند و از من، سراغ خودم را می‌گیرد!

● معلم‌ها دیگر نمی‌خندند!

با دیدن چهره او یاد معلم مهربان دوران مدرسه خود می‌افتم، چهره‌ای که هیچ‌وقت خنده از لبانش محو نمی‌شد و من در عوالم کودکانه او را «قد مامانم» دوست داشتم!

اما این معلم (حاضر در دفتر مجله) می‌گوید، «معلم‌ها دیگر نمی‌خندند!! یعنی گرفتاریها اجازه نمی‌دهند که کسی بخندد.

۲۴ سال است که با بچه‌های ابتدایی زندگی می‌کنم، اما باور کنید شرایط کار با قبل خیلی فرق کرده است، من در بدو استخدام از حقوقی که می‌گرفتم، برای بچه‌های مدرسه هدیه می‌خریدم. اما بعضی از معلم‌های امروزی به دست دانش‌آموزان و اولیا چشم دوخته‌اند تا شاید هدیه‌ای بگیرند! و تنها دلیل این کار کمبودهای مالی است.

شما فکر می‌کنید چرا دانش‌آموزان افت تحصیلی می‌کنند، چرا تا مقطع راهنمایی را با سختی می‌گذرانند؟ چون معلمی که بعد از ۲۵ سال کار مداوم صبح با صاحبخانه جروبحث می‌کند، چطور می‌تواند در مدرسه با لبخند به بچه‌ها درس زندگی بدهد!؟ فکر می‌کنید این معلم می‌تواند بچه‌های شیطان دبستانی را تحمل کند!

من بعد از سالها تلاش و کار، کتابی برای مقاطع ابتدایی نوشتم که حاوی مطالب تحصیلی و تفریحی بود. این کتاب از سوی دانش‌آموزان با استقبال زیادی روبرو شد. اما فکر می‌کنید آموزش و پرورش کوچکترین توجهی به این مساله کرد؟ ولی جالب اینجاست که وقتی یک کارمند بانک یک کتاب برای استفاده داخلی کارمندان می‌نویسد، با گرفتن یک پایه گروه تشویق می‌شود.

او با ناراحتی ادامه می‌دهد، «وقتی ما معلم‌ها درمی‌یابیم که درصدیهای اضافه شدنی به حقوقها را نورچشمی‌ها می‌گیرند، باید به کجا شکایت کنیم؟ وقتی سکه‌هایی که قرار بود چند سال پیش به قیمت دولتی و به مناسبت روز معلم به ما بدهند تا کمک زندگیمان باشد، اما مشخص نشد سکه‌ها از کجا سر درآوردند، چه انگیزه‌ای باقی می‌ماند؟

وقتی بچه محصل سر کلاس به من می‌گوید، «خانم، چون ما قدرت مالی پرداخت خودیاری مدرسه را نداشتیم، نمره انضباطمون کم شده!» من چه جوابی به او باید بدهم، وقتی می‌فهمیم که دانش‌آموزان دختر (مادران آینده) به دلیل نبود یک تفکر صحیح در سطح آموزش و پرورش با مشکلات جسمی روبرو شده‌اند و وقتی می‌بینیم، معلم ورزش مدرسه به خاطر سن زیاد، زنگ ورزش بچه‌ها را با دنیایی انرژی رها می‌کند، چه باید بکنیم، یک معلم زن ۴۰-۳۰ ساله، چطور می‌تواند بالا و پایین بپرد؟!

چرا باید در این مملکت، مدارس «برخوردار» (مدارسی که از نظر اقتصادی در سطح خوبی هستند و از اولیای دانش‌آموزان هم کمک‌های خوبی دریافت می‌کنند)، «نیمه‌برخوردار» و «غیربرخوردار» باشند و معلم‌ها برای حضور در مدارس برخوردار سر و دست

یک معلم: در بدو استخدام از حقوقی که می گرفتم برای بچه‌های مدرسه هدیه می خریدم، اما امروز بعضی از معلم‌ها چشم دوخته‌اند تا از دانش‌آموزان هدیه‌ای بگیرند!

بشکنند، مهره‌های اصلی آموزش در کشور ما معلم‌ها هستند، معلم‌هایی که به خاطر مشکلات مالی اطلاعات عمومی کم و سطح مطالعه ناچیز، بدون هیچ روحیه‌ای به سر کلاسها می‌روند.

ما نسل آینده را به چه کسانی سپرده‌ایم تا آموزششان بدهند؟ گذشته از تمام این مشکلات، امسال مانده‌ایم با مشکل کم‌آبی چه کنیم؟ وقتی آب قطع نمی‌شد، وضع دستشویی مدارس وحشتناک بود، حال که قرار است آب قطع شود، خدا می‌داند چه اتفاقی می‌افتد!

یک معلم حتی وقتی بازنشسته می‌شود، مبلغی را برای کمک به سیلزدگان و بابت قطع شدن طرح خرید خدمت سربازی!! از حقوق وی کم می کنند، اما باور کنید معلم‌ها خود «زلزله‌زده‌اند» چطور باید از آنها انتظار کمک به سیلزدگان را داشت؟...»

● مدیری که مجبور به استعفا می‌شود!

و هنوز این حرفها در گوشم می‌پیچد که به یاد مدیر مدرسه راهنمایی، مرحوم غفاری می‌افتم، مدیری که بعد از ۱۸ سال سابقه مدیریت، دوبار (در سالهای ۶۷ و ۷۲) مدیر نمونه شناخته شده و ۴۵ تقدیرنامه دریافت کرده به خاطر آتش زدن یک «همستر» مرده (حیوانی شبیه سنجاب) در هفته معلم و در گیرودار یک جنجال، مجبور به استعفا می‌شود، او در این باره می گوید: «دانش‌آموزی از سال سوم، موشی را که - تا آن زمان نمی‌دانستم همستر است - بدون هماهنگی در کیف می‌گذارد، به مدرسه می‌آورد، آن را خیس می کند و با تحریک حیوان، آب آلوده را به بچه‌ها می‌پاشد...

او ادامه می‌دهد: به خدا قسم وقتی دانش‌آموز همستر را در دست من گذاشت، یک میلی‌متر هم در دستم تکان نخورد [مرده بود] و من هم از قدیم شنیده بودم که موش عامل طاعون است، بنابراین گفتم زودتر موش مرده را بسوزانند تا از انتشار احتمالی ویروس جلوگیری شود.

و فردای آن روز، افراد مغرض این قضیه را ابعاد گسترده‌ای بخشیدند تا مرا از دانش‌آموزان جدا کنند!

خانم «زینب ارجمند» با ناراحتی می گوید: روز بعد مسوولان منطقه مرا احضار کردند و گفتند: این خبر فرامرزی شده و آبرو و حیثیت فرهنگیان رفته است. اگر اشتباه کرده‌ای، به خاطر دیگران هم که شده استعفا کن... و با این کار مرا از مدرسه که به آن عشق می‌ورزیدم، جدا کردند. من حتی حاضر نیستم عروسکی را از کودکی جدا کنم، اما متاسفانه مسوولان مرا از ۷۰۰ بچه‌ام جدا کردند و هیچ مسوولی از من حمایت نکرد!...

● معلم‌هایی که نمی‌خواهند معلم باشند!

با شنیدن این گلایه‌ها است که درمی‌یابیم، چرا ۷۸ درصد معلم‌ها نمی‌خواهند، معلم باشند! و وقتی از آنها پرسیده می‌شود، مهمترین مشکل شما چیست؟ می‌گویند، ضعف نظام آموزشی، بی‌احترامی دانش‌آموزان، قوانین دست‌وپاگیر آموزشی، نقل و انتقال معلمان و برخورد بد مدیران مدارس ما را عاصی کرده است.

و اینجاست که باید پرسید: بحث نظام آموزش و پرورش با این هیکل بزرگی که برای خود ایجاد کرده و همچنان بر اجرای روشهای کهنه تاکید می کند، به کجا ختم می‌شود.

آقای خاتمی در هنگام دفاع از کابینه پیشنهادی خود در مجلس، پیرامون ایشان می‌گوید: «اگر خواهان اصلاحات در آموزش و پرورش هستید، به آقای حاجی رای بدهید.»

اما آیا یک وزیر به تنهایی می‌تواند از پس این غول نابسامانیها برآید، یا اینکه او هم بعد از انجام چند جابجایی [بجا یا نابجا] درمیان مدیران ارشد به عنوان یک «اصلاح‌طلب خسته!» معرفی می‌شود.

اجرا شدن اصلاحات، تنها به عهده وزیر نیست، بلکه بدنه و ساختار آموزشی و پرورشی کشور ما به دلیل مشکلات اداری و تشکیلاتی با بحران روبروست.

کشور عزیز ما از نظر اختصاص بودجه به نظام آموزش و پرورش در شمار پانزده کشور نخست جهان قرار دارد، اما در هنگام تقسیم و توزیع این بودجه دربین مدارس، رتبه ایران به جایگاه هشتادم تنزل پیدا می کند. حال در این مسیر چه اتفاقی می‌افتد. ما نمی‌دانیم و آنهایی هم که باید بدانند نمی‌خواهند که بدانند!

ما ۸۰-۷۰ سال از نظام آموزشی جهان عقب هستیم و هر روز هم با سرعت از تکنولوژی جهان فاصله بیشتری می‌گیریم و با این سیستم در آینده جامعه جهانی جایی نداریم و دچار چالشهای بزرگ می‌شویم، زیان می‌بینیم و همچنان به روشهای کهنه این سیستم چسبیده‌ایم و بر درست بودن آنها تاکید می کنیم.

● کادر آموزشی فقط گچ می خورند!

وزارت آموزش و پرورش به یک وزارتخانه بسیار گسترده تبدیل شده است و معلم در این نظام آموزش سنتی، نقش نخست را دارد. و علم و دانش در یک ارتباط یکسویه ازسوی معلم به ذهن دانش آموز که به عنوان یک انبار تلقی می‌شود درحال انتقال است. اما معلم باید ذوق و استعداد دانش‌آموزان را با توجه به نیازهای جامعه متناسب کند و با یاری گرفتن از تجربه و دانش خود اطلاعات موردنیاز دانش‌آموزان را گزینش و دراختیار آنان قرار دهد.

ولی متاسفانه می‌بینیم که برخلاف معلمان، کادر اداری این وزارتخانه، بیشترین امکانات و مزایا را به خود اختصاص داده‌اند.

حسن شادروان مدیر حقوقی کانون همبستگی فرهنگیان در این باره می گوید:

زمانی که بخشنامه‌ای برای استفاده از وام، زمین و دیگر امکانات آموزش و پرورش صادر می‌شود، قبل از آنکه دبیران متوجه شوند، کادر اداری از آن امکانات استفاده می کنند و درواقع امور اداری در آموزش و پرورش همه امکانات را می‌بلعد، کادر آموزشی فقط باید گچ بخورند! گچ!

یکی از دبیران در این باره می گوید: «شنیدن داستان! وزارت آموزش و پرورش مرا به یاد گرمابه‌های تفرش و فراهان می‌اندازد، چون اغلب مردم این‌دیار ملقب به «میرزا» هستند و وقتی یکی از مسافران صبح زود به یکی از گرمابه‌های تفرش پا می گذارد، با محیطی تنگ و تاریک (به دلیل واقع شدن گرمابه در زیرزمین) روبرو می‌شود که به محض پا گذاشتن در هر گوشه‌ای...

بقیه در صفحه ۴۷

درحالی که ایران نزدیک به ۹۰ درصد زعفران جهان را تولید می کند، نیمی از این مقدار از اسپانیا و به نام زعفران اسپانیا به جهان صادر می گردد

کیان فولادی

● زعفرانهایی که دزدیده شد!

از میان بخشهای مختلف اقتصاد ایران، بخش کشاورزی همچنان مظلوم مانده است و ناله کشاورزان تا دیوارهای گلی روستا پیش‌تر نمی‌رود و درمیان محصولات تیره‌بخت این بخش، برخی گرفتار ظلمی دوچندان شده‌اند، چرا که اگر برخی محصولات کشاورزی به سبب سیاستهای ساده‌انگارانه دولتمردان، روزهای سختی را در عرصه اقتصاد سپری می کنند، دست‌کم رسانه‌ها هر روز یا هر هفته با انعکاس اخبار ناخوشایند آن و استمداد از افکار عمومی، تصمیم‌گیران کشور را به چاره‌جویی ناچار می‌کنند. محصولاتی نظیر برنج، چای یا گندم، اگرچه هر روز که می گذرد، در حسرت دیروز، انتظار فردایی مبهم را می کشند، اما مشکلاتشان روزبه‌روز بیشتر مورد توجه رسانه‌ها، افکار عمومی و درنهایت مسوولان این بخش قرار می گیرد، برخی دیگر، اما در گمنامی رو به نابودی می‌روند.

«زعفران» یکی از ارزشمندترین و پرکیفیت‌ترین محصولات کشاورزی ایران است که در دید کارشناسان از لحاظ رنگ، رایحه و طعم بهترین نمونه در جهان است. این محصول باارزش، در حاشیه کویر، آنجا که هیچ گیاهی امکان کشت و پرورش ندارد، به دست می‌آید و آبیاری آن در فصل زمستان که دیگر گیاهان نیاز به آب ندارند با حجم اندک صورت می گیرد. زعفران گیاهی چند ساله است که پس از کاشت تا هجده سال محصول می‌دهد و لذا بسیار مقرون به صرفه است.

اما با وجود سابقه دیرینه کشت و پرورش زعفران در ایران و قدمت یکصد ساله حضور زعفران ایران در بازارهای جهانی به‌ویژه اروپا و صادرات مستمر چهل سال اخیر آن، بازارهای خارجی هنوز با «زعفران ایران» به خوبی آشنا نیست.

ضعف تبلیغات زعفران ایران و در مقابل، تبلیغات گسترده رقبا سبب شده تا امروز زعفران ایران به بازار اسپانیا روانه و پس از بسته‌بندی با نام زعفران اسپانیا با شهرت فراوان صادر شود.

در سال ۱۹۹۷ مجموعاً ۳۰ میلیون دلار زعفران در جهان مبادله شد که از این مقدار ۶۳ درصد سهم ایران، ۲۷ درصد سهم اسپانیا و ۱۰ درصد نیز سهم چند کشور کوچک تولیدکننده زعفران بوده است. اما این ارقام تا چندین برابر قابل رشد و توسعه‌اند. اگر مصْرف سرانه زعفران در جهان به یاری تبلیغات مناسب و فراگیر، تنها به یک گرم در سال بالغ شود، با درنظر آوردن جمعیت شش میلیارد نفری ساکنان زمین، تقاضای بازار جهانی برای این محصول به شش هزار تن معادل ۲۰ برابر تولید کنونی خواهد رسید. و این درحالیست که تا امروز تبلیغات مناسبی برای این محصول در جهان و به‌ویژه بازارهای هدف (کشورهای ثروتمند) انجام نگرفته و ذائقه مردم جهان با این گیاه خوش‌عطر و طعم آشنا نیست. و این برعهده ایران، این خاستگاه زعفران است که با شناساندن این محصول به جهانیان و رفع مشکلات این بخش بازار بالقوه پانصد میلیون دلاری زعفران جهان را به چنگ آورد.

اسپانیا به عنوان عمده رقیب ایران، ۱۲ سال پیش در اثر سیلی وسیع، تمامی مزارع زعفران خود را از دست داد و از آن پس احیای مزارع زعفران برای کشاورزان اسپانیولی مقرون به صرفه نبوده است و اندک اندک این کشور از جرگه تولیدکنندگان اصلی زعفران خارج شده، اما امروز با تکیه بر شهرت زعفران اسپانیا، محصول ایران به این کشور انتقال یافته و با نام اسپانیا به جهان صادر می‌شود.

به این ترتیب، اقدام ضعیف درخصوص تبلیغات زعفران ایران در کنار فعالیت‌های نامشروع صادرکنندگان غیرواقعی که محصولات نامرغوب و تقلبی به خارج از مرزها می‌فرستند، دست به دست هم داده و کار را به آنجا رسانیده است که رقبای ایران (اسپانیا و یونان) با همدستی یکدیگر اخیراً نامه‌ای به اتحادیه اروپا ارسال و ایران را به فروش ارزان زعفران در بازار اروپا متهم کرده‌اند.

قاچاق زعفران به خارج از کشور مدتهاست که به دلیل سهولت صادرات آن و سود سرشاری که به جیب قاچاقچیان واریز می کند، رونق یافته و به این ترتیب محصول نامرغوب، با بهای اندک به عنوان زعفران ایران در بازارهای جهانی معرفی شده است.

از سوی دیگر، با وجودی که ایران صادرکننده اصلی زعفران در جهان است و می‌باید در تعیین بهای آن در بازار جهانی نقش اساسی داشته باشد، به دلیل قاچاق گسترده این کالا، نه‌تنها این نقش از دست ایران خارج شده که به وجهه زعفران ایران در بازار جهانی نیز لطمات شدیدی وارد شده است. علاوه بر این، روش سنتی کشت و برداشت زعفران در ایران سبب شده است که ضمن محدود ماندن تولید، مصرف‌کننده خارجی نیز رغبت چندانی به استفاده از زعفرانی که با نام ایران در جهان عرضه می گردد، پیدا نکند.

برای مثال شبکه تلویزیونی **C.N.N** در سال گذشته فیلمی درباره روش تولید زعفران و خشکاندن محصول در ایران تهیه کرد که به اذعان کارشناسان در تخریب چهره زعفران ایران در بازار جهانی نقش مهمی داشت، درحالی که اسپانیا همین محصول را با بسته‌بندی مدرن و روشهای بهره‌برداری جدید به جهان عرضه کرده و شهرتی روزافزون از کالایی که درواقع تعلقی به این کشور ندارد، کسب کرده است.

نزدیک به یکصد و پنجاه هزار خانوار حاشیه‌نشین کویر با کشت زعفران روزگار می گذرانند. گیاهی که در ایران کم‌آب، کم‌توقع‌ترین محصول است و در تابستانهای بحران‌زده کشور، هیچ نیازی به آب ندارد و در زمستان رشد می کند و از این‌رو گرفتار هیچ آفت جدی نیز نیست.

شایسته نیست، این نعمت سرخ، در فراموشی و سکوت نصیب رقیب اجنبی گردد و کشاورز ایرانی حاصل دسترنج خود را در حسابهای بانکی تاجران اسپانیولی نظاره کند.

● روزی که دختران دانشگاه را فتح کردند!

با اعلام نتایج آزمون سراسری سال جاری و ارائه ارقام و اعدادی پیرامون پذیرفته‌شدگان امسال دانشگاهها، یک نکته بسیار جلب توجه می کرد و آن

فرار پسران از دانشگاهها، پدیده جدیدی است که تا چندی دیگر به بحرانی بیمناک تبدیل خواهد شد

نسبت پذیرفته‌شدگان در آزمون بود، به این ترتیب که براساس آمار سازمان سنجش آموزش کشور ۶۵ درصد کل پذیرفته‌شدگان دانشگاهها از میان خانمها و تنها ۳۵ درصد از بین آقایان برگزیده شده‌اند. این ارقام هنگامی بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند که با آمار سالهای گذشته مقایسه شوند که در این مقایسه روند رو به رشد ورود دختران به دانشگاه و در مقابل روند نزولی راهیابی پسران به مراکز آموزش عالی به روشنی نمایان است، به شکلی که تا پنج سال آینده این رقم در خوش‌بینانه‌ترین حالت به ۷۰ نفر زن در برابر ۳۰ نفر مرد خواهد رسید که اگر این‌گونه به پیش رود دور نیست روزی که دانشگاهها از پسرها خالی شده و کاملاً به دختران سپرده شود.

اقبال دختران به تحصیلات عالیه و راهیابی هرچه بیشتر آنان به مراکز آموزش عالی نکته‌ایست که سالها نظام آموزشی ما آن را به عنوان هدفی جهت رفع تبعیض آموزشی میان مرد و زن قرار داده بود و اکنون با حصول به این هدف، اندک اندک اثر سالها محرومیت این بخش از جامعه از تحصیلات دانشگاهی که در سالهای دور اتفاق افتاده بود، از میان می‌رود، اما نگرانی‌ای که در آن‌سوی سکه به چشم می‌خورد، کاهش نامتعادل آمار راهیابی پسران به دانشگاهها در این سالهاست.

نکته‌ای که شاید در نگاه نخست، ثمره تلاش کمتر آنان در علم‌آموزی در دوران دبیرستان ارزیابی شود. ولی نگاهی دقیق‌تر به توانایی‌های نسبتاً برابر ذهنی و هوشی پسران و دختران در جامعه ما، پرده از خطری کنار خواهد زد که در کمین جامعه نشسته است و در سالهای آینده به فاجعه تبدیل خواهد شد.

کم‌اقبالی پسران به تحصیلات دانشگاهی که براساس سنتهای کهن جامعه ایرانی در آینده، بار اداره خانواده - دست‌کم به لحاظ مالی - بر دوش آنان خواهد نشست، خبر از بی‌اعتمادی جدی این نسل به آینده تحصیل در مراکز آموزش عالی می‌دهد. اینان هنگامی که چهار سال مدت تحصیل در یک رشته دانشگاهی را در کنار دو سال دوره خدمت سربازی می‌گذرانند، شش سال از بهترین سالهای عمرشان را پیش روی ببینند که پس از آن تازه نوبت به ایستادن در صف بیکاران فراخواهد رسید، درحالی که اگر این سالها را در بازار آزاد سرمایه‌گذاری کنند، مطمئن خواهند بود که درقیاس با فارغ‌التحصیلان دانشگاه که دوران خدمت سربازی را نیز به پایان رسانیده است، در پله‌های ترقی مالی، چندین پله بالاتر خواهند نشست. نتیجه منطقی چنین ارزیابی‌ای رها کردن تحصیل در دانشگاه و روی آوردن به بازار آزاداست، بازاری که این روزها چندان بر محور تولید نمی‌چرخد، بلکه واسطه‌گری و دلالی ستونهای آن را شکل داده است. چاره‌اندیشی برای پیشگیری از این بحران، اگر از امروز آغاز نشود، ثمری نخواهد داشت؛ بحرانی که بسیار مشکل است و از همین امروز می‌توان تمام تبعات و نتایج ناپسندش را پیش‌بینی کرد.

● ما و «بن لادن»

به دنبال حملات تروریستی به شهرهای ایالات متحده آمریکا و اعلام سازمانهای امنیتی این کشور مبنی بر اینکه تمام تلاشهای این نهادها برای یافتن عاملان این اتفاقات به «بن‌لادن» این سعودی هم‌نشین با طالبان منتهی شده است، رئیس جمهور آمریکا اعلام کرده که هر لحظه ممکن است پرچم حمله به افغانستان برای به چنگ آوردن متهم ردیف نخست این پرونده را بلند کند.

در این میان به فرض قبول ادعاهای سازمانهای امنیتی ایالات متحده در اتهام بن‌لادن، با توجه به همزیستی بن‌لادن و طالبان در افغانستان و صدها کیلومتر مرز مشترک میان ایران و افغانستان، در نگاه نخست وضعیت مطلوبی در فضای سیاسی - امنیتی ایران به چشم نمی‌آید. درحالی که به فرض ادامه سیاستهای منطقی مصلحت‌خواهانه کنونی از سوی سیاستمداران ایران، روند اتفاقات روزهای آینده نه‌تنها نگرانی‌ای برای ایرانیان ایجاد نخواهد کرد، بلکه منافعی نیز برای ما به ارمغان خواهد آورد.

سخت می‌توان باور کرد که همه این حوادث زیر سر «بن‌لادن» باشد

قطعی شدن حضور بن‌لادن و همکارانش در اتفاقات اخیر با توجه به نزدیکی غیرقابل انکار وی با گروه طالبان، هنگامی که با موضع گیریهای مستمر ایران بر علیه اتفاقات اخیر آمریکا و حمایت از مبارزه با تروریسم جهانی همراه شود نه‌تنها از سویی انگشتان اشاره‌ای که از سوی برخی محافل قدرت جهانی به سمت ایران به عنوان حامی تروریسم نشانه می‌رفت را به پایین خواهد آورد، بلکه چهره طالبان را که از سوی همان کانونهای قدرت جهانی به عنوان نماد رسمی اسلام معرفی می‌شد، روزبه‌روز آشکارتر خواهد کرد و در مقایسه با آنچه ایران به عنوان مدعی حکومت اسلامی به جهان عرضه می‌کند، بی‌اعتبارتر خواهد نمود.

به این ترتیب حمله به پایگاههای بن‌لادن به فرض اثبات اتهام وی با تأکید بر نقش محوری سازمان ملل در این اقدام و جلوگیری از هر اقدامی علیه شهروندان افغانی، خطری را برای ایران به دنبال نخواهد داشت گرچه نمی‌توان باور کرد که بازیگر اصلی این بازی «بن لادن» باشد.

■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب

شما را به خدا به داد جوانان برسید

دقایقی بود که از شهرستان برای میهمانی وارد تهران شده بودیم. در میدان آزادی به انتظار یکی از اقوام بودیم تا طبق قرار قبلی با هم به منزلشان برویم. یکی، دو ساعتی مجبور شدیم در میدان مذکور منتظر بمانیم.

شب شده بود و رفت و آمدهای عجیبی توجه ما را به خود جلب می‌کرد. من از آن حرکات و رفتارها شدیداً ناراحت و مضطرب شدم. عده‌ای دنبال تریاک و هروئین دست از پا نمی‌شناختند؛ عده‌ای دیگر علنی مواد مخدر را به هم منتقل می‌کردند و تعدادی هم دنبال مسائل غیراخلاقی دیگر بودند!

اوضاع شدیداً نامساعد بود یک لحظه به ذهنمان خطور کرد از قید این میهمانی بزنیم و برای سلامت روح خود و خانواده، آن محل را هرچه سریعتر ترک کرده و به شهرمان برگردیم.

از این اوضاع خیلی ناراحت بودم. ما که عمری در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل ضد رذالتها و کثافتها نبرد کردیم. هرگز اجازه نخواهیم داد که در کشورمان این مسائل رشد کنند. چه افراد عزیزی که در کنار ما و در بغل ما جان دادند. چه بدنهایی که تکه تکه شدند. چه خانواده‌هایی که بی‌پدر و بی‌پسر شدند.

مسوولان کجایند و چرا به داد بچه‌های مردم نمی‌رسند. چه آینده‌ای برای جوانان متصور است. وقتی تهدید پشت تهدید و خطر پشت خطر در کمین آنهاست. چرا جوانان را که مثل گل لطیف و ظریف هستند، درنمی‌یابند.

البته این ظواهر امر است. در باطن چه بر سر جوانان می‌آید، خدا می‌داند. البته نیروهای مناسب، جوانان متعهد و خوب کم نیستند. آنها هم زیادند. اما چرا باید عده‌ای در این مملکت، جوانان را به ورطه نابودی، فساد و تباهی بکشانند و در این راستا اقدامی عملی مشاهده نشود.

البته نیروی محترم انتظامی زحمت می‌کشد و کار می‌کند. اما به نظر من این اقدامات قاطع نیست وگرنه هرگز اینقدر علنی و بارز گناه، فساد و فحشا و موادمخدر رشد و بروز نمی‌کرد!

از مسوولان امر تقاضا دارم جوانان را دریابند که این قشر به دلیل احساسی بودن، شاید دست به کارهایی بزنند که فردا پشیمانی و تباهی را به دنبال داشته باشد.

محمد زال‌نژاد از آمل

مگر آزادی وجود نداشت

در شماره ۳۰۰۹ مجله وزین اطلاعات هفتگی و در قسمت بازتاب، مطلبی از خواهر خوش‌رأی نقل شده بود که من ضمن تأیید برخی از آن مطالب مواردی را نیز گوشزد می‌کنم.

بنده با آن قسمت از مطالب ایشان که گفته بودند، این خیلی دردآور است که با نام آزادی یک جامعه بی‌بند و بار و فاسد در نظر مجسم شود، موافق هستم.

اما آنجا که گفته بودند، اگر کسی زودتر از رئیس جمهور، آزادی بیان را فریاد می‌کرد و در راه به دست آوردن و عرضه آن تلاش کرده بود، امروز لازم نبود که ما اخبار کشور خودمان را از رادیوهای بیگانه بشنویم یا جلوی روزنامه‌نگارانی که مهمترین قشر اطلاع‌رسان به مردم هستند، به خاطر اشتباهاتی کوچک و یا سوءتعابیر گرفته شود و یا افرادی که برای دفاع از اسلام و ارزشهای اسلامی به خارج از کشور سفر کرده‌اند، مورد محاکمه قرار گیرند و تهمت‌های ناروا به آنها نسبت داده شود. تقصیر با کیست؟ آیا با اعتقادات مردم بازی کردن آزادی نام دارد؟ یا کارشان به‌جایی رسیده که در زمان انتخابات در شهر مذهبی یزد، چفیه را بر گردن سگی انداخته و او را در خیابانها می‌گرداندند...

کدامیک از اخبار رادیوهای بیگانه که راجع به کشور ما پخش می‌شود صحت داشته که ما وقایع کشورمان را از آن منابع گوش کنیم؟

توهین به اسلام و انقلاب، توهین به امام زمان(عج)، زیرسؤال بردن اصل ولایت فقیه، توهین به مراجع تقلید و علما، ترور شخصیتی آیات عظام، آیا از اینها می‌توان به اشتباهات کوچک و یا سوءتعابیر یاد کرد. (در صورت تمایل باز هم از این اشتباهات به‌ظاهر کوچک!! را با ذکر منابع و مآخذ عنوان خواهم کرد.)

آیا منظور ایشان از کسانی که برای دفاع از اسلام و ارزشهای اسلامی به خارج از کشور سفر کرده‌اند، همان مسافران کنفرانس برلین هستند؟ البته جای شک نیست که مردم انتقاد خود را دارند و مسوولان نیز یا به گوششان می‌رسد یا نمی‌رسد. ولی آیا آن انتقادات محترم شمرده شده و جهت رفع آن عمل می‌شود؟

در پایان نیز شما را به این نکته که رهبر عزیزمان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری آقای خاتمی گوشزد فرمودند، توجه می‌دهم: «اجازه ندهید عده‌ای با تکیه بر نام آزادی که واقعاً باید بر عنوان مظلوم آزادی گریست که چه سوءاستفاده‌هایی از این نام می‌شود، منکرات و فحشاء و بی‌بندوباری را در جامعه رایج کنند.»

عباس حزّی از اصفهان

به رأی و نظر دیگران احترام بگذاریم

درباره بحثی که تحت عنوان «آزادی» چند هفته‌ایست در صفحه بازتاب مطرح شده، صحبت‌هایی داشتم که با اجازه شما آنها را مطرح می‌کنم.

در شماره‌های پیشین مجله، چند تن از خواهران بسیجی به اظهارنظر در مورد آزادی پرداخته بودند. پیرو آن جوابیه‌ای هم با امضای «خوش‌رأی» به چاپ رسیده بود که پس از درج آن، در هفته بعد همان عزیزان با اعتراض به آن جوابیه، مطالب دیگری را بیان فرمودند. منتها به نظر من مواردی در آن نادیده گرفته شده بود که به تذکر آنها می‌پردازم.

متأسفانه تمامی شما خواهران بسیجی هیأت مزبور، هم‌عقیده و دارای یک نوع طرز تفکر بودید، پس بنابراین اگر مطالبی بیان شده که کاملاً با عقاید شما مغایر بوده، جای تعجب ندارد، زیرا در بحث باید همه نظرات، مخصوصاً عقاید مخالفان را شنید. این دقیقاً همان چیزی است که الان در جامعه ما کمتر وجود دارد. یعنی حاضر نبودن به شنیدن آرای مخالفان.

همین امر است که موجب می‌شود بعضی افراد برای ابراز عقایدشان در داخل تریبونی نداشته و به بیان نظراتشان در رادیوهای بیگانه بپردازند و این یعنی نبود آزادی بیان لازم و کافی.

آزادی اندیشه هم بسیار مقوله مهمی است. باید به اندیشه‌های نو میدان داد تا رشد کرده و راهکارهای جدید را عرضه کنند. همین اندیشه‌های نو هستند که باعث تحول می‌شوند. انقلاب اسلامی ما هم به‌واسطه همین اندیشه‌های نو به ثمر رسید و صاحبان آن یعنی جوانان در بطن انقلاب قرار داشتند. حالا بیایید و ببینید دراین برهه از زمان با این پدیده چگونه رفتار می‌شود. به بیان‌کنندگان آن تهمت نفاق، غربزدگی و انحراف زده می‌شود و اگر کسی همین افکار و تفکراتش را بیرون از مرزها بیان کند، به اقدام علیه امنیت ملی متهم می‌شود و یک چهره کریه و ضدارزش از او را درمیان عموم مجسم می‌کنند.

آیا ما باید شاهد چنین رفتاری باشیم!؟ در صورتی که این حق هر کسی است که به ابراز عقاید و نوع بینش و اندیشه‌اش بپردازد.

برای من عجیب است که شما علاوه بر رد همه این دلایل و شواهد، تنها نظر خودتان را قبول دارید و حتی مهر تأیید عموم را هم بر آن زده‌اید! همچنین در گوشه‌ای از متن گفتگو، عده‌ای را «شیعه شناسنامه‌ای» خطاب کرده‌اید. این عنوان به شدت زشت و ناپسند است، زیرا هیچ کدام از ما نمی‌تواند خود را شیعه واقعی بنامد. بنابراین حق این را هم نداریم که عده‌ای را متهم به داشتن عقیده و ایمان سست بکنیم.

بیایید برای قدم گذاشتن در بهترین راه و نتیجه‌گیری آسان و منطقی، بحث با حسن‌نیت و به‌دور از هرگونه برداشت بد را سنت خود قرار دهیم تا به مراحل مطلوب‌تر نایل شویم.

می‌گویند، روزی خبرنگاری پس از اتمام مصاحبه با شهید مظلوم رجایی از وی خواست صحبتی در پایان داشته باشد. ایشان فرموده بودند: «قبل از آنکه من صحبت کنم، باید به صحبت دیگران گوش بدهم.»

آری این است مکتب و طریقت دولتمردان بزرگ انقلاب اسلامی.

مهدی نوبهار از سبزوار

صدای بسیج
از طاها

سر بر آسمان خدا

دو یادداشت از شهید مصطفی چمران

شهید دکتر مصطفی چمران، نماینده حضرت امام(س) در شورای عالی دفاع، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، وزیر دفاع و فرمانده ستاد جنگهای نامنظم که با ادامه تحصیل خود در دانشگاه برکلی آمریکا به دکترای فیزیک دست یافت، پس از گذراندن عمری پربرکت در جهاد فی‌سبیل‌الله و با حضور در کنار رزمندگان مسلمان در سرزمین لبنان و مقابله مؤثر با شرارت ضدانقلاب در کردستان، در منطقه جنگی جنوب حاضر شد و با درک موقعیت حساس محور سوسنگرد ـ اهواز، همراه با همرزمان سلحشور خود در مقابل ارتش جنایتکار رژیم عراق ایستادگی کرد و راه ادامه پیشروی آنان را به سمت اهواز سد نمود.

عارف مجاهد، دکتر مصطفی چمران، سرانجام پس از سالها مبارزه و تلاش مستمر و خالصانه در روستای دهلاویه (از توابع سوسنگرد) در خرداد ماه ۱۳۶۰ به آرزوی دیرینه خود، شهادت رسید و روح به معراج کشید.

* * *

هر لحظه، خبری مدهش فرامی‌رسد. رنجی و شکنجه‌ای بر قلب محزونم. فشاری بر پای خونینم، اشکی در گوشه دیدگانم، سوزی و جوشی بر همه اعصابم، به درگاه خدا دعا می‌کنم، دعایی که در حلقومم می‌سوزد، دعایی که از عصاره وجودم سرچشمه می‌گیرد، دعای یک آدم دردمند دلشکسته، دعای مسوولی که مستأصل شده، دعای فرماندهی مجروح، که نیرویی در دست ندارد.

خدایا! من بنده توام، من از خود چیزی ندارم که به خاطر خود، فکر کنم، من باز یافته‌ام. من کشته‌ام، من رفته‌ام، دیگر منی از من وجود ندارد، اما آنچه از آن رنج می‌برم، سرنوشت مستضعفان است، سرنوشت انقلاب است.

خدایا! چگونه شاهد باشم که حق بمیرد و کفر و ظلم و جهل، قهقهه‌های مستانه سر دهند و خدا و پیغمبر را مسخره کنند و مستکبران دنیا، نابودی حق‌پرستان را جشن بگیرند و با خیال راحت به مکیدن خون بی‌نوایان و نابود کردن آزادمردان بپردازند؟...

ای صاحب‌الزمان! استعمارگران شرق و غرب، دنیا را به خاک و خون کشیده‌اند و چشمان نگران محرومان و مستضعفان عالم به تو دوخته شده است، همه انتظار دارند که تو از پشت دیوار کعبه، فریاد «اناالقائم المنتقم» را سر دهی و با شمشیر ذوالفقارت، پایه‌های ابرقدرتها را قطع کنی، طاغوتها را از تخت قدرت به زیر بکشی، کفار و منافقین را از دم تیغ بگذرانی و دنیا را از عدل و داد پر کنی.

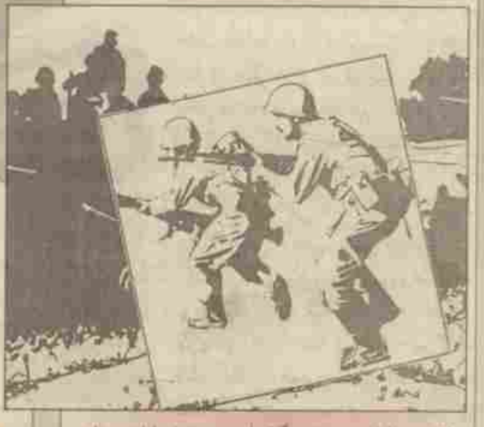

ای خدا! در این تجربه سخت تاریخ که فراراه امت ما داشته‌ای، درمیان دشمنان خونخوار و مشکلات روزافزون و توطئه‌های بی‌شمار، ما را از همه بلایا حفظ کن.

ای خدا! ابرقدرتها و طاغوتها و عوامل داخلی آنها که قصد نابودی اسلام و مسلمین را کرده‌اند، نابود گردان.

خسته شده‌ام، پیر شده‌ام، دلشکسته‌ام، ناامیدم، دیگر آرزویی ندارم. احساس می‌کنم که این دنیا، دیگر جای من نیست، با همه وداع می‌کنم و می‌خواهم با خدای خود تنها باشم.

خدایا! به سوی تو می‌آیم، از عالم و عالمیان می‌گریزم، تو مرا در جوار رحمت خود، سکنی ده.

شمعی روشن می‌کنم و بر تخته سنگی کنار دریا قرارش می‌دهم و در کنار تخته سنگ می‌نشینم و به شمع خیره می‌شوم و گوش خود را به موسیقی امواج می‌سپارم. شمع و دریا، زیر آسمان پرستاره، در دل ظلمت بی‌پایان شب و من دلسوخته بی‌قرار، همراه شمع می‌سوزم و به دنبال او اشک می‌ریزم و با امواج دریا به بی‌نهایت می‌روم و تا ستارگان دور در عمق آسمان صعود می‌کنم و در کهکشانها محو و نابود می‌گردم...

چه احساس عجیبی! چه تجربه زیبایی! چه نماز مقدسی! چه عبادت عمیقی! چه عشقبازی سوزانی! چه شب قدری! چه معراج و صعودی و وحدتی!

خدایا! تو را شکر می‌کنم که از قفس جسم، آزادم کردی، از زیر فشار کوههای غم

نجاتم دادی، از میان طوفانهای ظلمت و جهل و کفر بیرونم کشیدی، از گردابهای خطرناک سقوط و یأس و پژمردگی و ذلت و مرگ نجاتم دادی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که قلبم را با سوزش شمع، هماهنگ کردی، اشک دیدگانم را به قدرت اشک، حیات دادی، روحم را با وسعت آسمان بی‌پایانت به بی‌نهایت، اتصال دادی.

مرگ به سراغم می‌آید و من آن‌قدر آرام و مطمئن به او نگاه می‌کنم که گویی خضر پیغمبرم، رگبار گلوله به سویم جاری می‌شود، آن‌قدر خونسرد و محکم می‌گذرم که گویی رویین‌تنم، مردان جنگنده در برابرم به خاک و خون می‌غلتند، آن‌قدر عادی تلقی می‌کنم که گویی قلبم از سنگ است. کودکان تیرخورده، از درد ضجه می‌کنند، مادران داغ‌دیده فریاد می‌کشند، زنان بیوه شیون می‌کنند، اما من، گویی احساس ندارم و رحم و شفقت در من وجود ندارد، در عین حال، نمی‌توانم مورچه‌ای را بیازارم، نمی‌خواهم دشمنی که قصد حیات من کرده است، از پای درآورم، در برابر لغزش یک برگ، دلم می‌لرزد، در مقابل اشک یتیم، آب می‌شوم، چشمک یک ستاره، قلبم را به خود جذب می‌کند، نسیم سحری، روحم را به آسمانها می‌برد، این لطافت با آن خشونت، چگونه جمع شده است؟ خودم در تعجبم!

خدایا! از من اگر سندی بطلبی، قلبم را ارائه خواهم داد، و اگر محصول عمرم را بطلبی، اشک را تقدیمت خواهم کرد.

خدایا! وجودم اشک شده است، همه وجودم از اشک می‌جوشد، می‌لرزد، می‌سوزد و خاکستر می‌شود، اشک شده‌ام و دیگر، هیچ، به من اجازه بده که در جوارت قربانی شوم و از وجود اشکم، غنچه‌ای بشکفد که نسیم عشق و عرفان و فداکاری از آن سرچشمه بگیرد، من زاده طوفانها و موج دریاهایم.

من حیات خود را مدیون آتشفشانها و صاعقه‌ها هستم. ■

داستان زندگی

یک مرد... یک امتحان!

قسمت اول

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
غفور ـ م از تهران

این زندگینامه در دو شماره به پایان می‌رسد

پدر داشت نفس‌های آخر را می‌کشید. مادر آن‌طرفش نشسته و یک دستش را گرفته بود. و من این‌سویش بودم و دست دیگرش را در آغوش گرفته بودم. هر دو - من و مادر - با اینکه از دکتر شنیده بودیم که: [پدرتان یکی، دو روز دیگر میهمان شماست] اما هرطور بود جلوی گریه خود را می‌گرفتیم. پدر نفس عمیقی کشید و رو به مادر کرد و خطاب به من گفت: - خدارو شکر که قبل از مردن، «مهندس شدن» تنها بچه‌ام‌رو دیدم! سپیده‌جان، من کاملاً از تو راضی هستم و تنها آرزویی که داشتم برآورده کردی و لیسانس‌ات‌رو گرفتی... الان هم تنها چیزی که می‌تونه بعد از مردنم روح منو شاد کنه، اینه که مثل گذشته باعث افتخار من و مادرت بشی... [پدر چند نفس بریده کشید و رو به مادر کرد و گفت:] سلیمه‌جان... بلندشو و یک تلفن به «غفور» بزن که قبل از رفتن به اون دنیا، توسط او که تنها و بهترین رفیق منه، خیالم از بابت سپیده راحت بشه! مادر که نتوانست بغض‌اش را نگه دارد، به گریه افتاد و گفت: - حسین آقا این حرفها چیه که می‌زنی؟ ان‌شاءالله که سایه‌ات صد سال دیگه هم بالای سر من و دخترت باشه و... پدر با ملایمت حرف مادر را قطع کرد: - خانوم خانوما من که بچه نیستم، من خودم بهتر از هر کسی می‌دونم که چند ساعت دیگه بیشتر مهمونتون نیستم... پس لااقل کاری نکن که این دم آخری، حسرت به دل بمیرم... اشک گوشه چشمان پدر حلقه زد و دست مرا صمیمانه‌تر فشرد. مادر که می‌دانست مردش همیشه واقع‌بین است، دیگر پیگیر امیدواری دادن نشد و به سرعت به اتاق دیگر و به سراغ تلفن رفت تا آقای «غفور - م» را پیدا کند. آقای «غفور - م» همه کس پدر بود. پدر سه برادر داشت. اما غفور تنها برادرش بود. پدر دوست زیاد داشت. اما غفور تنها رفیق پدر بود. از هنگامی که چشم باز کردم، غفور را - که ۵۹ سال داشت و چهار سال از پدر جوانتر بود - در خانه خودمان دیدم. با اینکه او یک میلیاردر بود و خانه و زندگی‌اش در حد لوکس بود و هیچ تناسبی با زندگی ما نداشت [پدر یک کارمند بود و ما یک خانه قدیمی کلنگی داشتیم] اما روابط او با پدر از حد دو برادر هم فراتر رفته بود. غفور چنان احترامی برای پدر قائل بود و چنان عشقی به پدر داشت که ناخودآگاه ایشان را به یاد گذشته‌ها و «مرید و مراد»ها می‌انداخت! این دوستی و پیوند صمیمی، نه‌تنها کم‌مانند بود، بلکه باعث به‌وجود آمدن یک راز نیز میان اطرافیان هم شده بود که: «چه رابطه‌ای بین این دو مرد وجود داره و در گذشته این دو رفیق چه خاطراتی وجود داره که غفور این‌طور خودش‌رو مرید حسین آقا می‌دونه؟» این سؤال را بارها و بارها، خیلی‌ها از آن دو پرسیده بودند، اما هر مرتبه، همین که غفور می‌خواست لب باز کند، پدر برایش زیرچشم نازک می‌کرد و غفور نیز - مانند یک شاگرد مطیع - «چشم» می‌گفت و فقط زمزمه می‌کرد: - حسین آقا خیلی مرده... خیلی مرده! شدت عشق و علاقه آقاغفور به پدر و حتی به من و مادر که تنها کسان پدر بودیم، باعث شده بود که اعضای خانواده او - زن و دو دختر و سه پسرش - نیز با ما روابط خوبی داشته باشند. همه بچه‌های آقا غفور ما را دوست داشتند جز کاووس که فرزند ارشد آن خانواده بود. در لحظاتی که مادر از طریق تلفن داشت «غفور» را پیدا می‌کرد، پدر هم مشغول نصیحت من بود و مثل همیشه، نصایحش را در قالب تجربیات خودش، در کوتاهترین عبارات بیان می‌کرد و بیش از هر چیز بهم درس زندگی می‌داد: - دخترم یادت باشه به همه با چشم احترام نگاه کنی / دخترم یادت باشه در همه دنیا، مهربانی فقط یک معنی داره / دخترم یادت باشه اگه کسی بهت اعتماد کرد، هرگز کاری نکن که باور آن شخص از بین بره / و... یک ساعتی پدر مشغول گفتن و من نیز مشغول به گوش جان شنیدن بودم که زنگ خانه را زدند. آقای «غفور - م» سراسیمه وارد اتاق شد. او که از ابتدای این سرطان لعنتی پدر، پابه‌پای پدر بود، بهتر و کاملتر از هر کس می‌دانست که پدر رفتنی است! با این حال سعی کرد روحیه خودش را حفظ کند و با تبسم گفت: - چیه حسین جان؟ انگار پشه بدجوری لگدت زده! پدر هم یک شوخی با او کرد و سپس گفت: - خوب گوش کن غفورجان... تو در تمام عمر من، بهترین رفیق من بودی و من همیشه خدا را شکر می‌کردم که با داشتن تو، خداوند بزرگترین سرمایه رو نصیبم کرده، با همه اینها، غفورجان یادت هست که همیشه به من می‌گفتی: «حسین تو چرا هیچوقت چیزی از من نمی‌خوای؟» یادت هست؟ [غفور که رنگ گونه‌هایش کبود شده بود «بله» گفت و پدر ادامه داد] اما حالا و دراین دم آخر، می‌خوام ازت یک خواهش سنگین بکنم... وقتی بهت گفتم قضیه چیه، اون وقت اگر فکر می‌کنی از عهده این تعهد می‌تونی بربیای، بهم قول بده... غفور حرف پدر را قطع کرد: - نگفته بهت میگم که هرچی باشد. اگر تو فکر می‌کنی من می‌تونم، بهت قول میدم که انجام میدم! پدر، غفور را پیش کشید و با لحنی - شاید پدرانه - و صمیمانه گفت: - غفور جان تو همیشه باعث از بین رفتن نگرانی‌های من بودی... الان هم... در این دم آخر... [اشک به چشمان غفور نشست و پدر هم به هق هق افتاد و ادامه داد:] در این دم آخر... تنها نگرانی‌ام در مورد سپیده است که بعد از من، توی این دنیای بزرگ... تنهای تنها خواهد بود... درخواستم از تو همینه غفور... من بهت نمیگم چه بکن... فقط میگم؛ طوری مراقبش باش که روح من عذاب نبینه! غفور باز هم روحیه‌اش را حفظ کرد: - این حرفها کدامه حسین آقا؟ اولاً که به روی چشم... ثانیاً تو باید توی عروسی سپیده هم... نفس پدر به شمارش افتاد و گفت: - حالا دیگه هیچ غصه‌ای ندارم... همه‌تون‌رو به خدا می‌سپارم و... مادر ضجه زد... من های‌های کردم... و غفور، سر بر سینه پدر - که حالا دیگر نمی‌تپید - گذاشت و گریه تلخی را سر داد و نالید: - دیگه مردانگی و مروت هم رفت حسین... با مردن تو، لوطی گری و جوانمردی هم مرد حسین... تو کی بودی حسین که هیچ کس - جز من - نتونست تورو بشناسه...

* * *

شب هفت پدر که برگزار شد - تمام مراسم را از روز نخست غفور برگزار کرد - آخر شب و موقعی که همه میهمانها رفتند و من ماندم و مادر، آقای «غفور - م» آمد کنارمان نشست و گفت: - می‌خوام قصه‌ای‌رو براتون تعریف کنم که الان روی کره زمین، غیر از من هیچ‌کس خبر نداره... البته پدرتان تا روزی که زنده بود به من اجازه نداد که این ماجرارو تعریف کنم، اما الان وظیفه خودم می‌دونم که تنها بازماندگان اون مرد بزرگ بدانند که اون کی بود! غفور به پشتی مبل تکیه داد و خیره قاب عکس پدر شد و گفت:

* * *

خیلی سال قبل، موقعی که یک جوان ۲۳ یا ۲۴ ساله بودم، هنوز اسم پدر تورو هم نشنیده بودم. در آن روزها یک جوان آس و پاس بودم، اما عاشق! من حتی در آن ایام یک شغل درست و حسابی هم نداشتم، چه برسه به خانه و ماشین و پول و لوازم زندگی، اما عاشقی بودم که دست مجنون‌رو هم از پشت بسته بودم. با مصیبت زیاد خانواده دختر مورد علاقه‌ام‌رو راضی کردم، اما با دروغ. یعنی ادعا کردم که صاحب یک مغازه هستم و یک خانه هم اجاره کردم و... خلاصه با دروغ گفتن خانواده زنم‌رو راضی کردم. تا اینکه درست یک‌روز مانده به جشن عروسی - که یک عروسی باشکوه‌رو ترتیب داده بودم و هزینه‌هاش‌رو چک داده بودم - به خودم آمدم که؛ ای داد و بیداد! فردا اگر خانواده زنم سؤال کنند که «مغازه و خانه و پولت کو؟» چه جوابی دارم بدم؟ [فقط زنم می‌دانست که آس و پاس هستم و او هم چون عاشقم بود خطر کرده بود] روز آخر تا اواخر شب فقط فکر کردم، تا اینکه برای اولین بار - و آخرین بار - تصمیم گرفتم دزدی کنم. با خودم گفتم «مرگ یکبار و شیون هم یکبار» و راه افتادم توی خیابان. نزدیک منزلمان یک شرکت دولتی وجود داشت که خبر داشتم روزها بابت انجام خدمات به مردم، از آنها

پول می‌گیرد و فردا صبح آن پولها را به بانک می‌ریزند. تصمیم گرفتم وارد آن شرکت بشوم و هرطور شده پولها را بدزدم. اتفاقاً خیلی هم راحت رفتم توی شرکت. همین‌طور که داشتم اتاقها را می‌گشتم، چشمم افتاد به یک صندوق. امتحان که کردم دیدم در آن باز است. نگاه که کردم دیدم بسته‌های اسکناس داخلش چیده شده است. از فرط هیجان دست و پام‌رو گم کرده بودم. با آن همه پول می‌توانستم ده‌تا خانه. بیست تا مغازه و پنجاه‌تا ماشین بخرم. اما چون دزد نبودم و فقط برای رفع نیازم رفته بودم دزدی [اگرچه همان هم دزدی محسوب می‌شد] طبق یک محاسبه سرانگشتی. فقط به آن اندازه‌ای که بتوانم یک مغازه و یک ماشین بخرم. و یک خانه اجاره بکنم و مقداری هم پول داشته باشم برای پرداخت مخارج عروسی، از میان آن همه اسکناس، همان مقدار تقریبی را برداشتم و راه افتادم. اما همین که جلوی در رسیدم، یکنفر با چوب کوبید توی سرم که بیهوش شدم [و بعدها فهمیدم حدود یک دقیقه بیهوش بوده‌ام!] چشم که باز کردم دیدم یک جوان که از خودم کم‌سن و سالتر بود. با چوب ایستاده بالای سرم، کمی نگاهش کردم و بی‌اختیار به آینده‌ام فکر کردم و با خودم گفتم: [خب آقاغفور... به این میگن رسیدن به آخر راه!] و بعد بی‌اختیار زدم زیر گریه. گریه‌ام مثل بچه‌ای بود که بر سر مزار مادرش دارد اشک می‌ریزد، طوری که آن جوان یکه خورد و علی‌رغم اینکه هنوز هشیار بود که مبادا نیرنگی در کار باشد، با لحن ساده‌ای گفت: - کسی که خربزه می‌خوره، پای لرزش هم باید بشینه... من اما، آنقدر غرق بدبختی خودم بودم که جوابی به او ندادم. پسر جوان این بار با خنده گفت: - آخر پسره دیوانه، فرض کن گیر من هم نمی‌افتادی. اگر تو این موقع شب با این همه پول - که همه را هم گرفتی به دست - می‌رفتی توی خیابان که حتماً دستگیر می‌شدی؟ [من همچنان اشک می‌ریختم و آن جوان دوباره ادامه داد:] فقط برایم یک چیز عجیبه... تو برای چی همه پولهارو نبردی؟ این بار دیگر به حرف آمدم: - همین مقدارم برام کافی بود... من دزد نیستم و تا حالا هم دزدی نکردم! اما آن جوان خندید و درحالی که می‌خواست دست و پام‌رو با طناب ببندد، گفت: - آره... همه‌تون همین‌رو بلد هستید... وقتی گیر می‌افتین. هیچ کدامتان دزد نیستید و همه‌تون آدم حسابی هستید... حالا وقتی رفتی زندان، حالیت میشه دنیا دست کیه! من که می‌دانستم این حرفها بی‌فایده است، سکوت کردم و او مشغول بستن طناب شد که ناگهان دستش رفت روی جیب کاپشنی که به تن داشتم و چون یک بسته را در جیبم حس کرد، فکر کرد که آن بسته هم اسکناس است. اما وقتی آن را درآورد، با حیرت به کارتهای عروسی - که قرار بود این سی، چهل کارت دعوت آخری را فردا صبح به دست مدعوین برسانم - نگاه کرد. بعد از داخل جیب دیگرم، یک کارت شناسایی دیگر پیدا کرد و بعد که اسم روی کارت دعوت و کارت شناسایی را تطبیق داد، ناگهان با حالتی بهت‌زده و متحیر، با لحنی متعجب پرسید: - این... این اسمی که روی این کارتهای عروسی... یعنی... ببینم «آقا دزده»، تو... فردا روز عروسی توست؟ با تداعی روز عروسی، دوباره به گریه افتادم و مثل کسی که دوست داشته باشد با کسی درددل کند، همه بدبختی‌هایم را گفتم، از عاشق شدنم و از اینکه هیچ چیز ندارم و... حرفهایم که تمام شد، آن جوان درحالی که رنگش مثل گچ سفید شده بود، حدود ده دقیقه به دیوار تکیه داد و نگاهم کرد و فکر کرد و نگاهم کرد و فکر کرد و... فکر کرد و فکر کرد و... و سرانجام یکی از کارتهای عروسی را برای خودش برداشت و به من گفت: - پولها رو بگذار زمین و برو... از منم سئوال نکن... من که منگ شده بودم، نفهمیدم کی و چگونه از آنجا خارج شدم. به خودم که آمدم داخل اتاق نمور و به هم ریخته‌ام بودم [اتاقی که در زیر زمین خانه عمه‌ام داشتم - پدر و مادرم سالها قبل مرده بودند] تا صبح کارم فقط فکر کردن بود. خورشید که سر زد به یک‌نتیجه رسیدم: که همه چیز را به خانواده زنم بگویم و خودم را بکشم کنار! اما ساعت حوالی ۱۰ صبح شده بود که عمه‌ام آمد و گفت یکنفر دم در با تو کار دارد. رفتم و دیدم جوان دیشبی آمده! خندید و گفت: - مجبور شدم برای پیدا کردنت به سالن عروسی - که آدرسش روی پاکت است - بروم و آدرس‌ات را از آنجا بگیرم! اگر چه من هنوز هم نمی‌توانم باور کنم تو حقیقت میگی، اما چون راست میگی!! این کادوی من بابت عروسیت! جوان این را گفت و پاکتی را به من داد و رفت. پاکت را که باز کردم، دیدم سند یک زمین ۵۰۰ متری در منطقه تارمک است که به نام من شده. یادداشتی هم روی آن بود که نوشته بود: اگر واقعاً برای شروع زندگیت می‌خواستی دزدی کنی، این زمین رو که ارث به من رسیده و بهش احتیاج ندارم، بفروش و زندگیت رو شروع کن!

* * *

آقای «غفور - م» در حالی که به شدت اشک می‌ریخت، حرفهایش را تمام کرد و رو به من گفت: - اون مرد... اون جوان، پدر تو بود! یعنی حسین! من آن روز واقعاً فکر کردم این زمین به دردش نمی‌خوره، یعنی فکر کردم آدم ثروتمندیه. حقیقتش رو بخوای اونقدر خوشحال بودم که به این چیزها فکر نمی‌کردم! اما دو ماه بعد، وقتی با فروش آن زمین بدهی‌های خودم رو پرداخت کردم و یک مغازه دو دهنه زدم و یک خانه کوچک خریدم وتوانستم آبروم رو حفظ کنم، تازه یاد پدرت افتادم و یک روز رفتم به همان شرکت و پدرت رو پیدا کردم، وتازه فهمیدم که حسین، تمام مایملک‌اش رو که همان زمین بوده، به من داده، در آن روزها پدر تو یک جوان مجرد بود وتازه نامزد کرده بود در حقیقت قصد داشت با فروش آن زمین، زندگی خودش رو سروسامان بده! اما در آن شب کذایی - شب دزدی من - وقتی دیده بود که من فقط به اندازه رفع احتیاجم پول برداشتم، وبعد هم کارت عروسی را دید و... بقیه ماجرا، با دادن آن زمین به من، زندگی منو به اینجا - که الان یک تیلیاردر هستم - رساند، ولی خودش تا پایان عمر یک کارمند ساده باقی ماند! [غفور آهی کشید و گفت] وقتی می گفتم پدر شما خیلی مرد بود، منظورم همین بود! شاید باور نکنین که اون خدابیامرز، حتی در زمانی که من ثروتمند شدم، اما خودش مجبور بود برای گذران زندگی‌اش، شبها تا دیروقت اضافه‌کاری بکند. هرگز حاضر نشد از من پولی بگیره و همیشه می گفت: [من ندادم که پس بگیرم] پدر شما یک مرد واقعی بود و من فقط امیدوارم بتوانم در آینده، قولی رو که در مورد تو بهش دادم اجرا کنم! غفور سپس گفت: - خب سپیده‌جان... یادت نره که فردا، به عنوان «رئیس دفتر» من، توی شرکت استخدام شدی! ورود من به آن شرکت، همزمان بود با ورود یک کارمند جدید به نام «کریم» وجود کریم و حضور من و بیماری آقای «غفور - م» و جایگزین شدن کاووس - پسر ارشد غفور - همه و همه دست به دست هم داد تا غفور خودش را امتحان کند!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

■

تاوان سنگین

گزارش از: هریسون بنت کینگ (H.B.King)

منبع: STAR'S.mag / Jun ۲۰۰۱ ترجمه: مریم کوهستان

> **کیسه محتوی مواد مخدر را در داخل جعبه آرایش خود، در کوله پشتی جاسازی کرد**

راهروهای طولانی و نیمه روشن سالن مرکزی دادگستری شهر سانتیاگو - پایتخت کشور شیلی - یکی از پرخطرترین کریدورهای دنیا به‌شمار می‌رود. راهروهایی که از روشنایی به تاریکی می‌رسند و باز هم مسیر کوتاهی را برای رسیدن به نور در آستانه یک پنجره دیگر سیر می‌کنند.

این سالن معروف که اهالی محلی آن را «پولتوریو» می‌نامند شاهد اتفاقات متعدد و جالب و صدالبته تاثرانگیز بسیاری است. اتفاقاتی که در بسیاری دیگر از کشورهای دنیا رخ می‌دهند ولی برای مردم شیلی که با دنیای بیرون از مرزهای کشورشان ارتباطی محدود دارند، همین اتفاقات جالب اصلی‌ترین خبرهای روزنامه‌های صبح محسوب می‌شوند.

در همین سالن، سایه‌روشن صدای قدمهای نامطمئن و سست کسی سکوت را درهم می‌شکند که تا چند ماه پیش صلابت گامهایش در تمام سانتیاگو مثال زدنی بود.

شیلی از صنعت سینما به‌دور مانده است. البته نه آنقدر که پرده‌های سینماهای این کشور فقط در انحصار فیلم‌های عالمگیر هالیوودی باشد. صنعت محدود سینما در شیلی ستارگانی هم دارد و «کارلوس ال‌توربیو» هم یکی از همین ستارگان معروف است. او که متولد ۱۹۷۵ در شهر بندری «والپارایزو» در حاشیه اقیانوس آرام و در گستره ساحل طولانی شیلی می‌باشد، همان کسی است که تا چند ماه پیش صلابت قدمهایش در سانتیاگو مثال‌زدنی بود.

* * *

«کارلوس» درحالی که سعی می‌کند از گفتگو با یکی، دو خبرنگار محلی سمج طفره رود و درحال قدم زدن در سالن «پولتوریو» می‌باشد. برای روزنامه‌های محلی همین حضور این ستاره مقبول و مورد علاقه دختران شیلیایی در این سالن معروف کافی است تا مدتی فروش خود را تضمین کنند. یکی از آن دو خبرنگار محلی سعی در گرفتن عکس از «کارلوس» را دارد که ناگهان در اتاقی که او در حواشی آن قدم می‌زند باز می‌شود و یک خانم قدبلند با لباس کارکنان دادگستری رو به کارلوس می‌گوید:

- آقا! آقای قاضی درحال حاضر آمادگی پذیرش شما را دارند...

چند دقیقه بعد درحالی که سلام و احوالپرسی گرمی بین قاضی «سالوادوره» و «کارلوس» ردوبدل شده است. قاضی با لحن متعجبانه‌ای می گوید:

- دوست خوبم پرونده شما کمی پیچیده است. من مدارک را بررسی کردم ولی نتوانسته‌ام بین وقایع ارتباط منطقی ایجاد کنم. از همین رو از شما خواستم تا با مراجعه به من و تعریف کل داستان برایم روشن کنید که چگونه «رنجی اسپلاند» در آلودگی ناخواسته شما به موادمخدر - به‌زعم خودتان - مجرم است و باید مجازات شود.

* * *

چند ماه پیش درحالی که کارلوس درحال ایفای نقش در یک پروژه سینمایی در ساحل خلیج پنلس بود، برای اولین بار با «رنجی» آشنا شد.

رنجی دختری دورگه بود. او که یک دختر کاملاً معمولی به‌حساب می‌آمد توانسته بود در همان برخوردهای اولیه توجه کارلوس را به خود جلب کند. اما آیا این توجه ماندگار می‌ماند؟!

رنجی بیست و سه سال سن دارد. او متولد سانتیاگو است. پدرش یک سفیدپوست آمریکایی است که برای تفریح و خوشگذرانی به شیلی آمده بود. مادر او یک زن دورگه سرخ‌پوست. درست مثل خود «رنجی» که هرگز سایه پدر را بالای سر خود ندیده است. مادر او در اثر اشتباه و زیاده‌طلبی آن خوشگذران آمریکایی، «رنجی» را باردار شده است ولی قبل از اینکه رنجی متولد شود پدر او برای همیشه از شیلی رفته بود و مادرش مجبور شد تا نام خانوادگی خود را روی دخترش بگذارد. سالهای کودکی رنجی سالهایی سرشار از بی‌هویتی بود و وقتی پا به سن گذاشت که خود را شناخت تازه متوجه شد او فرزندی ناخواسته است که هیچ وقت پدر نداشته است. مادر «رنجی» هم چند سال بعد شادابی و جوانی خود را از دست داده بود و مجبور بود برای گذران زندگی با تحمل مشقت به کارهای نظافت در یک هتل درجه سه بپردازد و خرج خود و دخترش را تامین کند.

رنجی هم امروز جا پای مادرش گذاشته بود. اما نمی‌خواست دچار اشتباهی شود که مادرش هم مرتکب آن شده بود. او بعد از مدتها طعمه خود را یافته بود. کارلوس کسی بود که می‌توانست آینده او را بسازد. جوانی خوش‌نام، ثروتمند، زیبا و جذاب. جوانی که بسیاری از دخترهای شیلیایی آرزوی آشنایی با او را داشتند و اینک در ساحل خلیج پناس، «رنجی» به‌سادگی توانسته بود این خواسته عمومی دختران شیلی را به‌تنهایی دست بیابد و توجه «کارلوس» را تا حد لازم به خود جلب کند.

از نگاه کارلوس، «رنجی» یک دختر معمولی بود و نه هیچ چیز دیگر. به نظر وی در این ساحل آرام، داشتن همصحبت مهربان و جذابی مثل او یک چیز کاملاً طبیعی به‌حساب می‌آمد. از همین‌رو رابطه کارلوس و رنجی در طول این روزها گرم و صمیمی بود. کارلوس بعدازظهرهای ساکت خود را به همراه رنجی در ساحل قدم می‌زد. به صرف نوشیدنی‌های خنک می‌پرداخت و سعی می‌کرد تا از همصحبتی با این دختر دورگه جذاب لذت ببرد. شبها هم شام را میهمان منزل رنجی می‌شد؛ خانه‌ای که پنجره‌هایش رو به خلیج باز می‌شدند.

رنجی به کارلوس گفته بود که به‌طور موقت به خاطر کسب درآمد در این منطقه توریستی اقامت کرده است و به حتم پس از پایان برنامه سینمایی

«کارلوس» به خاطر او به «سانتیاگو» باز خواهد گشت تا در کنار او باشد.

کارلوس که فقط به عنوان یک تفریح و خاطره خوش از خلیج پناس به «رنجی» می‌نگریست لبخندی زد و با نوعی غرور گفت:

- رنجی فکر نمی‌کنم با توجه به مشغله کاری‌ام در سانتیاگو فرصت دیدار تو را داشته باشم، پس بهتر است به خاطر من خود را به دردسر نیندازی و همین سه ماه باقیمانده از زمان پروژه سینمایی فرصت مناسبی برای با هم بودن ما باشد و پس از آن برای همیشه از همدیگر خداحافظی کنیم.

این نگاه سرد و مغرورانه «کارلوس» از یکسو و تجربه‌ای که «رنجی» از زندگی سخت و کشنده مادر خود به یاد داشت از سوی دیگر، باعث شد تا او باور کند کارلوس قربانی مقدسی است که باید او را در پیشگاه خدایانش به درجه قبولی برساند.

رنجی نقشه شومی طرح کرد، نقشه‌ای که می‌دانست از گرداب آن فقط اوست که موفق بیرون خواهد آمد. البته نباید ناگفته بماند که «رنجی» به موادمخدر آلوده بود. این آلودگی سبب ساز طرح این نقشه بود.

او خوب می‌دانست که کارلوس به‌راحتی می‌تواند او را فراموش کند. اما آیا کارلوس توانایی دل کندن از هیجان حاصل از اعتیادی شوم را هم داشت.

نقشه «رنجی» هیچ نقصی نداشت. برای اجرای این نقشه کافی بود که صبح سری به بازار ساحلی در جزیره «بایرون» بزند. برای انجام این کار آن روز صبح ساعت ۸/۳۰ سوار یک لنج کوچک مسافری شد تا بیست دقیقه بعد به‌دور از چشم پلیس محلی مقدار ۲۵ گرم کوکائین را به قیمت ۲۰۰ دلار آمریکا خریداری کند.

خریداری این مقدار موادمخدر برای مصرف بیش از سه ماه یک معتاد حرفه‌ای کافی بود و فروشندگان نیز به «رنجی» که بارها و بارها از آنها خرید کرده بود شک نمی‌بردند. از همین‌رو این دخترک با افکار شیطانی خود و بهره‌برداری از نقاط قوتی که در اطرافش بود اقدام به خرید کرد و پس از آن کیسه محتوی موادمخدر را در داخل جعبه آرایش خود جاسازی کرد و در داخل کوله‌پشتی مسافرتی خود نهاد.

هنوز ساعت ۱۱ نشده بود که به مقصد خانه‌اش سوار کشتی شد و به شهر بازگشت. سکوت شامگاهی خلیج «پناس» نوید از آغاز سرنوشت شومی می‌داد که در انتظار «کارلوس ال.توریبو» ستاره جذاب و سرشناس سینمای شیلی بود. سرنوشتی که خیلی زود روزگار بازیگر قهار را سیاه کرده و تباهی را جایگزین زیبایی‌ها و تنفر را جانشین جذابیت‌ها نمود.

در کنار بخاری آجری، داخل هال و درست روی لبه‌های سنگی که براثر گرمای شعله‌های آتش به آرامی داغ می‌شدند، گرد سفید، گرد شوم و خانمان‌برانداز جا خوش کرد. درواقع این دستان «رنجی» بود که در پیروی از شیطان این نقشه را اجرا می‌کرد.

> **رنجی هم امروز جا پای مادرش گذاشته بود اما نمی‌خواست اشتباه مادر را تکرار کند و ...**

«رنجی» و «کارلوس» بیش از چهار ساعت با هم بودند. آن هم در فضایی که به آرامی سرشار از سحر ماده مخدر می‌شد. استشمام آرام و غیرمستقیم دود بدون بوی کوکائین، همان‌قدر که باعث شادمانی «رنجی» می‌شد، در وجود «کارلوس» شعفی را ایجاد می‌نمود که تباهی را به ارمغان می‌آورد. اولین شب به آرامی سپری شد و کارلوس درحالی خانه رنجی را ترک می‌کرد که یک گام به اعتیاد ناخواسته‌اش نزدیک شده بود و «رنجی» هم مطمئن شده بود راه درستی را برای دستیابی به خواسته‌اش درپیش گرفته است.

روزهای بعدی یکی پس از دیگری از راه می‌رسیدند و هر شبی که «کارلوس» در خانه «رنجی» میهمان سرکشی‌های نفس خود بود، گامی از قبل بیشتر در مرداب فلاکت و تیره‌بختی برمی‌داشت و این فرورفتن‌ها آنقدر آرام صورت می‌گرفت که کارلوس به هیچ عنوان متوجه آن نبود. درواقع کارلوس نمی‌فهمید تاوان سنگینی را در مقابل لذت حقیرتری که نصیبش می‌شود خواهد پرداخت.

* * *

آرام، آرام روزهای بعد از راه می‌آمدند و مقدار کوکائین موجود در ظرف ذخیره «رنجی» کم می‌شد؛ ۲۴ گرم، ۲۲ گرم، ۱۷ گرم، ۱۳ گرم، ۱۲ گرم، ۴ گرم و آخر سر روزی که پس از حدود سه ماه از آغاز پروژه شیطانی «رنجی» می‌گذشت، کارلوس درحالی که برای آخرین بار - البته به‌زعم خودش - به دیدن «رنجی» آمده بود، گفت:

- خوب می‌دانی که من صبح فردا به شهر «ال‌سالتون» می‌روم و از آنجا هم به همراه اکیپ به «پوئوتومونت» عزیمت خواهم کرد تا سوار ترن ساعت ۱۳/۳۰ به مقصد ریودوژانیرو شوم، پس، از همین جا با تو خداحافظی می‌کنم و امیدوارم خاطره خوب با هم بودنمان برایت شیرین باشد و با افتخار در مورد دوران دوستی خود با ستاره سرشناس سینما برای سایر دوستانت در آینده صحبت کنی...

«رنجی» لبخند معنی‌داری زد و گفت:

- من هم از همین فردا به سانتیاگو عزیمت خواهم کرد، من در خیابان «سان‌خوان، پلاک هشت» اقامت خواهم کرد. اگر دوست داشتی خیلی خوشحال خواهم شد تا باز هم میزبان تو باشم. البته در صورتی که تمایل داشتی! - و بعد زیرلب زمزمه کرد: - اگرچه می‌دانم که حتماً خواهی آمد...!

* * *

«کارلوس» صبح زود به طرف «ال‌سالتون» به‌حرکت درآمد تا به اکیپ که از شب قبل در آنجا اقامت کرده بودند، برسد. درحالی که شدیداً به کوکائین اعتیاد پیدا کرده بود. حتی در زمانی که در ایستگاه قطار «پوئوترمونت» سوار واگن شد، احساس سرما می‌کرد اما نمی‌دانست اینها اثرات یک اعتیاد ناخواسته است.

«رنجی» هم از طریق کشتی به سوی بندر «والپارایزو» در شمال غرب «سانتیاگو» حرکت کرد. او می‌دانست که «کارلوس» در کمتر از پنج روز دیگر به او خواهد پیوست.

* * *

آن روز از صبح «کارلوس» گیج و دیوانه بود. احساس کلافگی می‌کرد، دلش می‌خواست خودش را خفه کند، احساس می‌کرد به هیچ عنوان نمی‌تواند تمرکز کند. حالت بسیار بدی داشت. برای فرار از این حال به یک کازینو پناه برد و به شدت مشغول صرف مشروب شد، به نحوی که از حال طبیعی خارج شد و درست در همین لحظه بود که تصمیم گرفت به «رنجی» سری بزند. جلوی اولین تاکسی را گرفت و درحالی که راننده تاکسی کاملاً متوجه حالت غیرطبیعی این چهره سرشناس شده بود، خطاب به راننده گفت:

- لطف کن خیابان سان‌خوان شماره هشت.

راننده تعجب کرد که این ستاره سرشناس در محله‌ای که جزء مناطق نه‌چندان خوشنام شهر است چه کاری می‌تواند داشته باشد؟

* * *

صبح فردا درحالی که «کارلوس» با بدرقه «رنجی» از خانه او بیرون می‌آمد، هیچ اثری از آن حال بد و کلافگی دیروز در خود احساس نمی‌کرد. در کمتر از یک ماه این اتفاق هفت بار دیگر هم رخ داد. به صورتی که کارلوس باور کرده بود که به‌راستی عاشق این دختر «خودفروش» شده است. چه می‌توانست بکند. خاطرات شیرین او را عاشق کرده بود، از همین رو از او خواست تا به خانه او اسباب‌کشی کند.

اینک «رنجی» که پیروزمندانه از فتح خود، به خود می‌بالید با همه وسایلش که یک ساک دستی و صدالبته مقداری کوکائین بود به خانه «کارلوس» رفت و به استمرار نقشه‌اش پرداخت.

اما چکاپ نیمه سالم پزشکی کارلوس همه چیز را رو کرد.

دکتر درحالی که از تعجب داشت شاخ درمی‌آورد، رو به پرستار کرد و گفت:

- خانم مطمئناً شما پاسخ آزمایش آقای «ال.توریبو» را با فرد دیگری اشتباه کرده‌اید.

چکاپ مجدد، پرده از اعتیاد کارلوس برداشت. او که شگفت‌زده مانده بود، خاطرات خود را مرور کرد و متوجه همه چیز شد. به سراغ وکیلش رفت و اینک در مقابل قاضی ایستاده است و از دختری شکایت دارد که تنها به فکر آینده خودش بوده است.

درحالی که تنها کسی که کارلوس می‌تواند از او شکایت داشته باشد، فقط نفس سرکش و زیاده‌خواه خود اوست. به هرحال اینک او سنگین‌ترین تاوان زندگی فردا را پرداخته است.

■

گذری بر زندگی نادرشاه

درباره نادرشاه افشار، کتابها و مقالات متعددی نوشته شده است، و هر کس از دیدگاهی به پیروزیها و رشادتهای نادر و یا سختگیریها و ثروت‌اندوزیهای او اشاره کرده است. یکی از منابع و اسنادی که در مورد نادرشاه افشار بدون حب و بغض سخن گفته و به عنوان یکی از منابع معتبر مورد استفاده است، یادداشتهای یک پزشک مسیحی به نام «پادری بازن» است. این پزشک و کشیش مسیحی که اهل فرانسه بود، در هنگام قدرتمندی نادرشاه افشار در ایران حضور داشت و جزو پزشکان مخصوص او بود. او طی دو نامه به کشیش مافوق خود، «پادری روژه» احوال نادرشاه را از ابتدای به قدرت رسیدن تا هنگام مرگ و اوضاع ایران پس از قتل نادر را شرح داده و از آنجا که او جزو نزدیکان نادرشاه بوده و نوشته‌اش مبتنی بر مشاهداتش می‌باشد و به عبارت بهتر تنها سند و نوشته یک بیگانه است که از زمان نادر باقی مانده، شمه‌ای از آن را برای شما نیز بازگو می‌کنیم.

در اولین نامه «بازن» به «روژه» حوادث ایام سلطنت نادرشاه، مورد اشاره قرار گرفته است:

«... در سال ۱۷۴۱ میلادی (۱۱۵۴ هجری قمری) من در دربند بودم. دربند شهر کهنی است که در کنار نهر خزر واقع است. هنگامی که نادر با ثروت کلانی از سفر هندوستان به آنجا رسید، من برای اولین بار او را دیدم. لشکر او که هم در راه و هم در طی فتوحات افزایش یافته بود در آن زمان به ۱۵۰ هزار مرد بالغ می‌شد و مرکب بود از هندی، تاتار، ازبک و افغان که ایرانی در میان آن بسیار کم بود. چون او می‌دانست ملتی که طبعاً به پادشاه قبلی خود علاقه دارد، با رضای خاطر از شخص غاصبی چون او پیروی نمی‌کند و برای خیانت کافی است که کسی رفتار خود را سرمشق قرار دهد.

نادرشاه بعد از بازگشت از سفر هند، حمله بر لزگی‌ها را لازم دانست. آنان از طوایفی بودند که در کوهستانها پراکنده می‌شدند و بنابراین به اطاعت درآوردنشان کاری بسیار دشوار بود. نادرشاه دربند را مرکز نظامی خود قرار داد و سپاه هولناک او که از ملل مختلف تشکیل شده و در زیر پرچم او گرد آمده بود، در همه‌جا تخم هراس کاشت.

لزگی‌ها را در ابتدا ترس برداشت و عزم گردن نهادن نمودند. ولی چون برایشان مسلم شد که بعد از اطاعت آنان را به خراسان کوچ می‌دهند و از اموالشان محروم می‌دارند، تصمیمی را که نومیدی اقتضا می‌کند گرفتند و زنان و فرزندان و اموال خود را در بالای کوههای صعب‌العبور جای دادند. آنگاه جنگ‌ها و حمله‌هاي جزئی را آغاز کردند و کار را به جایی رساندند که حتی شبی به اردوگاه شاه شبیخون زدند. نادر از این حمله ناگهانی مجبور به عقب‌نشینی شد و سپاهش از نظم افتاد.

نادرشاه مدتی بعد از این واقعه به دربند برگشت و سپاه خود را سان دید و به دلیل عصبانیت از توهینی که به او شده بود، درحال غضب فرمان داد تا چند سرباز و فرمانده را سر بریدند. آنگاه برای ظفر یافتن بر راهزنان، نقاطی را که برای حمله مناسب‌تر و مساعدتر بود، برگزید، ولی این کار هم نتیجه‌ای نداشت و بدون آنکه گزندی به دشمن برسد، نادر مردان و اسبان زیادی را از دست داد و ناچار با همه غروری که داشت خود را مجبور دید که به آنان پیشنهاد آشتی بدهد. لزگی‌ها نیز شرایط وی را پذیرفتند و از در آشتی درآمدند.

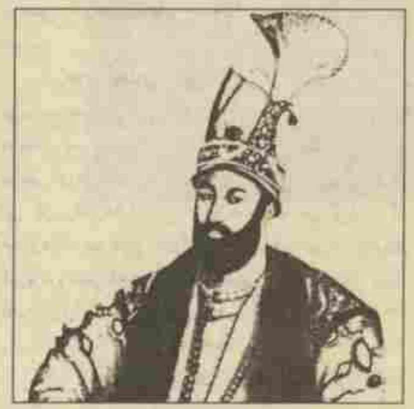

در همین حال، خبر رسید که برادر شاه (ابراهیم‌خان) در دیار شکیلا کشته شده و نادر به قصد انتقام خون او حرکت کرد و آن منطقه را تاراج کرد و تمام قصباتی را که بر سر راهش بود آتش زد و در همین سفر بود که کار ظالمانه‌ای از او سر زد. کاری که به‌تنهایی کافی بود تا او را درنظر آیندگان مکروه و منفور نماید. چون در هنگام یکی از حمله‌ها شخص وی در معرض خطر خطیری قرار گرفت و تیر از هر طرف به سویش می‌بارید، یکی از سرداران به سمت وی شتافت و برای حمایت از او خود را کمی بالاتر از نادر و در جائیی که خطر بیشتر بود قرار داد.

پس از مراجعت نادر، آن سردار را احضار کرد. سردار مزبور به امید پاداشی که انتظار داشت درخور عمل و فداکاری‌اش باشد، شرفیاب شد.

شاه از او پرسید:

- چرا خود را در پیش من جای دادی؟

آن مرد در جواب گفت:

- برای آنکه جان خود را فدا نمایم تا حیات شاهنشاه در خطر نیفتد.

نادرشاه خشمگین گردید و گفت:

- آیا تو مرا مرد ترسویی پنداشتی؟

آنگاه دستور داد که او را خفه کنند و حکم اجرا شد.

«بازن» در ادامه نامه خود ضمن اشاره به جشن عروسی شاهرخ میرزا، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا که در ماه ژوئیه ۱۷۴۲ برگزار شد و طی آن نادر به پسر بزرگ خود رضاقلی‌میرزا مظنون گردید و دستور داد تا او را کور کنند، نوشته است:

«هنگامی که در گوی‌چای (یعنی کبودرود) توقف داشتیم، ناگهان شنیده شد که تقی‌خان (حاکم فارس) در شیراز علم طغیان برداشته... ناچار شیراز محاصره شد و در مدت اندکی شهر و شهرآشوب به تصرف سپاه نادر درآمد و تقی‌خان را با خانواده‌اش به اصفهان بردند. نخست عضو مردی را از پیکر او جدا ساختند و سپس یکی از چشمانش را کور کردند و چشم دیگرش را باقی گذاشتند تا دست درازی به ناموس اهل حرم خود را ببیند و زجر بکشد...

نادر پیش از آنکه از اصفهان خارج شود، خواست اثاثیه گرانبهای کاخ خود را شماره کند. سجاده‌اش کم شده بود. نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شد. متهم انکار کرد اما بعد از آنکه تازیانه بسیاری خورد گفت: مأموری که پیش از او نگهبان بوده سجاده را فروخته است. نادرشاه به‌هم برآمد و نام خریدار را پرسید و گفت:

- کیست که جرأت خریداری اثاثیه کاخ مرا داشته باشد؟

متهم مهلت خواست تا جستجو کند. چون چند روز گذشت به دربار برگشت و گفت:

- هشت بازرگان که دو تن از آنان هندی، دو تن ارمنی و چهار تن یهودی هستند، سجاده را خریده‌اند.

هر هشت تن دستگیر شدند و پس از چند استنطاق یک چشم هر کدام را کور کردند. آنگاه آنان را با زنجیری گران از گردن به هم بستند و فردای آن روز، صبح زود به فرمان پادشاه آتشی بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همان‌گونه که با زنجیر به هم متصل بودند در میان آتش انداختند!

... در آن تاریخ، نادر بیش از شصت سال نداشت. ولی دو سال بود که سلامتش سخت مختل شده بود... در این حال او از اصفهان بیرون رفت و راه فارس را پیش گرفت و چون شنیده بود که شاه‌عباس کبیر در شکار بسیار زبردست بوده و در دوره پادشاهی خود از کله بعضی حیوانات که خود شکار کرده بود در چندین شهر مناره‌هایی برپا ساخته است. او نیز تصمیم گرفت که بناهایی به آن سبک بسازد، ولی نه از کله حیوانات بلکه از کله مردمان و بلندی آن را خود سی پا تعیین کرده بود و چنین مناره‌ای را در شهر کرمان بنا نهاد.»

■

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۳۵۰

ترس از جمعیت

من از کودکی دچار مشکل بزرگی هستم و آن ترس از جمعیت و اجرای برنامه در برابر آنهاست. زمانی که در دبستان مشغول تحصیل بودم، یک‌بار از من خواسته شد تا در مراسم صبحگاهی قطعه شعری را بخوانم؛ با اینکه نسبت به مضمون کاملاً تسلط داشتم. اما زمانی که در برابر سایر دانش‌آموزان و در نقطه بلندی قرار گرفتم. ناگهان گلویم خشک شد و بشدت سرخ شدم و با اشتباهات بسیاری قرائت آن متن را به پایان بردم که نگاههای عصبانی مدیر مدرسه را هیچ‌گاه فراموش نمی کنم. از آن پس این مشکل با من باقی ماند. در دبیرستان هم اگر از من خواسته می‌شد تا درحال نشسته قطعه‌ای را در برابر کلاس و یا جمع بخوانم. هیچ مشکلی نداشتم. اما همین که از سطح جمع بالاتر قرار گیرم و یا در برابر آنها قرار گیرم آنگاه همان مشکلات بروز می کند. ادامه این وضع برایم دشوار شده است.

؟ - از تهران

پاسخ

خانم ؟ مثل اینکه ما را لایق ندانستید تا حتی نام خود را در نامه درج کنید. به هرحال به جهت اهمیت مطلب و اینکه بسیاری دیگر از همین مشکل رنج می‌برند. به نامه شما پاسخ داده خواهد شد. مشکلی که شما دارید. در روان‌شناسی کاملاً شناخته شده است و درمیان اقسام «فوبیا» یا ترسهای ناهنجار و بخصوصی قرار دارد. این نوع ترسها درواقع اغراق شده‌اند و همین بزرگ‌نمایی خود موجب ناهنجاری می‌شود.

برخی از ارتفاع بیم دارند. بعضی دیگر از محیط تنگ و تاریک گریزانند. عده‌ای از خزندگان و یا حشرات بخصوصی می‌ترسند و بسیاری انواع دیگر که هرکدام تفاوتهای عمده با یکدیگر دارد؛ اما در یک عامل مشترک هستند و آن غیرواقعی و اغراق‌آمیز بودن این ترس می‌باشد. به‌شکلی که حتی ممکن است انسان را مستاصل کند. اتفاقاً شما تا زمانی که مشغول به تحصیل هستید. این بخت را دارید تا به مشکل خود پایان دهید؛ چرا که محیطی مانند کلاس و سایر شاگردان لازم است تا شما در برابرشان قرار بگیرید. و اگر تحصیلات را به پایان برسانید و به زندگی روزمره بپردازید. آنگاه چنین زمینه و فرصتی برای شما فراهم نمی‌شود. اینکه چرا و چگونه چنین ترسهایی در انسان ایجاد می‌شود. خود مقوله‌ای مستقل و طولانی است و دلایل متعدد و متفاوت دارد. فقط برای آشکار شدن به شما می‌گویم که حتی همان نگاه اولیه مدیر دبستان در زمانی که شما در سال دوم دبستان بودید و باید قطعه‌ای را قرائت می‌کردید. می‌تواند برای همیشه این سنگینی را روی شما ایجاد کند. مبارزه با این نوع ترسها فقط با تمرین و پرکاری دقیقاً در جهت خلاف ترستان امکان‌پذیر خواهد بود. به عبارت دیگر باید از امتحانات کوچک شروع کنید و در برابرشان بایستید و یکی. دو صفحه کتاب را قرائت کنید و از دوستان خود بخواهید که اشتباهات شما را به شما گوشزد کنند.

این عمل را در خانه هم با اعضای خانواده انجام دهید. آهسته آهسته اجتماع شنونده را افزایش دهید و این عمل را تکرار کنید. در کلاس هم عمداً از دبیر بخواهید تا اجازه دهد بیشتر در برابر کلاس قرار بگیرید و بخوانید و از او بخواهید تا اشتباهات شما را برشمارد. تمرین مستمر این کار دو نتیجه برای شما دربر دارد که همانا درمان «فوبیا» است. یکی اینکه به قرار گرفتن در برابر جمع عادت می کنید و دیگر برای شما غیرمنتظره نخواهد بود و دیگر آنکه انتقادپذیر می‌شوید و از انتقاد نمی‌هراسید. البته ممکن است در ابتدای کار کمی مشکل داشته باشید؛ اما مطمئن باشید رفته رفته بر ترس خود غلبه می کنید. فقط به‌یاد داشته باشید این کار با زیاد کردن و ممارست امکان‌پذیر است.

محبت بیش از حد

من ۱۷ ساله هستم. خواهری ۲۹ ساله و برادرم ۱۳ ساله و دانش‌آموز. مشکل من این است که از زمانی که برادرم سه یا چهار ساله بود. به شدت کنترلش می‌کردم. همیشه مراقبش بودم و همه‌جا قدم به قدم به دنبال او بودم و اکنون نیز که او بزرگتر شده؛ این عادت را از دست داده‌ام. وقتی کمی دیر به خانه می‌آید به شدت ناراحت و مضطرب می‌شوم و مرتب او را سؤال‌پیچ می کنم. تا آنجا که بقیه اعضای خانواده به من ایراد می گیرند که تو باعث عصبانی شدن او می‌شوی. اما هرچه سعی می‌کنم. نمی‌توانم بر این ذهنیت خود غلبه کنم و برخی اوقات تصور می کنم که در شرف روانی شدن هستم.

مرضیه - م از کرمانشاه

پاسخ

قبلاً هم در مطالب متفرقه دیگر نوشته‌ام که این‌گونه محبت‌های شدید و بی‌دلیل درحقیقت نمادین است. ظاهر قضیه این است که شما نگران برادرتان هستید؛ اما در پس این ظاهر حقایق دیگری نهفته است. این یک نوع محبت و توجه جانشین است.

به نظر می‌رسد که خود شما به عنوان فرزند دوم به‌زعم خودتان و در ناخودآگاه از محبت کافی برخوردار نبوده‌اید و آنچه را که خود می‌خواستید و انتظار داشتید تا بر شما روا شود و کمبود آن را احساس می کنید. روی برادرتان تخلیه کرده‌اید و هرچه که این را بیشتر انجام می‌دهید و مورد انتقاد خانواده قرار می گیرید. آن خلاء محبت در شما افزایش می‌یابد و در نتیجه توجهتان به برادر نیز بیشتر می‌شود. البته همه اینها که ذکر کردم. در ضمیر پنهان است و شما ممکن است در ظاهر هیچ اطلاعی از وجود این نوع روابط پیچیده نداشته باشید. اما علم روان‌شناسی هم بر همین اساس بنا شده تا روابط و ذهنیت‌های پیچیده را برملا سازد.

برای رهایی از این معضل باید به مکانیسمی دست بزنید که اصطلاحاً به آن شیفت کردن محبت می گویند؛ به عبارت دیگر باید یک یا چند دوست تازه برای خود پیدا کنید و سعی کنید بار عاطفی خود را با آنان تقسیم کنید و توجه را به آنان شیفت کنید (تغییر دهید) و حتی می توانید با دوستان و همکارهای کنونی خود این کار را انجام دهید؛ منتها این بار دقت کنید که حدود را رعایت نمایید و دوستی را تا آنجا افزایش ندهید که همان معضل دوباره پدیدار شود.

این بدان معنا نیست که شما برادر خود را کمتر دوست بدارید. بلکه به معنای آن است که این بار عاطفی به شکل منطقی تقسیم شود و توجه خود را میان افراد بیشتری پراکنده کنید. اگر این کار را با موفقیت انجام دهید. همان ذهنیت اولیه هم که تصور غلط کمبود محبت یا مقدار کم محبت به عنوان فرزند دوم نیز از شما رخت خواهد بست.

خاطرات روان پزشک

معجزه همبستگی

دکتر بهمن بهروزی

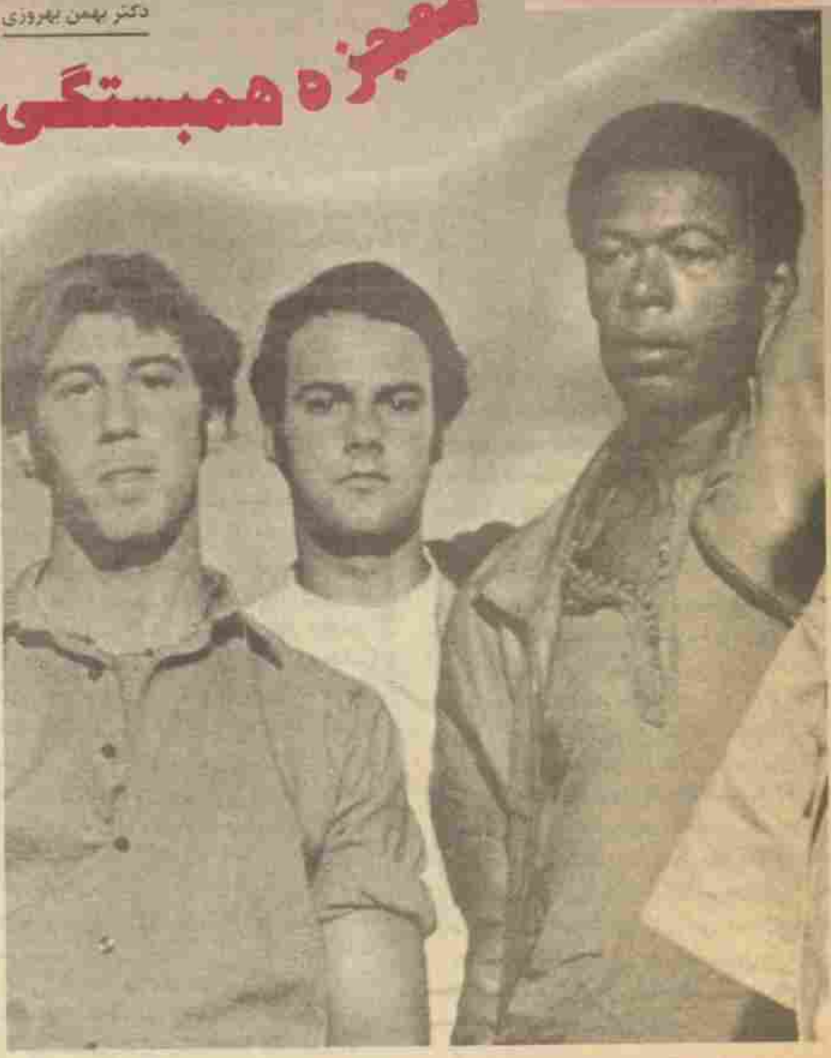

• اجتماعی شدن

شاید مشکل‌ترین موارد و پیچیده‌ترین پرونده‌هایی را که به من محول شده بود، بتوانم مربوط به دوره کارآموزی یا به عبارت دیگر سال آخر تحصیل خود قلمداد کنم. اکنون که به آن دوران نظری می‌افکنم متوجه می‌شوم که با چه بن‌بست‌هایی مواجه می‌شدم و چه سرخوردگیهایی گریبانم را می‌گرفت. در زمانهایی این فکر به ذهنم خطور می‌کند که آن سختی‌ها و پیچیدگیها فقط به دلیل کم‌تجربگی و عدم دانش و بینش کافی بر سر راهم قرار می‌گرفت و اگر تجربه چند سال بعد را داشتم، چنین تصوری به ذهنم راه نمی‌یافت؛ اما بعد فکر می‌کنم که این اهمیتی ندارد، مهم این است که انسان در زمان و مکان بخصوصی چه ذهنیتی دارد و تصحیح و یا ترمیم آن ذهنیت سالها بعد تفاوت عمده‌ای ایجاد نمی‌کند. به هرحال در آن زمان یکی از سخت‌ترین مواردی که به من ارجاع می‌شد ماموریتهای کوتاه‌مدت و مقطعی بود که باید با یک اجتماع مشکل‌دار سروکله می‌زدم و اجزا و یا افراد مختلف آن اجتماع را از نظر روحی و روانی بررسی می‌کردم. در یکی، دو مورد به زندانهای ویژه‌ای فرستاده شدم و برای مدت یک ماه محکومان مشکل‌دار و یا مشکل‌ساز را تحت‌نظر می‌گرفتم و سعی می‌کردم تا به آنها کمک کنم تا با ناهنجاریهای خود مبارزه کنند؛ اما سخت‌تر از آن زمانهایی بود که به دبیرستانهایی که در مناطق محروم و یا کم‌درآمد قرار داشت، اعزام می‌شدم و باید تلاش می‌کردم که دانش‌آموزان را به درجه‌ای از خودباوری و قدرت ذهنی برسانم که بتوانند در برابر ناهنجاریهای مختلف مصونیت در خود ایجاد کنند و اگر هم دچار برخی از ناهنجاریهای روانی شده بودند، باید سعی می‌کردم تا ذهنیت مبارزه با این ناهنجاریها را در آنان القا کنم.

در سال ۱۹۸۶ و پس از دو ماه که از آغاز سال تحصیلی گذشته بود، پروفسور «هویمان» استاد مشاورم مرا به دفتر خود خواند و در آنجا به من گفت که قصد دارد مرا به دبیرستانی به نام «لافایت» در شهر آتلانتیک‌سیتی واقع در ایالت نیوجرسی اعزام کند تا برای مدت یک ماه به عنوان دکتر مشاور به دانش‌آموزان آن دبیرستان کمک کنم و آنگاه راجع به مشکلات آن شرح داد و توضیح داد که مدرسه در مکانی قرار دارد که فرهنگهای مختلف به ناچار با یکدیگر عجین شده‌اند و همین مساله در مدرسه به‌قدری مشکل‌ساز شده که آنها تقاضای کمک کرده‌اند. من هم با غرور بسیار از اینکه آنقدر مورد اعتماد بودم که چنین مورد سختی را به من ارجاع کرده‌اند، ماموریت را پذیرفتم و چقدر غافل بودم از اینکه با چه مسائلی مواجه خواهم شد که آرزو می‌کردم هرگز پای به این نقطه نمی‌گذاشتم!

• لافایت

لافایت دبیرستانی بود که نیمی از دانش‌آموزان آن سفیدپوست و نیم دیگر سیاهپوست بودند و همین امر خود در یک منطقه فقیرنشین می‌تواند مقدمات فاجعه را فراهم کند؛ چرا که سطح فرهنگی خانواده‌های این دانش‌آموزان اعم از سفید و یا سیاه به دلیل ضعف اقتصادی به‌قدری نازل بود که نمی‌توانستند بر تنفر و عداوتی که پنجاه سال این منطقه را فرا گرفته بود فایق آیند. درحقیقت مدرسه لافایت به عنوان نمونه کوچکی از منطقه‌ای که در آن قرار داشت، عمل می‌کرد و همان اتفاقاتی که میان مردم محل به انحاء و دلایل مختلف روی می‌داد، در مدرسه نیز میان دانش‌آموزان روی می‌داد. روزی نبود که میان یک دانش‌آموز سیاه و یک دانش‌آموز سفید مشاجره و یا دعوای جدی رخ ندهد و بیشتر هم بر سر مسائل بسیار سطحی که البته این مسائل فقط در حکم مستمسک و بهانه بودند و مشکل این بود که ریشه نفاق بسیار پیچیده و عمیق بود.

برای مثال روزی بین دو دانش‌آموز بر سر اینکه کدام‌یک باید ابتدا از آبسردکن مدرسه آب بنوشند، چنان مشاجره سنگینی درگرفت که منتهی به شرکت دوازده دانش‌آموز دیگر شد و نکته جالب اما تاسف‌برانگیز این بود که این مشاجره به میان دانش‌آموزان دختر نیز کشیده شد!

• ناامیدی

درچنین جوّ و فضایی بود که من کار یک ماهه خود را در لافایت آغاز کردم. تنها پس از گذشت سه روز به‌قدری از اوضاع نابسامان آنجا ناامید شدم که قصد داشتم با پروفسور هویمان تماس بگیرم و انصرافم را از ادامه این ماموریت اعلام کنم. اما بعد به یاد غرور و نخوتی که با تاثیر گرفتن از آن این ماموریت را قبول کردم، افتادم و بیشتر احساس شرمندگی بود که باعث شد از این کار صرف‌نظر کنم.

تصمیم گرفتم این یک ماه را با هر مکافاتی بود، به‌سر آورم و پس از پایان ماموریت هرچه سریعتر به شهر خود بازگردم. بیشتر دانش‌آموزان مشکل‌ساز و یا مشکل‌دار از طرف رئیس دبیرستان به من ارجاع می‌شدند و به‌ندرت پیش می‌آمد که دانش‌آموزی خود داوطلبانه برای بازگو کردن مشکلی به نزد من بیاید. تنها گاه و بیگاه سروکله چند دانش‌آموز در دفتر برای بیان مشکلات خانوادگی خود که بیشتر آنهم نشات گرفته از وضعیت اقتصادی‌شان بود، در دفتر من پیدا می‌شد. به سرعت متوجه شدم که اصولاً «داوطلبانه به نزد من آمدن» خود نوعی نقطه ضعف در دانش‌آموز تلقی می‌شود و دیگران به دیده تمسخر به شخص مراجع می‌نگرند. درحقیقت «از من کمک خواستن» به معنای عامیانه «لوس و ننر بودن» و یا «تاب تحمل مشکلات را نداشتن» بود و هیچ کس علاقه‌ای نداشت تا با مراجعه به من خود را در زمره «دانش‌آموزان ننر» قرار دهد. از طرف دیگر رئیس مدرسه و مدرسان دیگر که خود البته برون آمده از همین اجتماع بودند و سطح فرهنگی

چندانی نداشتند. از من انتظار معجزه داشتند و زمانی که این معجزه پس از گذشت یک هفته از اقامت من به‌وقوع نپیوست، آنان نیز باور خود را به من از دست دادند.

نکته تاسف‌برانگیز دیگر این بود که این اختلاف میان رنگ پوستها حتی درمیان معلم‌های دبیرستان نیز موج می‌زد. تنها با این تفاوت که آنها با یکدیگر مشاجره نمی‌کردند. بلکه نسبت به یکدیگر کاملاً بی‌توجه بودند و معلمان سفید در گروه خود حشر و نشر می‌کردند و آموزگاران سیاهپوست نیز به همان نسبت گروه خود را داشتند و تنها در موارد بسیار خشک و اداری زمانی که لازم بود، اعضای دو گروه با یکدیگر انجام وظیفه می‌کردند؛ اما کاملاً مشخص بود که هیچ دل خوشی از این جریان نداشتند.

سفید و سیاه

رئیس مدرسه یک مرد میانسال و سفیدپوست به نام آقای «کاهیل» بود و معاونش یک سیاهپوست به نام آقای «گودینگ» و این طور به نظر می‌رسید که تنها این دو نفر هستند که مشکلی با یکدیگر ندارند و در انجام وظایف تشریک مساعی می‌کنند. من از همان بدو ورود متوجه شدم که مشکلات و ناهنجاریهای شخصی و عدیده دانش‌آموزان، که البته وضعیت اقتصادی خانواده‌شان نقشی به‌سزا در آن ایفا می‌کرد، به کنار، بلکه مشکل اصلی و مهم عدم همزیستی دانش‌آموزان سیاه و سفید در مدرسه است و ریشه اکثر قریب به اتفاق مشکلات در دبیرستان نیز به همین اختلاف نژادی برمی‌گردد و اطمینان داشتم که اگر این مشکل حل و یا حداقل تعدیل نشود، به هیچ مورد دیگری نمی‌توان رسیدگی کرد.

پس از گذشت یک هفته از اقامت خود در آتلانتیک‌سیتی، هرچند ناامیدانه اما مصمم شدم که لااقل کوششی به‌کار برم که بتوان این ذهنیت اختلاف نژادی را درمیان دانش‌آموزان کاهش دادم و از این نظر ناامید بودم که نیک می‌دانستم حتی اگر ما می‌توانستیم در مدرسه به نوعی به کاهش این تنش موفق شویم، این دانش‌آموزان دوباره به میان خانواده خود بازمی‌گردند و ذهنیت اختلاف نژادی به‌وسیله خانواده‌ها حتی بیشتر از دبیرستان به آنان آموخته می‌شود، به این ترتیب بود که احساس کردم با یک ماموریت غیرممکن مواجه هستم؛ اما به هرحال به‌خود نهیب زدم که اگر با جدیت کوشش و تلاش نکنم، هیچ‌گاه خود را نخواهم بخشید و این به عنوان یک تصور ضعیف و شکست همواره در ذهن من سنگینی خواهد کرد.

نقطه آغاز

من باور داشتم که باید برای آغاز ایجاد نوعی وحدت و مشارکت به دنبال وجه اشتراکی درمیان سفیدپوستان و سیاهپوستها در مدرسه باشم، پدیده‌ای که به اجبار تشریک مساعی را طلب می‌کرد و امکان جداسازی را به حداقل می‌رساند. من برخلاف مسوولان مدرسه که صلح و آرامش را در جداسازی هرچه بیشتر دو نژاد از یکدیگر می‌دیدند، بر این اعتقاد بودم که باید زمینه مشترک را جستجو کرد و دانش‌آموزان را مجبور کرد که با توجه به این زمینه هدف مشترک با یکدیگر سازش داشته باشند و یکدیگر را یاری دهند و خیلی آسان توانستم این زمینه مشترک را پیدا کنم؛ چرا که مانند تمامی دبیرستانهای دیگر لافایت نیز باید در مسابقات فوتبال آمریکایی (راگبی) مدارس آتلانتیک‌سیتی شرکت می‌کرد و اتفاقاً از آنجا که این ورزش درمیان طبقات کم‌درآمد محبوبیت عجیبی دارد، لافایت هم تیم بدی نداشت و زمانی که با معلم ورزش مدرسه که سرمربی تیم لافایت نیز بود صحبت کردم، او که یک سیاهپوست و خود قهرمان سابق این رشته بود، با افسوس گفت که اگر اتحاد و اتفاق میان این بچه‌ها بود، آنها نتایج خیلی بهتری می‌گرفتند؛ اما او مجبور شده بود تا بنابه توصیه مسوولان مدرسه حتی‌الامکان در تیم جداسازی نژادی ایجاد کند، مثلاً در گروه حمله همه دانش‌آموزان سفیدپوست را گنجانده بود و در گروه دفاع برعکس از سیاهپوستها استفاده می‌کرد و او اعتقاد داشت که همین جداسازی به تیم لطمه زده بود و مطابق استعداد بالقوه آنها نتیجه‌گیری نمی‌شد.

او اذعان داشت که برخی از بهترین بازیکنان جوان در تیم مدرسه عضویت داشتند اما به دلایل ذکرشده استفاده بهینه از آنان به عمل نمی‌آمد و درنتیجه روح تعصب تیمی هم به دلیل همین اختلافها از بچه‌ها رخت بربسته بود و آنها کوشش شایسته و بایسته را به خرج نمی‌دادند و باری به هر جهت تلاش می‌کردند.

من خود زمانی که از یکی از دانش‌آموزان و ورزشکاران سیاهپوست پرسیدم: «چرا در تمرین حداکثر کوشش و توانت را به‌کار نمی‌بری؟» درحالی که شانه‌هایش را بالا می‌انداخت، گفت: «من تلاش کنم و بعد برویم نتیجه خوب بگیریم و به حساب سفیدپوستها گذاشته شود؟ برای چه این دیوانگی را مرتکب شوم؟» و متاسفانه متوجه شدم که این ذهنیت در سایر افراد نیز به صورت مشابه وجود دارد. من تصمیم گرفتم تا ابتدا با همین ذهنیت مبارزه کنم.

همه برای لافایت

من می‌دانستم که تیم یک دبیرستان نماد و چکیده آن دبیرستان است و اگر می‌توانستم در آن تیم و به کمک مربی دلسوزش، تعصب و کار تیمی را رواج دهم، بدون تردید می‌توانستم به این موضوع دلگرم باشم که به نوبه خود پشتیبانی از این تیم درمیان دانش‌آموزان می‌تواند نوعی هدف مشترک و سرانجام وحدت در آنان ایجاد کند. بنابراین در جلسه‌ای که با رئیس و معاون مدرسه و مربی تیم داشتم، به‌اتفاق استراتژی وسیعی برای حمایت از تیم لافایت ترتیب دادیم.

ابتدا شعاری را تعیین کردیم به مضمون: «همه برای لافایت» (به تقلید از داستان سه تفنگدار اثر الکساندر دوما) و این شعار را در تمامی نقاط دبیرستان در معرض دید گذاشتیم. آنگاه از آقای واشنگتن (مربی تیم) خواستم تا برخلاف همیشه درمیان خطوط و گروههای مختلف تیم جداسازی نکند، بلکه مخلوطی از سفیدها و سیاه‌ها را در تیم در کنار هم قرار دهد.

این کار ابتدا موجب تعجب افراد تیم شد و حتی در هنگام تمرین نیز تنش‌هایی میان دانش‌آموزانی که قرار بود در خطوط مشترک با یکدیگر همکاری کنند، پیش آمد؛ اما آنها آهسته آهسته فرا گرفتند که در ابتدا فقط یکدیگر را تحمل کنند که این خود پیشرفت خوبی بود. و آنگاه زمان سفر اردویی تیم فرارسید. در این سفر یک هفته‌ای تیم باید به نقطه‌ای در خارج از شهر می‌رفت و اردوی شبانه‌روزی برپا می‌کرد تا به دور از فضای شهری و تبعات آن، بازیکنان به فرم دلخواه نزدیک شوند.

در این سفر ما ۴۰ بازیکن مدرسه را به همراه داشتیم که ده تن دیگر به عنوان مسوولان مدرسه، مربیان و نماینده آموزگاران و خود من به همراهشان بودیم. زمانی که دو مینی‌بوس برای سوار کردن اعضای تیم و همراهان به مدرسه آمدند، من به‌سرعت متوجه شدم که بشکل خودکار دو دسته سیاه و سفید برای سوار شدن در مینی‌بوسها شکل گرفت. من با اشاره به‌فوریت به مربی تیم فهماندم که از این کار جلوگیری کند و مخلوطی از بازیکنان سیاه و سفید را در هر مینی‌بوس در کنار یکدیگر قرار دهد و خود در تقسیم همراهان نیز همین روش را به‌کار بستم و مخلوطی از همراهان سیاه و سفید را در کنار یکدیگر در هر مینی‌بوس نشاندم.

نیک می‌دانستم که این یک هفته اردو سرنوشت‌ساز خواهد بود و اگر ما در پایان به وحدت موردنظر دست می‌یافتیم، جای امیدواری بود و اگر در این کار شکست می‌خوردیم، تمامی نقشه‌ها نقش بر آب می‌شد. بچه‌ها ابتدا نسبت به این روشها کاملاً بیگانه بودند و درنتیجه احساس ناراحتی می‌کردند؛ اما باز می‌دانستم که قابلیت تطبیق در جوانان و نوجوانان بسیار بیشتر و بهتر از بزرگسالان است. به محض رسیدن به اردو از آنجایی که قرار بود در هر اتاق چهار ورزشکار قرار گیرند، به کمک مربی تیم ما در هر اتاق دو دانش‌آموز سیاهپوست و دو دانش‌آموز سفیدپوست را در کنار یکدیگر گذاشتیم که صدالبته با غرولند همگان روبرو شدیم؛ اما کوشیدیم کاملاً نسبت به این واکنشها بی‌اعتنا باشیم و وانمود کنیم که اتفاق غیرمنتظره‌ای نیفتاده است.

رهبران متفق

کار دیگری که انجام شد، این بود که مانند هر تیم دیگری لافایت نیز احتیاج به رهبری و نظم در داخل میدان داشت. از میان بچه‌ها دو دانش‌آموز سفید و سیاه را که از دیگران پرسابقه‌تر بودند، برگزیدیم و آنها را کاپیتانهای مشترک تیم خواندیم و من طی یک ملاقات کوتاه به آنان گوشزد کردم که به عنوان کاپیتان تیم آنها مورد تقلید بچه‌های دیگر خواهند بود و باید سرمشقی از نظم اتفاق و اتحاد و ازخودگذشتگی باشند تا تیم موفق شود و به آنها هشدار دادم که اگر آنها اختلاف و اتفاق ایجاد نکنند، تیم شکست خواهد خورد و نسل‌های بعدی هیچ‌گاه آنها را نخواهند بخشید.

البته در این موارد من مقداری اغراق کردم. اما عذر خود را موجه می‌دانستم. به هر طریق با این وضعیت تیم اردوی خود را آغاز کرد و اگرچه برای بچه‌ها این روابط کمی عجیب بود، اما همان‌طوری که انتظار می‌رفت، آنها خود را تطبیق دادند و اردوی یک هفته‌ای را به پایان بردند. آنها فقط وظایف خود را آن‌طوری که از آنان خواسته شده بود انجام دادند؛ اما از آن دوستی و یک‌رنگی خبری نبود و ما هم نخواستیم فشار بی‌جهت بر آنها بیاوریم؛ زیرا در آن صورت ممکن بود به نتیجه خلاف خواسته خود برسیم. همین که آنها وظایف خود را به نحو احسن انجام می‌دادند و اختلاف و مشاجره نمی‌کردند، برایمان کافی بود.

بقیه در صفحه ۴۷

در پیچ و خم دادگاه

ترس

از: راشین مختاری

مرد کنار در دادگاه ایستاده بود و انتظار می‌کشید. نمی‌دانم منتظر چه کسی بود؛ اما در چهره‌اش آرامش نسبی احساس می‌شد.

چند دقیقه‌ای ایستادم و نگاهش کردم. قد و قامتی نسبتاً بلند داشت. حدوداً سی ساله و شاید هم جوانتر بود. در اطرافش دوست و آشنایی را نمی‌دیدم. با کسی حرف نمی‌زد. با چشمهایی گود رفته و خیره به دوردستها نگاه می‌کرد. پیش رفتم و بعد از معرفی خودم. کمی راجع به مشکلش صحبت کردیم. خیلی خونسرد حرف می‌زد.

- منتظر زنم هستم... می‌خواهم طلاقش بدهم!

بریده بریده و بدون هیچ احساسی حرف می‌زد. گویا برای خرید و فروش کالایی به بازار آمده بود. بدون هیچ ناراحتی. تنها با کنجکاوی به این طرف و آن‌طرف نگاه می‌کرد. خواهش کردم کمی بیشتر توضیح دهد. اما فایده‌ای نداشت. سؤالات من برایش مسخره و بی‌ربط بود. این بود که تصمیم گرفتم منتظر همسرش بمانم. انتظارم زیاد طول نکشید و چند لحظه بعد زنی با قد و قامت متوسط و چهره‌ای خسته به طرف دادگاه آمد.

- سلام.

- سلام. چرا دیر کردی؟

- راه دور است. نمی‌توانستم زودتر خودم را برسانم.

- تو همیشه می‌خواهی وقت تلف کنی؛ اما این دفعه فایده‌ای ندارد!

زن و مرد با کینه‌ای درونی و لحنی غضبناک با هم حرف می‌زدند. به سرعت به طرف زن رفتم و پیش از اینکه از پله‌های دادگاه بالا برود. از او خواستم چند دقیقه‌ای وقتش را به من بدهد. او مهربانتر و صمیمی‌تر برخورد کرد.

- حدود چهار سال است که ازدواج کرده‌ایم و نزدیک به یک سال است که جدا از هم زندگی می‌کنیم و در تلاش هستیم که رسماً از هم جدا شویم. شوهرم مرد بی‌روح و احساسی است. به هیچ کس علاقه‌ای ندارد. در خانه‌ای بزرگ شده که هیچ کس نسبت به دیگری احساس مسوولیت و یا محبتی ندارد. برخلاف او من بسیار عاطفی هستم. شوهرم تصور می‌کند تنها وظیفه‌ای که دارد این است که مخارج زندگی مرا تامین کند. بعد از چهار سال زندگی. هنوز اجازه نمی‌دهد بچه‌دار شویم. دیگر زندگی در آن خانه خالی از هر صدا. برایم غیرقابل تحمل است. من زنم و آرزو دارم که مادر بشوم؛ اما شوهرم این احساس را درک نمی‌کند. می‌گوید: «بچه مایه دردسر است. حوصله سر و صدایش را ندارم. با وجود بچه. هزینه زندگی بالا می‌رود و...» می‌خواهم خودم را از این فلاکت نجات دهم. دیگر طاقت این خلاء را ندارم...

با آه و ناله سخن می‌گفت و مرد با نگاهی بی‌رنگ به او می‌نگریست. از مرد پرسیدم:

- مشکل شما فقط بچه است؟

- نه خانم. زن من فوق‌العاده احساساتی فکر می‌کند؛ اما من منطقی هستم. وجود بچه آنقدر که او فکر می‌کند. لازم نیست.

در دو قطب مخالف بودند و با دیدگاههای مجزا از هم به زندگی نگاه می‌کردند. هر دو به راحتی به این جدایی تن داده بودند. هرچند که آنها از ابتدای زندگی‌شان این جدایی را باور کرده بودند و امروز فقط آمده بودند تا آن را ثبت کنند.

○ ○

به دیگر شعب سری زدم مردی حدوداً ۳۵ ساله نظرم را جلب کرد. قد نسبتاً کوتاهی داشت. با چشمهای سیاه و موهای جوگندمی. کودکی ده - دوازده ساله کنارش ایستاده بود. دست در دست هم داشتند و کودک لحظه‌ای از او جدا نمی‌شد. چهره کوچک و معصومش و نگاه متعجبش به اطراف. تاثرآور بود. جای او در این فضای غمزده نبود. پدر نیز این احساس را درک کرده بود. سعی می‌کرد ذهن کودکش را از آن فضا دور کند. از درس و مدرسه صحبت می‌کرد و از فیلمی که قرار بود به زودی ببینند؛ اما پسر گول لبخند مصنوعی پدر را نمی‌خورد. می‌دانست که پدرش برای چه کاری به دادگاه آمده و شاید حداقل یک‌بار معنای واژه طلاق را از معلمش پرسیده بود و حالا می‌دانست که امروز باید یا پدر را انتخاب کند. یا مادر را. و هر دوی آنها را با هم نخواهد داشت.

جلو رفتم و وارد جمع کوچکشان شدم. وقتی موضوع گزارش را با مرد درمیان گذاشتم. با متانتی خاص گفت:

- خانم. ما آبرو داریم. فکر پسرم را بکنید. اگر اسم پدر و یا مادرش چاپ شود و همه بخوانند که این زوج می‌خواهند از هم جدا شوند. دیگر آبرو و حیثیتی برایمان باقی نخواهد ماند.

- مطمئن باشید اسم و مشخصاتی از شما چاپ نخواهد شد.

کمی آرام شد. وقتی احساس کرد خطری متوجهشان نیست. دوستانه‌تر پاسخگوی سؤالاتم شد.

- حدود ۱۵ سال قبل. وقتی جوانک بیست ساله‌ای بودم و تازه از خدمت سربازی برگشته بودم. پدرم تصمیم گرفت دامادم کند. او مرد متدین و باایمانی بود و چون عازم سفر حج بود. تصمیم گرفت قبل از رفتنش زندگی مرا سروسامان بدهد. هنوز جوانتر از آن بودم که خودم بتوانم همسرم را انتخاب کنم؛ به همین دلیل مادر و خواهرانم سخت به تکاپو افتادند تا دختر مناسبی را برایم پیدا کنند و بالاخره هم موفق شدند.

یکی از بستگان او را به خانواده ما معرفی کرد. بعد از چند جلسه که خانواده‌ها با هم آشنا شدند. رسماً به خواستگاری «ش» رفتیم. همه چیز به نظر خوب و عالی می‌آمد. خانواده متدین و بااصالتی داشت. خودش هم دختر خوبی به نظر می‌رسید. او تازه دیپلمش را گرفته بود و بیش از دو سال اختلاف سنی نداشتیم. بعد از چند جلسه که با او صحبت کردم. متوجه شدم او همان‌طور که من می‌خواهم دختری روشن و اهل زندگی است. بیش از سنش از زندگی درس آموخته بود و حتی مسائلی را درک می‌کرد که اصلاً من تا آن روز راجع به آنها فکر هم نکرده بودم. خلاصه دختر عاقل و پخته‌ای به نظر می‌رسید. بعد از مدتی من هم جواب مثبت خود را به خانواده‌ام اعلام کردم و با توافق هر دو خانواده. مراسم عقد و عروسی را برپا کردیم. زندگی مشترک ما بعد از کمتر از دو ماه آشنایی شروع شد. هنوز او برایم دختری غریبه بود. هر دفعه که او را می‌دیدم. به خصوصیات جدیدی در او پی می‌بردم. خصلت‌های خوب و گاه بد...

اما به هرحال با عجله‌ای که پدرم داشت. مجبور بودیم خیلی زود زندگی مشترکمان را شروع کنیم. ماههای اول ازدواجمان شاید بتوان گفت از بهترین دوران زندگی‌ام بود. او زن مهربان و کدبانویی بود؛ اما گاهی وقتها احساس می‌کردم با من مثل یک غریبه رفتار می‌کند. در خانه میهمانی بیش نبودم. هرچند او میزبان خوبی بود. اما به هرحال این حالت غریبه بودن برایم سخت بود. رفتارهای بسیار عجیبی از او می‌دیدم. مثلاً سعی می‌کرد چیزهایی را از من پنهان کند. ابتدا تصور می‌کردم که چون تازه زندگی‌مان را شروع کرده‌ایم. این مسائل طبیعی است و او کم‌کم با من روراست‌تر و راحت‌تر برخورد خواهد کرد تا اینکه علی به دنیا آمد. حالا دیگر ما در یک چیز باارزش شریک بودیم و آن هم فرزندمان بود. وجود این موجود عزیز امیدهای زیادی را به دل من راه داد. علی می‌توانست صمیمیت و دوستی را بین پدر و مادرش به‌وجود بیاورد؛ اما...

او موجود عجیبی بود. درعین حال که دوستم داشت. همیشه از من فاصله می‌گرفت. یک روز برحسب تصادف متوجه شدم که او مقداری طلا برای خود خریده و آنها را نزد یکی از دوستانش به امانت گذاشته. خیلی تعجب کردم که چرا او این موضوع را از من پنهان کرده است. تصور کردم که شاید فکر می‌کند من از اینکه او برای خودش طلا بخرد. ناراحت می‌شوم. بنابراین سعی کردم به نحوی به او بفهمانم که این مساله اصلاً مهم نیست و هر وقت چیزی می‌خواهد. می‌تواند برای خودش بخرد. از آن روز به بعد سعی کردم پول بیشتری دراختیارش بگذارم تا او احساس آزادی عمل بیشتری بکند. کم‌کم وضع طوری شد که من تمام حقوقم را به او می‌دادم و هرگز راجع به خرج کردن آن چیزی نمی‌گفتم. چند سالی به همین وضع گذشت. اما هیچ چیز تغییر نکرد. تازه شاید بشود گفت وضع بدتر هم شد.

او راجع به هر موضوع کوچکی به من دروغ می‌گفت. مثلاً اگر می‌خواست به خانه مادرش برود. بدون اینکه من مطلع شوم این کار را می‌کرد و یا اگر چیزی برای خودش می‌خرید. می‌گفت مادرم خریده و...

این وضع دیگر غیرقابل تحمل شده بود. او از کوچکترین مسائل گرفته تا بزرگترینشان با من روراست نبود. مدام دروغ می‌گفت. مدام سعی می‌کرد پول بیشتری از من بگیرد و کمتر به فکر من و بچه‌اش بود.

چند بار هم که این پنهان‌کاریهایش برملا شد. تنها توضیحی که برایش داشت، این بود که زن باید به فکر آینده‌اش باشد. مردها چندان به زندگی‌شان وفادار نیستند و...

به او یاد داده بودند که زن باید همیشه پس‌اندازی جدا برای آینده خود داشته باشد. او مدام در این فکر بود که اگر یک روز من رهایش کنم، بی‌پشتوانه و بی‌سرپرست باقی می‌ماند. بنابراین از همان روز اول ازدواجمان هر چقدر که من با خلوص نیت به زندگی مشترکمان نگاه می‌کردم، او نسبت به همه چیز و همه کس بدبین بود. هر چه سعی کردم این نوع طرز فکر را عوض کنم، فایده‌ای نداشت. بیش از ۱۴ سال این وضع را تحمل کردم تا اینکه چند وقت قبل متوجه تغییر روحیه‌اش شدم. شبها که به خانه می‌رفتم، متوجه می‌شدم بسیار خسته است. در طول روز هم چند بار که به خانه سر زدم، دیدم او در خانه نیست. یک روز مثل روزهای دیگر به قصد کار از خانه بیرون زدم، اما در گوشه خیابان منتظر ایستادم. انتظارم زیاد طول نکشید. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دیدم او از خانه بیرون آمد. تعقیبش کردم. وارد بوتیک بسیار زیبایی شد و بعد هم مشغول فروش چند دست لباس شد. به یکباره دست و پایم یخ کرد. دیگر توان ایستادن نداشتم. این همه سال من از صبح تا شب کار می‌کردم که او راحت باشد؛ اما حالا می‌دیدم که چه بی‌رحمانه محبت‌های مرا پس می‌زند. آیا واقعاً سزاوار این همه کم‌لطفی بودم؟

شب که به خانه آمدم، از او راجع به کارهایی که در طول روز انجام داده بود، سؤال کردم. باز هم مثل همیشه دروغ گفت؛ ولی این بار من دیگر این همه دورویی را نمی‌توانستم تحمل کنم و تمام چیزهایی را که دیده بودم گفتم. ابتدا جا خورد و شروع کرد به توضیح و تفسیر و حتی رفع و رجوع کارش؛ اما دیگر من نمی‌توانستم از تقصیرش بگذرم. همان شب او را به خانه پدرش بردم و گفتم که هرگز به دنبالش نخواهم آمد. هر چند که او التماس کرد. گریه‌ها سر داد اما ۱۴ سال تحمل دروغها و پنهانکاریهایش بس بود. او تمام پولهایی را که در این سالها جمع کرده بود، سرمایه کارش کرده بود و با شراکت یکی از دوستانش بوتیکی خریده و مرکز درآمدی برای خودش به‌وجود آورده بود که به قول خودش اگر یک روز من رهایش کردم، پشتوانه‌ای داشته باشد. اما نمی‌دانست که همان پشتوانه باعث می‌شود که من برای همیشه از او جدا شوم. امروز به دادگاه آمده‌ام که کار را یکسره کنم. هرچند از اینکه می‌بینم زندگی‌ام به اینجا ختم شده احساس تاسف می‌کنم؛ اما چاره‌ای جز این ندارم. او می‌توانست همسر خوبی باشد و من با تمام قوا عزمم را جزم کرده بودم که زندگی خوبی برایش بسازم؛ اما او طی این سالها، عشق و محبتم را مبدل به نفرت کرد. من واقعاً زن و بچه و زندگی‌ام را دوست داشتم و امروز می‌خواهم آن درختی را که با آن همه امید کاشته بودم، از ریشه بکنم. درست است که بچه‌ام بی‌مادر خواهد شد. اما حداقل در فضایی درست و پاک و عاری از دروغ و دورویی بزرگ خواهد شد...

مرد با غم و اندوه سخن می‌گفت و پیدا بود حاضر است سختی‌های زیادی را به خاطر فردای بهتر فرزندش به جان بخرد.

■

مواظب چشم‌هایتان باشید

وقتی چشم‌پزشک به شما می‌گوید: «یک چشم فرزندتان تقریباً کور شده یا در مراحل کورشدن است». سخت جا می‌خورید و از این تشخیص دکتر آشفته می‌شوید؛ ولی او همه جزئیات را می‌بیند. درواقع کودک چهار یا پنج ساله‌تان که برای معاینه نزد چشم‌پزشک برده‌اید، تنها در یک چشم دید طبیعی و سالم دارد. چون مغز او تصویرهای حاصل از چشم سالم را تفسیر می‌کند و تصویرهای چشم معیوب نادیده گرفته می‌شود. این اختلال «تاری دید» یا «تنبلی چشم» نامیده می‌شود.

بخت با شما و بخصوص فرزندتان یار بوده. زیرا تاری دیدش زود کشف شده و دیدش با پوشاندن چشم سالم و به‌کارگیری چشم معیوب و وادار کردن آن به فعالیت بیشتر، در عرض شش ماه اصلاح می‌شود.

طبق آمار در دهها هزار کودک دیگر تشخیص تاری دید تا مدتها به تاخیر می‌افتد و در نتیجه محدودیت شدید ادراک عمق در سراسر عمر برای آنها وجود خواهد داشت. درحالی که آزمون «E» که به آسانی توسط خود شخص قابل اجراست، می‌تواند به والدین در تشخیص به‌موقع مشکل دید فرزندشان هشدار دهد.

نمودار دیگری به نام «شبکه آمسلر» نیز در تشخیص زودرس اختلالاتی که معمولاً سالمندان به آن دچار می‌شوند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. چه خوب بود شما هم این نمودار را در جای مناسبی می‌چسباندید و هر روز صبح دیدتان را ارزیابی می‌کردید تا به محض مشاهده کوچکترین اختلال مثل «موج‌دار شدن خط‌ها یا موازی دیده نشدن آنها بتوانید هرچه زودتر به چشم‌پزشک مراجعه کنید؛ چون بینایی ما بسیار آسیب‌پذیر است و تقریباً هر سال دو میلیون نفر به اختلالات چشمی مزمنی مانند «آب سیاه»، «آب مروارید» و «التهاب شبکیه» مبتلا می‌شوند و هر سال حدود ۵۰/۰۰۰ نفر کور می‌شوند.

لازم به ذکر است که ۵۰ درصد از بیماریهای چشمی تا رسیدن به مراحل جدی و حاد تشخیص داده نمی‌شوند و آزمونهای چشمی در منزل می‌تواند به جلوگیری از این گونه موارد کمک نماید.

برای اندازه‌گیری میزان بینایی نمودار «E» را هم‌سطح چشمهایتان به دیوار بچسبانید و در فاصله سه متری نمودار بایستید. اگر از عینک استفاده می‌کنید، آن را به چشم بزنید. ابتدا چشم چپتان را بپوشانید. سپس از بزرگترین «E» شروع کنید. بگویید جهت پایکهای آن به کدام سو قرار دارد. این کار را تا پایین‌ترین سطری که می‌توانید حداقل نیمی از Eها را به وضوح ببینید، ادامه دهید.

به همین ترتیب کار را با چشم دیگر تکرار کنید. اگر بتوانید سطر چهارم یا بیشتر را بخوانید، قبول شده‌اید و اگر نتوانید سطر چهارم را بخوانید، یا همین سطر را با هریک از دو چشم نتوانید تشخیص دهید، بهتر است فوراً به چشم‌پزشک مراجعه کنید.

برای آنکه دریابید آیا به عدسی دوکانونی نیاز دارید، باید به موارد زیر توجه کنید: صفحه‌ای را که

مطالعه می‌کنید، در چه فاصله‌ای از چشم شما قرار دارد؟ اگر در این حالت عینک به چشم ندارید و یا از عدسی دوکانونی استفاده نمی‌کنید. پاسخ، ۳۰ سانتی‌متر یا چیزی در این حدود است و احتمالاً سن‌تان زیر ۴۰ سال است. اگر کتاب یا مجله‌ای را که مطالعه می‌کنید، در حداکثر فاصله‌ای که دست می‌رسد نگه داشته‌اید، احتمالاً بین ۵۰ تا ۶۰ سالگی قرار دارید.

در جوانی چشمهای ما نرم و انعطاف‌پذیر است. در سالهای میانی عمر عدسی‌ها به‌تدریج انعطاف‌پذیری خود را از دست می‌دهند. در نتیجه عضله احاطه‌کننده عدسی نمی‌تواند آن را برای دید نزدیک برآمده کند. در این حالت به «پیرچشمی» مبتلا می‌شویم.

هنگامی که فاصله لازم برای اینکه بتوانیم مطلبی را به‌راحتی بخوانیم، به ۴۰ سانتی‌متر برسد، عدسی دوکانونی در این حالت مفید خواهد بود. بین سنین ۴۰ و ۶۰ با سخت‌تر شدن عدسی، این فاصله همچنان افزایش خواهد یافت.

آیا شبکیه چشمتان سالم است؟

هنگامی که مستقیماً به چیزی نگاه می‌کنید، نور در مرکز شبکیه در دایره مایل به زردی به نام «لکهٔ زرد» متمرکز می‌شود. تباین وابسته به سن در لکه زرد که یک علت شایع «کوری» است، دید مرکزی را هنگام خواندن، نوشتن، شناخت چهره‌ها و هنگام رانندگی از بین می‌برد. نوع خشک آن شایع‌تر است و آن خشکیدگی غیرقابل توضیح یاخته‌های پشت شبکیه است که درمان مؤثری ندارد. این نوع بیماران کمتر دچار از دست دادن بینایی می‌شوند و می‌توانند به کمک ابزارهای خاص «اپتیک» زندگی عادی خود را ادامه دهند؛ ولی نوع مرطوب آن تباین وابسته به سن لکه زرد ناشی از رشد نابهنجار رگهای خونی در زیر شبکیه است که این نوع بیماران نخست خطوط را خمیده یا موج‌دار می‌بینند. سپس نقطه‌های خالی ثابت در وسط دیدشان پدید می‌آید و تا مدتها بعد از آغاز بیماری متوجه آن نمی‌شوند. این تاخیر اهمیت زیادی دارد و اگر زود تشخیص داده شود، گاهی می‌توان با جراحی لیزری از گسترش آن پیشگیری کرد.

به یاد داشته باشید مراقبت از چشم‌ها از یک حیث بی‌همتاست. برخلاف کرم‌خوردگی دندانها یا شکستگی استخوان، بیماریهای چشمی به‌ندرت پیام هشداردهنده‌ای به صورت درد می‌فرستند. این امر اهمیت کشف زودهنگام بیماری را صدچندان می‌کند و هزاران فرد در معرض کوری می‌توانند با تشخیص به‌موقع برای درمان اولیه اقدام نمایند.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

موش با عشق

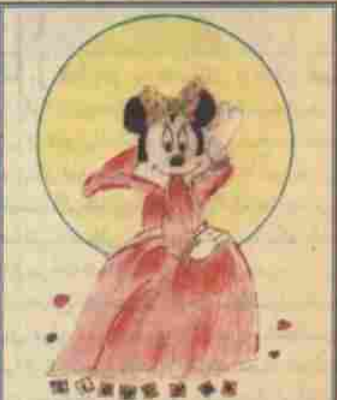

مرضیه غلامی از تهران ـ ۸ ساله

نظم و سازماندهی در کار مرضیه چشمگیر است. خطوط روشن و سایه‌ها حرفه‌ای به تصویر کشیده شده‌اند. رنگها به صورت مات از جلوه بیش از حد خودداری کرده‌اند. زمینه و کادر اصلی نقاشی که می‌تواند پرتو خورشید نیز باشد، تصویرسازی طنزآلودی را به ما می‌نمایاند؛ اما آنچه نظر آدمی را به خود جلب می‌کند، خارج از زمینه خورشیدی است و آن پیام عشق به زبان انگلیسی است که با تصاویر کوچک قلب تزیین شده است. گذری لطیف و انسانی در پهنه طنز و اینکه موشها هم می‌توانند دوست داشته باشند و آنها هم می‌توانند لباس زیبا به تن کنند. ذهن لطیف مرضیه و احاطه او بر خطوط، از روحیه‌ای محکم و اراده‌ای قوی، درعین طبعی لطیف گفتگو می‌کند. مرضیه ضمن استعداد در زیست‌شناسی می‌تواند در زمره چشم‌پزشکان نیز درآید، ضمن آنکه هنر گرافیک و احاطه او بر جزئیات او را در بیان علوم مختلف کامپیوتری بویژه سخت‌افزار می‌تواند به موفقیت برساند.

آبی‌تر از آسمان

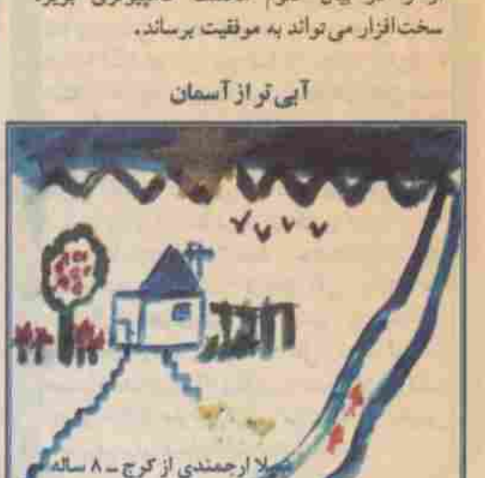

شیلا ارجمندی از کرج ـ ۸ ساله

آبی و باز هم آبی در نقاشی شیلا جلوه‌ای بس زیبا و خالصانه دارد. استفاده آزاد از آبرنگ با تجسمی نیمه‌کوبیسمی نقاشی او را بی‌همتا ساخته است. اجسام با آنکه جان دارند، اما درعین حال لکه‌ای از آبرنگ بیش نیستند.

در نگاه اول تار و مات و در نگاه دوم قرص و محکم. آدمهای شیلا کوچکتر و او به این مهم اذعان کرده است که آدمی نیز در برابر طبیعت لکه‌ای بیش نیست و آنهم لکه‌ای نارنجی. کلبه با آسمان و آب و جاده و راه همه و همه برای شیلا آبی هستند و خورشید که می‌تواند همچون ستاره شمال هم جلوه کند، در پهنه آسمان پررنگ نگاهی مقتدرانه به همه چیز افکنده است. شیلا به عوض آنکه خطوط را ترسیم کند، اجازه داده است تا خطوط راه خود را پیدا کنند و این از دیدی هنری نشأت می‌گیرد. شیلا را من یک پرستار حرفه‌ای و درجه یک می‌توانم تصویر کنم، ضمن آنکه مدیریت کشاورزی و مهندسی صنایع آب نیز دور از دسترس او نیست. در هنر هم شیلا می‌تواند دستی شایسته نشان دهد. چرا که زاویه دید او بی‌تردید یک زاویه هنری است، به‌ویژه هنرهای تصویری و تزیینی و حتی کارگردانی برنامه‌های تلویزیونی می‌تواند نمایانگر توانایی‌های شیلا باشد.

ضیافت موشها

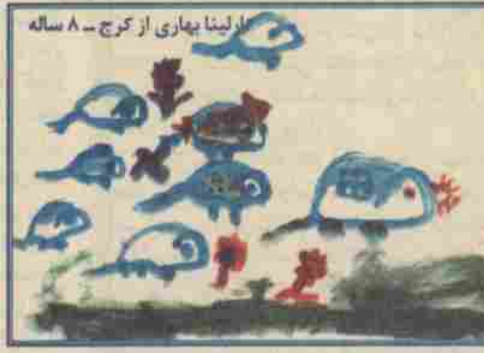

ارلینا بهاری از کرج ـ ۸ ساله

کارلینا ضیافتی از موش برای موشها ترتیب داده است و در این میان نیز ضیافتی برای چشم و ذهنها ایجاد کرده است. او از روشی آزاد و بدون پرسپکتیو استفاده کرده، اما ذهنیتی اجتماعی و طنزآلود به کار خود بخشیده است.

کار با آبرنگ به‌ویژه در قسمت تحتانی فوق‌العاده است؛ چرا که زمینه‌سازی سبز او حتی موشهای آبی را تحت‌الشعاع قرار داده است. موشهای کارلینا واقعاً جان دارند، حتی موشی که چهار چرخ دارد و به عنوان موش حمل و نقل برای ضیافت موشها درنظر گرفته شده جاندار به نظر می‌رسد. آیا او می‌خواهد راجع به جامعه ما حرفی بزند؟ بدون تردید جواب مثبت است. کارلینا یک مبارز بحثی است. او می‌تواند با هر کسی و هر چیزی بحث کند و مجاب کند.

یک وکیل دادگستری و حتی یک قاضی برای کارلینا کاملاً قابل باور است. ضمن آنکه علوم سیاسی و وزارت خارجه و شاید هم مشاور حقوقی، وزارتهای خارجه و یا نفت می‌تواند کارلینا را به سوی استعدادهایش رهنمون سازد.

کره زرد

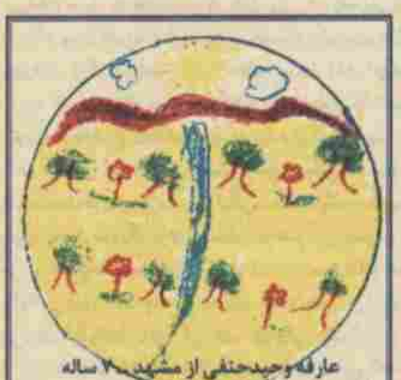

عارفه وحیدحنفی از مشهد ـ ۷ ساله

ساده، صمیمی و گویا. عارفه کره زمین را آن‌طوری که دو میلیارد سال پیش بوده ترسیم کرده و آنچه را که از دست داده‌ایم، به ما گوشزد می‌کند. پیام او پیامی طبیعی و دلسوزانه است. ضمن آنکه رنگ زرد که گویای احساسات انسانی است (پوست انسان زرد است) رنگ غالب در نقاشی عارفه می‌باشد.

به باریکه آب با آبی کمرنگ به عنوان کمربند کره خاکی اما زرد نگاه کنید. چه گویا نقش آب از ذهن این هفت ساله بیان شده است. و مدیریتی که در تقسیم آب در تمامی سطح نقاشی به‌کار برده، باید برای خیلی‌ها که ما را در بحران آب و نه در بحران مدیریت آب می‌بینند، درسی گویا و لازم باشد. عارفه می‌تواند نویسنده و حتی مورخ باشد. احاطه او بر ادبیات (چه فارسی باشد و چه خارجه) بدون گفتگوست و داستان‌نویسی (چه اصلی، چه ترجمه) می‌تواند از تراوشات ذهنی او باشد، ضمن آنکه عارفه یک جامعه‌شناس با باورهای فلسفی نیز می‌تواند باشد. ■

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و نهم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

موج جدید سینما

استیون اسپیلبرگ

★ غنای تکنیک

سینما را باید متعلق به قرن بیستم و قرن بیستم را از آن هنر سینما دانست.

هنر سینما از ابتدای قرن بیستم به شکل جدی روی زندگی روزمره مردم اثر گذاشت و طی دهه‌های مختلف در آمریکا، اروپا و حتی آسیا سبک‌های مختلف را به نمایش گذاشت.

راجع به هنر سینما در ۶۰ سال نخستین قرن بیستم، قبلاً مطالبی را درج کردیم، اما اکنون به سه دهه آخر قرن بیستم می‌پردازیم. در این مقطع زمانی، غنای تکنیکی هر عامل دیگری را در سینما تحت‌الشعاع قرار داده و درحقیقت جلوه‌های ویژه حرف اول را در سینما می‌زده است. اما با این همه هنرمندانی بودند که از این غنای تکنیکی برای بیان مفاهیم انسانی استفاده کردند و به همین خاطر به اوج اشتهار دست یافتند.

در دهه‌های گذشته، خیلی کم دیده بودیم که نام مردان پشت صحنه سینما در اشتهار و اثرگذاری با نام هنرمندان روی پرده، برابری کند و تنها کارگردانانی چون آلفرد هیچکاک، جان فورد، فرانک کاپرا و ویلیام وایلر بودند که در میزان اشتهار با نام بازیگران سینما برابری می‌کردند. اما از دهه هفتاد جماعت هنردوست بیشتر و بیشتر به نام سینماگران اهمیت دادند و تعداد نامهای مشهور درمیان کارگردانان و نویسندگان سینما افزایش یافت.

در فرانسه، کارگردانان بزرگی چون لویی مال، ژان لوک گودار و چند تن دیگر نامی پرآوازه یافتند. در ایتالیا، برناردو برتولوچی و پازولینی حتی از بازیگران نیز مشهورتر شدند.

در روسیه، سرگئی باندارچوک به جرگه کارگردانان نامدار پیوست و سرانجام در آمریکا استانلی کوبریک، الیور استون، مارتین اسکورسیسی و فرانسیس فورد کاپولا توانستند نام خود را به عنوان تضمین‌کننده یک اثر بزرگ مطرح کنند. اما درمیان همه این نامها، یک نام به اعجابی خارق‌العاده در سینما دست زد. او دنیای بزرگان و کودکان را درهم آمیخت و آمیزه‌ای از تفکر سینمایی، غنای تکنیکی و جلوه‌های خارق‌العاده را به عنوان اثر سینمایی در برابر دیدگان جهانیان قرار داد و درحقیقت ضیافتی برای چشم به‌راه انداخت. نام این کارگردان «استیون اسپیلبرگ» است و از اعجاب هنر او همین بس که بگوییم، پنج فیلم از ده فیلم پرفروش تاریخ سینما از بدو پیدایش این هنر، از ساخته‌های همین فیلمساز است.

★ استیون اسپیلبرگ

اسپیلبرگ در خانواده‌ای هنردوست به دنیا آمد و از همان اوان کودکی، استعداد سرشاری در خلاقیت از خود به نمایش گذاشت.

پس از آنکه خانواده اسپیلبرگ به کالیفرنیا نقل مکان کردند، استیون خود را در آستانه دروازه‌های هنر سینما یافت و مصمم شد که قدرت تخیل‌اش را در این هنر آزمایش کند.

اسپیلبرگ در دانشگاه جنوب کالیفرنیا و در رشته سینما مشغول تحصیل شد و از همان ابتدا توجه استادانش را نسبت به استعداد شگرف خود جلب کرد.

نکته جالب اینکه، فیلم‌های کوتاه و آموزشگاهی‌اش که آنها را در زمان دانشجویی به عنوان تکلیف ساخته بود، هم‌اکنون در دانشکده‌های درام و سینما به عنوان ابزار آموزشی مورد استفاده اساتید سینما قرار گرفته است.

اسپیلبرگ هنگامی که در سال پایانی دانشکده سینما مشغول تحصیل بود، نخستین فیلم بلند و حرفه‌ای خود را برای یک شبکه تلویزیونی ساخت. این فیلم که «دوئل» نام داشت، با آنکه به صورت گسترده در سینماهای مختلف به نمایش درنیامد، اما همین نمایش ناقص آن در برخی از سینماها و از طریق پرده تلویزیون، یک‌شبه توجه منتقدان فیلم و تهیه‌کنندگان سینما را جلب کرد و نوید ظهور یک فیلمساز برجسته را داد. پس از آن، فیلم دیگری با بودجه کم به نام «جاده نیشکر» توسط اسپیلبرگ ساخته شد که مورد ستایش جمعی از منتقدان قرار گرفت.

★ اعتماد تهیه‌کنندگان

از این پس بود که اعتماد تهیه‌کنندگان و صاحبان صنعت سینما نسبت به اسپیلبرگ کاملاً جلب شد و در سال ۱۹۷۵ نخستین فیلم پرخرج و تخیلی اسپیلبرگ ساخته شد. این فیلم آرواره (کوسه) نام داشت که در مدت کوتاهی به موفق‌ترین فیلم تاریخ از لحاظ فروش مبدل شد و نام اسپیلبرگ که هنوز پا به مرز سی سالگی نگذاشته بود، در جهان پرآوازه شد. از این پس دیگر اسپیلبرگ درخصوص بودجه فیلم‌های خود نگران نبود و تهیه‌کنندگان هرگونه بودجه‌ای را دراختیار او می‌گذاشتند و زمینه‌های هرگونه تخیل او را فراهم می‌کردند.

در سال ۱۹۷۷ اسپیلبرگ با فیلم مشهور «برخورد نزدیک از نوع سوم» قدم به قلمرو فضا گذاشت و با پیامی انسانی و سرشار از دوستی و مودت در قالب داستانی کودکانه بار دیگر اعجاب جهانیان را باعث شد.

فیلم بعدی اسپیلبرگ درحقیقت مکمل فیلم برخورد نزدیک... بود که با عنوان «ای‌تی» به عنوان یکی از شاهکارهای سینمای کودکان مطرح شد و دیگر هیچ نامی را در جهان سینما یارای رقابت با نام استیون اسپیلبرگ نبود.

پس از این، سری فیلم‌های تخیلی و علمی اسپیلبرگ برای مدت کوتاهی از این نوع فیلم فاصله گرفت و به تهیه و یا کارگردانی یک تریلوژی حادثه‌ای برمبنای داستانهای مصور با قهرمانی به نام «ایندیانا جونز» پرداخت که این فیلم‌ها نیز مورد استقبال عامه سینمارو و همچنین منتقدان فیلم قرار گرفت.

★ سینمای جدی

تا اینجا برخی از منتقدان اسپیلبرگ او را فقط قادر به ساختن فیلم‌های کودکانه و با مضامین علمی، تخیلی و یا حادثه‌ای می‌دانستند و معتقد بودند که او هرگز مقوله‌ای جدی و یا انتقادی را در مورد جامعه در دست نخواهد گرفت، اما در سال ۱۹۸۵ اسپیلبرگ با کارگردانی فیلمی بسیار جدی با پیش‌زمینه تبعیض نژادی و تبعات آن در جامعه آمریکا صدای این عده از منتقدان را خاموش کرد. نام این فیلم «رنگ ارغوانی» بود و برمبنای کتابی به همین نام اثر آلیس واکر ساخته شده بود.

این کتاب خود جایزه ادبی پولیتزر را به نویسنده آن بخشیده بود. از این زمان به بعد اسپیلبرگ خود را قادر به لمس هرگونه مضمون دید.

اسپیلبرگ در مورد جنگ جهانی دوم و زمینه‌های وسیع آن فیلم‌هایی چون امپراتوری خورشید، فهرست شیندلر و نجات سرجوخه رایان را ساخت که دو فیلم آخر دو جایزه اسکار را به عنوان بهترین کارگردانان سال به او بخشیدند. درخصوص تبعیض نژادی اسپیلبرگ، فیلم زیبای دیگری به نام «کشتی آمیستاد» ساخت و آنگاه به مضمون محبوب خود یعنی علمی و تخیلی و با توجه عمیق نسبت به کودکان پرداخت و کارگردانی و تهیه تریلوژی «پارک ژوراسیک» را درخصوص دایناسورها و برخورد آنها با انسان امروزی به پایان رساند که این فیلم‌ها نیز با استقبال خارق‌العاده جماعت سینمادوست مواجه شد.

موفقیت‌های اسپیلبرگ او را بر آن داشت تا با کمک چند دوست قدیمی و قابل اعتماد استودیوی فیلمسازی خود را تأسیس کند و سرانجام با الهام از مضمونهای مورد علاقه خود در دوران کودکی، کمپانی فیلم «دریم ورکز» (کارهای رؤیایی) را تأسیس کرد و تنها چهار سال پس از آغاز کار این استودیو، فیلم مشهور «گلادیاتور» توسط دریم‌ورکز ساخته و به پایان رسید که با دریافت جایزه اسکار به عنوان بهترین فیلم سال ۲۰۰۰ گویی تمامی رؤیاهای اسپیلبرگ تحقق یافته بود. اما دوستان و نزدیکان اسپیلبرگ که تقریباً شناسایی آنها از وی کامل شده است، مصراً بر این اعتقاد هستند که هنوز هم رؤیاها و تخیلاتی در گوشه‌هایی از ذهن اسپیلبرگ باقی مانده است و او تا به آنها نیز تحقق نبخشد از پای نخواهد نشست و کارخانه رؤیای او همچنان اعجاب سینمادوستان جهان را باعث خواهد شد.

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

خاطرات کلانتر- (۶۲)

این ماجرا: دلسوزی برای یک قاتل

ساعت ۱۱ صبح بود. نیمروز خلوتی را - البته تا آن لحظه - در کلانتری گذرانده بودیم. غیر از یک دعوای خانوادگی و یکی، دو تا شکایت همسایه‌ها از همدیگر، خبر دیگری نبود. اما یکی از شکایتها خیلی جالب بود! «عاقلمردی» که حدوداً ۴۸ ساله بود و کارمند یکی از وزارتخانه‌های دولتی، که در همسایگی دیوار به دیوار یک خانواده - به قول خودش - تیلیاردر زندگی می کرد. حوالی ساعت هشت صبح به کلانتری آمد و با عصبانیت گفت:

- جناب کلانتر من از همسایه‌مون شکایت دارم. ایشان با دخالتهایش در خانواده ما، باعث شده که زندگی من و زن و چهار فرزندم در آستانه فروپاشی قرار بگیره!

مرد چنان با حرارت و اعتماد به نفس صحبت می کرد و طوری نگران زندگی‌اش بود که چاره‌ای جز دادن یک مامور بهش نداشتیم. یک ساعت بعد او همراه مامورمان و شخصی که طرف شکایت بود به کلانتری برگشتند. طرف شکایت که یک تاجر متمول بازاری بود، بسیار متین و متشخص به نظر می‌رسید و در برابر همه توهین‌ها و تهدیدهای همسایه کارمندش، درحالی که از خجالت - و شاید غضب - سرخ می‌شد، فقط تبسمی تلخ بر چهره می‌نشاند و می گفت:

- همسایه گرامی الان اگر اعصابت و زبانت‌رو کنترل کنی، نیم ساعت دیگه التماس نمی کنی!

اما عاقلمرد می گفت:

- نیم ساعت دیگه که انداختمت هولفدونی، اون موقع بهت میگم بلبل زبانی کردن الانت بی‌فایده است!

و مرد تاجر فقط سکوت می کرد. رو به کارمند کردم:

- خب آقای محترم، شکایت شما از همسایه دیوار به دیوارتون - که باید پشت و پناه هم باشین - چیه؟

درحالی که مرد تاجر سری از روی تاسف تکان می‌داد، مرد کارمند گفت:

- موضوع اینه جناب کلانتر، بنده یک کارمند شریف هستم که با حقوق کارمندی، به زور می‌تونم شکم زن و بچه‌هام‌رو سیر کنم که خدارو شکر می کنم، اما این آقا که پولش از پارو بالا میره - و این‌طور پولها غیر از دزدی و احتکار جور دیگری به دست نمیاد -!! در همسایگی دیوار به دیوار ما زندگی می کنه، شما نمی‌دونین این آقا و زن و بچه‌هاش چطوری ریخت و پاش می کنند! باور کنید یک‌روز خرج زندگی خانواده این آقا، برابر است با یک یا دو ماه حقوق من! ولی اینش به من ارتباط نداره [اگرچه می‌دونم از گلوش میاد بیرون] شکایت من اینه که زن من با همسر این آقا، خیلی صمیمی هستند؛ شاید مثل دوتا خواهر. همین‌طور چهار پسر و دختر من، با سه دختر و پسر ایشان دوستان صمیمی هستند و مدام با هم می‌باشند، تا اینجاش هم حرفی نیست! اما چون زن من مدام نگاهش به طلا و جواهرات همسر ایشان است و حسرت ماشین آخرین مدلی‌رو که اون خانم زیرپایش انداخته داره و همین‌طور بچه‌های من که می بینند پول توجیبی یک ماه هر چهار نفرشان به اندازه پول توجیبی یک‌روز یکی از بچه‌های ایشان است، لذا زن و بچه‌های من الان چند وقت است که به من پیله کرده‌اند که، [مگر ما چه چیزمان کمتر از خانواده آقای «ف» می‌باشد که باید حسرت زندگی اونهارو بکشیم؟] من هم هرقدر سعی کردم حالیشان کنم که با حقوق حلال کارمندی نمیشه آنطور زندگی کرد!! به خرجشان نرفت که نرفت! منم چاره‌رو در این دیدم که دست به دامن همسایه ظاهراً محترمم! بشوم و از ایشان خواهش کردم به زن و فرزندانشان بگویند که اینقدر جلوی متعلقات من «پز» ندهند! اما این آقا میگه، [شما - یعنی من - اشتباه می کنین و زن و بچه من - یعنی ایشان - اهل پز دادن نیستند] اگرچه دروغ میگه، اما قبول کردم و از ایشان درخواست کردم که لااقل به خانواده‌شان بگویند که اصلاً با خانواده من رفت و آمد نکنند، یعنی اینکه اعضای خانواده بنده را به منزلشان راه ندهند! اما این همسایه گرامی باز هم نپذیرفت و گفت: [من چنین بی‌احترامی‌ای به هیچ کس نمی کنم. شما اگر این‌طور دوست دارید، به زن و فرزندانتان بگویید به خانه من نروند] چند هفته‌ای این وضع ادامه داشت، اما دیدم نه‌تنها فرجی نشد، بلکه حسرتهای زن و فرزندانم روزبه‌روز بیشتر شد. این بود که چاره‌رو در این دیدم که از ایشان شکایت کنم تا قانون به کارش رسیدگی کنه!

درحالی که از حرفهای مرد کارمند متحیر شده بودم، از مرد تاجر پرسیدم:

- شما چه حرفی دارید آقا؟

مرد تاجر - که هنوز هم گونه‌هایش سرخ بود - گفت:

- تمام حرفهای ایشان درست است، غیر از اینکه زن و بچه‌های من بخواهند پز بدهند! با این حال قضاوت با شما که آیا از لحاظ اخلاقی من حق دارم در منزلم را به روی زن و فرزندان این آقا - که برخلاف خودش، بسیار مهربان و صمیمی هستند - ببندم؟

چند لحظه‌ای به مرد کارمند نگاه کرده و فکر کردم. دلم به حال مرد تاجر می‌سوخت، و همین‌طور به حال زن و بچه‌های مرد کارمند! و لذا تصمیم گرفتم کاری کنم که مرد به هوش بیاید! استوار کریمی را صدا کردم و گفتم:

- استوار این آقای کارمندرو دستبند بزن و بندازش توی بازداشتگاه [مرد کارمند که کم مانده بود «قبض روح» شود، خواست حرفی بزند که من رو به او کردم و ادامه دادم:] شما به سه دلیل باید بازداشت شوید!

اولاً؛ اتلاف وقت از کلانتری!

دوماً: اعاده حیثیت این آقای محترم که توی محل زندگیش، مامور بردی در خانه‌اش!

و سوماً: توهین‌ها و تهمت‌هایی که به این بنده خدا زدی، که مخصوصاً اگر نتوانی ثابت کنی پولها و ثروت و درآمد ایشان از راه دزدی و احتکار است، چند ماهی باید آب‌خنک بخوری! [و سپس رو به استوار کردم و با قاطعیت گفتم:] استوار چرا معطلی؟

مرد کارمند که به لکنت زبان افتاده بود، نتوانست حرفی بزند و فقط بغض کرد و قطره‌ای اشک در چشمانش جوشید. اما مرد تاجر از من خواهش کرد که رضایت او را بپذیرم و خودم نیز از گناه او درباره اتلاف وقت کلانتری بگذرم و همسایه‌اش را آزاد کنم! من نیز فقط یک جمله به مرد کارمند گفتم:

- یقین دارم الان دوست داشتی اعدامت کنند. اما شامل بزرگواری این بنده خدا قرار نگیری؛ درسته؟!

مرد کارمند به جای پاسخ، سرش را پایین انداخت و خواست از کلانتری خارج شود که مرد تاجر دوید دنبالش و گفت:

- وایسا آقا جواد... می‌خواستم بهت بگم بعدازظهرها بیا توی کارخانه من و مسوولیت حسابرسی را بپذیر!

چشمان مرد کارمند برق زد. مرد تاجر صورتش را بوسید و رفتند!

بعد از اتمام این شکایت خنده‌دار، تازه یادم آمد که امروز گروهبان پورهمت به کلانتری نیامده است. سابقه نداشت که او تا این وقت که پورهمت بی‌خبر غیبت کند! محسن هم همین عقیده را داشت.

- نکنه براش گرفتاری پیش آمده باشه کلانتر؟ به خونه‌شون زنگ بزنم؟

- آره، ولی طوری صحبت نکن که اگر اونها هم بی‌خبر بودند، هول کنند...

این را گفتم و تلفن روی میز را به‌طرف محسن سُر دادم. رقم چهارم شماره تلفن را گرفته بود که ولوله‌ای در حیاط به‌پا شد. از پنجره نگاه کردم و پورهمت را دیدم که با دست پر و لب خندان دارد با پرسنل سلام و علیک می کند. در یک دستش جعبه شیرینی بود و در دست دیگر، یک قابلمه بزرگ آش رشته.

به محسن گفتم تلفن را قطع کند. دلیلش را که پرسید، در باز شد و پورهمت داخل شد. با من سلام و علیک کرد اما رو به محسن گفت:

- وعده آش رشته و شیرینی مال چی بود؟

محسن کمی فکر کرد و بعد، با بیم و امید پرسید:

- نکنه...! بچه؟

پورهمت قهقهه سر داد و گفت:

- یک دختر مثل پنجه آفتاب!

محسن از جا پرید و صورت پورهمت را بوسید، حق داشت اینقدر شاد باشد. هشت سال انتظار برای پدر شدن خیلی سخت است! من هم به‌سویش رفتم و صورتش را بوسیدم و مشغول گفتگو شدیم. تلفن زنگ خورد و محسن گوشی را برداشت، چند ثانیه گوش داد و بعد گفت:

- آقاپسر تورو خدا مارو اذیت نکن... ضمن اینکه می‌دونی ما به‌راحتی می‌تونیم شماره‌ات‌رو پیدا کنیم، اون وقت به جرم مزاحمت تلفنی - آن هم برای پلیس - می‌افتی زندان و...

محسن سکوت کرد و رنگش پرید و به آن‌سوی سیم گفت: «چند لحظه گوشی دستت باشه» و بعد رو به من کرد:

- کلانتر یک پسر جوونه... شاید ۱۶ یا ۱۷ ساله.

می‌خواهد آدرس یک خانه‌ای‌رو که قصد داره اونجارو به آتش بکشه بهمون بگه! اولش فکر کردم مزاحم است! اما حتی شماره تلفن خودش‌رو هم به من داد تا مطمئن باشم که شوخی در کار نیست. میگه توی اون خونه دو نفر آدم هم زندگی می‌کنند!

گوشی را گرفتم و خودم را معرفی کردم. پسر نوجوان گفت:

- کلانتر من شوخی نمی‌کنم... خانه‌ای‌رو که آدرسش‌رو بهتون میدم، تا یکدقیقه دیگه به آتش کشیده میشه... من فقط به این خاطر که خانه‌های اطراف آن منزل آسیب نبینند می‌خوام آدرس‌رو بهتون بدم. فقط یادتون باشه که به مأموران آتش‌نشانی بگین، بیخودی تلاش نکنند که آتش این خانه‌رو خاموش کنند! چون من طوری برنامه‌ریزی کردم که آنجا در عرض یکدقیقه خاکستر بشه! واسه همین بهتره تلاش مأموران این باشه که آتش به خانه‌های کناری سرایت نکنه!

در کلام این نوجوان دو چیز را حس کردم؛ یکم، عزم راسخی که داشت!

دوم، لحنش نشان می‌داد که جوان ولگرد و لمپنی نیست!

آدرس را که داد، خواستم با او حرف بزنم. اما محترمانه گفت:

- نه آقای کلانتر... خواهش می‌کنم هیچی نگین! چون من مطمئنم با یکی، دو جمله حرف اساسی و وجدانی، منصرف میشم. اما نمی‌خوام منصرف بشم!

این را گفت و قبل از اینکه من حرفی بزنم، تلفن را قطع کرد.

در بیرون از اتاق، پورهمت مشغول تقسیم شیرینی بود. محسن فقط پرسید: بریم؟

و من به جای پاسخ دادن، بیسیم‌ام را برداشتم و سوئیچ ماشین کلانتری را به او دادم.

محسن با سرعت رانندگی می‌کرد. از طریق بیسیم با مرکز تماس گرفته و ضمن شرح موقعیت، خواستم که نزدیکترین ماشین گشت به آن آدرس را، جهت جلوگیری احتمالی از این آتش اعزام کنند.

اما همین که از خیابان اصلی داخل کوچه شدم و در اواخر کوچه، جمعیتی را جلوی یک خانه مشاهده کردم و آتش سر به فلک کشیده را دیدم، به آرامی زمزمه کردم:

- تمام شد...

به سختی از بین جمعیت گذشتیم. شدت شعله‌های آتش به‌گونه‌ای بود که حتی نمی‌شد به ده متری خانه نزدیک شد. علی‌رغم همهمه و سر و صداهای مردم، اگر گوش تیز می‌کردی، صدای ضجه‌ها و فریادهای مرد و زنی را می‌شنیدی. صدای آژیر ماشین آتش‌نشانی شنیده می‌شد. اما خودشان هنوز نیامده بودند. محسن که سخت احساساتی شده بود، یکبار بخت خود را برای کمک به آنها که وسط شعله‌ها بودند امتحان کرد. اما حرارت آنچنان بالا بود که فقط توانست داخل حیاط شود و برگشت.

دقیقه‌ای بعد ماشین‌های آتش‌نشانی داخل کوچه شد. طبق معمول، چند دقیقه وقتشان صرف این شد که مردم را از جلوی خانه متفرق کنند!

می‌خواستم به سراغ فرمانده تیم آتش‌نشانی بروم که صحنه‌ای توجهم‌رو جلب کرد. یک زن حدوداً ۴۵ ساله، با دو دختر ۱۹ و ۲۲ ساله، کمی دورتر از خانه ایستاده بودند. مادر گریه می‌کرد. اما در نگاه و چشمان دخترها، نوعی لذت و «دل خنک شدن» را می‌شد مشاهده کرد!

آنچه حواسم را به آنها جلب کرد، سؤالات همسایه‌ها از آن سه زن بود:

- شما از کجا خبردار شدین خونه‌تون آتش گرفته...

و پاسخ مادر عجیب بود:

- پرویز بهم تلفن کرد... بالاخره کار خودش‌رو کرد...

رفتم جلو و خودم را معرفی کردم و توضیح خواستم. زن گفت:

- این خانه تا ده سال قبل مال من و بچه‌هام بود. اما از دو سال قبل، پس از اینکه شوهرم مرد و من با یک مرد ازدواج کردم، این خانه را به اسم شوهرم کردم. کسی که الان در کنار خواهرش - که یک ابلیس بود - داره توی آتش زنده زنده می‌سوزه!

حرفهای زن گیجم کرده بود. سراغ پسرش را که گرفتم جوابی نداد. اما یکی از دخترها گفت:

- پرویز الان پیداش میشه... اون گفته بود یک‌روز این کاررو می‌کنه و خودش هم می‌ایسته تا جان دادن این خواهر و برادر گرگ‌صفت‌رو نگاه کنه! [بغض دختر جوان شکست و گریه‌کنان گفت:] ولی ما باورمان نمی‌شد!

آنها را به حال خودشان گذاشتم و به سراغ مأموران آتش‌نشانی رفتم که کارشان را شروع کرده بودند. فرمانده تیم گفت:

- ما هر کاری از دستمان بربیاد انجام میدیم. اما بعید می‌دونم کسی از توی این آتش زنده بیرون بیاد... [و کمی مکث کرد و بی آنکه من از آن تلفن چیزی گفته باشم، خودش گفت:] به نظر میاد که آتش‌سوزی عمدی باشه... پیداست که تمام خانه را بنزین ریخته‌اند!

- دیدی دروغ نگفتم کلانتر...

این جمله را از پشت سرم شنیدم. رو برگرداندم. جوانی هفده ساله سلامم کرد. بعد دو دستش را به هم چسباند و مچش را جلو آورد و گفت:

- من آماده هستم کلانتر...

من همچنان مبهوت و متحیر نگاهش می‌کردم که ادامه داد:

- هنوز هم فکر می‌کنین دارم شوخی می‌کنم کلانتر؟ [خنده‌ای تلخ به چهره نشاند و] به خدا راست میگم... اون دو نفری که میان شعله‌های آتش دارند جزغاله میشن، توسط من عقوبت شدن! یعنی من خانه را به آتش کشیدم! حالا هم - حتی - برای اعدام آماده هستم...

اشاره به محسن کردم که او را ببرد داخل ماشین. اما پسر جوان - که نامش پرویز بود - گفت:

- کلانتر فقط یک خواهش ازتون دارم... بگذارین خاکستر شدن این خانه را ببینم. بعداً هرجا خواستین منو ببرید.

حرفهای پرویز گیجم کرده بود. گفتم:

- بخوای و نخوای باید ببینی... چون من فعلاً اینجا کار دارم...

محسن دست چپش را به دست راست پرویز دستبند زد. بعد به سراغ آن زن و دو دختر جوان - که مادر و خواهران پرویز بودند - رفتم. این بار هر سه، وقتی پرویز را دستبند به دست دیدند، به هق هق افتادند. رو به مادر کردم و گفتم:

- قضیه چی بود خانم؟

زن درحالی که اشکهایش را پاک و صدایش را صاف می‌کرد، گفت:

- امروز باید منو به جای پسرم ببرید... باید منو اعدام کنین... این بلایی بود که من سر پسرم و دخترانم و خودم آوردم... ولی... ولی [لحن صدایش به کینه نشست] ولی جزغاله شدن اون دو نفر داخل خانه حقشان بود!

او را به آرامش دعوت کردم و زن به آرامی جریان را تعریف کرد:

- پس از مرگ شوهرم که پنج سال قبل تصادف کرد، من و پسرم و دوتا دخترم با هم زندگی می‌کردیم و راحت هم بودیم. اما با آمدن جواد به زندگیمان - که از دوستان قدیمی شوهر مرحومم بود - آرامش زندگیمان به‌هم خورد. جواد مثل یک مار خوش خط و خال اول منو فریب داد و بعد هم دوتا دخترانم‌رو! مدام می‌گفت: [شما باید یک سرپرست داشته باشید تا جای پدرتون‌رو پر کنه] و من‌رو هم با این وعده‌ها که: [جوان هستی و زوده که تنها زندگی کنی] گول زد و با من ازدواج کرد. اما از همان اول، پسرم پرویز - که اون روزها چهارده پانزده سالش بود - از جواد بدش می‌آمد و نتوانست با ناپدری‌اش کنار بیاد.

بقیه در صفحه ۴۷

چرا باز هم هیچ زنی وزیر نشد!

درهای وزارت به روی خانم‌ها بسته نیست. اگر...

گزارش از: لیلا آهنی

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اشاره:

موضوع انتخاب یک زن برای عضویت در کابینه دولت، نخستین بار در آستانه انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۶ مطرح شد. اگرچه سیدمحمد خاتمی به عنوان کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری، شخصاً در این باره سخنی نگفت، اما ظاهراً اول بار نشریه‌ای که متعلق به شهردار وقت تهران بود، بحث حضور یک زن در کابینه را مطرح کرد.

در تبلیغات انتخاباتی نیز زنان گرایش بیشتری به این قشر از جامعه را در سخنان و برنامه‌ریزیهای این نامزد مشاهده کردند. اما درپی انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ و به‌رغم پیروزی محمد خاتمی در فهرست پیشنهادی هیات وزیران، نام هیچ زنی دیده نشد. در آن شرایط، این گونه توضیح داده شد که مجلس پنجم با اکثریتی از محافظه‌کاران به‌قدر کافی نسبت به وزرای پیشنهادی، حساسیت دارد و معرفی یک زن بر حساسیت آنها خواهد افزود.

البته سیدمحمد خاتمی برای اولین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷ زنی را به معاونت ریاست جمهوری و ریاست سازمان حفاظت از محیط زیست منصوب کرد.

رئیس جمهوری در همین خصوص اظهار داشته است: «معاون رئیس جمهور از وزیر کمتر نیست و تنها تفاوت آن این است که در مقابل مجلس پاسخگو نیست و سازمان تحت مدیریت وی نیز از جمله مراکز حساس و مهم به‌شمار می‌آید.»

خانم دکتر معصومه ابتکار که به ریاست سازمان حفاظت محیط زیست منصوب شده، پیش از این استاد دانشگاه تربیت مدرس و در زمان مسوولیت آقای خاتمی در مؤسسه کیهان، مدتی سردبیر کیهان انگلیسی بود. اما شهرت وی از آن زمان فزونی یافت که در یکی از اجلاس محیط زیست در ژنو، یک خبرنگار خارجی از او یاد کرد و گفت:

«این زن، همان سخنگوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در جریان اشغال سفارت آمریکا که بعد به لانه جاسوسی شهرت یافت، است.»

و معلوم شد خانم ابتکار چهره‌ای کاملاً سیاسی و باسابقه در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بوده است. گرچه برخی انتصاب وی را به علت سابقه طولانی حضور و نفوذ پدرش، زنده‌یاد دکتر تقی ابتکار در همین سازمان می‌دانند. اما وی مستقل از نقش پدر خود توانست طی چهار سال گذشته از عهده اداره این سازمان برآید.

در کابینه فعلی نیز زنی به عنوان وزیر حضور ندارد و همچنان تنها خانم ابتکار با توصیفی که آورده شد، عضو هیات وزیران محسوب می‌شود.

○○○

■ خانم دکتر الهه حجازی معاون پژوهشی دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران در ارتباط با سخنان رئیس جمهور این گونه نظر می‌دهد.

«من صحبت‌هایشان را شنیدم و فکر می‌کنم در آن نسبت به سخنانشان در زمان انتخابات، یک مقداری عدول کرده‌اند. چرا ما فکر می‌کنیم که زنان احتیاج به قیم دارند. زنهای ما توانمندیهای بالایی دارند. حال اگر آقای خاتمی وزیر زنی در کابینه‌اش ننشاند، ما وظیفه خود می‌دانیم که با ابراز صحیح توانمندیهایمان در سطح مدیریتهای میانه و در سطح جامعه، خودمان را آن‌گونه مطرح کنیم تا در دوره بعدی وزیر زن حتماً در کابینه داشته باشیم.»

انتخاب زنان برای وزارت «ریسک» است؟!

با این حال می‌دانیم که جامعه در انتظار انتصاب وزیر زن در جمهوری اسلامی ایران است، امری که تاکنون تحقق نیافته.

رئیس جمهور دلایل متعددی را اقامه کرد که برخی از آنها عبارتند از: «اول اینکه برای هر وزارتخانه بین ده تا پانزده نفر پیشنهاد شده بودند و چون حضور زنان در عرصه مدیریتی کمتر بوده، طبعاً زنان کمتری در این فهرست پیشنهادی قرار داشتند و نهایتاً نیز بخت آنها کمتر بود.»

دلیل دوم وی این بود که: «نمی‌توانست «ریسک» کند. زیرا اگر نخستین وزیر زن در جمهوری اسلامی ایران موفق نمی‌شد، زمینه ارتقای زنان را در سطوح مختلف فراهم سازد، در آینده نیز با مشکلات بسیار روبرو می‌شد.»

گرچه رئیس جمهور فشارهای احتمالی و مخالفت محافل سنتی با این تصمیم را انکار می‌کند. اما این شایعه کماکان وجود دارد که وی از تنش و تشنج می‌پرهیزد و در کابینه جدید نیز به حداقلها رضایت داده است. چرا که نگران بحث‌انگیز شدن انتصاب یک زن به وزارت بوده است.

■ علی تاجرنیا نماینده مشهد در مجلس در ارتباط با این موضوع چنین می‌گوید:

«البته من به این اصل معتقدم که در ارتباط با استفاده از ظرفیت‌های افراد برای پستهای مختلف مدیریتی، بایستی به قابلیت‌ها و شایستگی‌های افراد بدون درنظر گرفتن مسائل قومی و جنسیتی توجه کرد و اگر همه آنها در مردان یا زنان وجود داشت، حتماً باید از وجودشان در تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزیها استفاده کرد. اما در کشور ما یک مشکل اجتماعی و تاریخی وجود دارد و آن عدم اهمیت دادن به زنان در عرصه‌های مختلف است. من فکر می‌کنم باید یک حرکت جدید را آغاز کنیم و زمینه‌ساز پیشرفت زنان گردیم. چرا که معتقد به شایسته‌سالاری هستیم و زنان شایسته‌ای در کشورمان وجود دارند که هرگز زمینه‌ای حتی برای آزمایش آنها در زمینه‌های مختلف پدید نیاورده‌ایم.»

رئیس جمهور:
معاون رئیس جمهور از وزیر کمتر نیست و خانم ابتکار عضو هیأت دولت است

اختلاف اصلاح طلبان بر سر وزیر زن کابینه

در طیف اصلاح‌طلبان نیز بر سر انتخاب یک زن به وزارت اتفاق‌نظر وجود نداشت، به‌رغم آنکه فراکسیون زنان در مجلس شورای اسلامی خانم‌ها دکتر زهرا رهنورد، مهندس سهیلا جلودارزاده و دکتر معصومه ابتکار را برای تصدی یکی از کرسیهای بیست‌گانه هیات وزیران پیشنهاد کرده بودند، اما محسن آرمین نایب رئیس مجلس شورای اسلامی طی سخنانی در این مورد گفت:

«نباید زنی را به صورت ویترینی در کابینه قرار دهیم، زیرا واقعیت این است که آنها در رده‌های مدیرکلی و معاونت حضور ندارند و ابتدا باید از رده‌های میانی شروع کنند.»

این سخن با واکنش تند خانم دکتر جمیله کدیور نماینده تهران و رئیس انجمن روزنامه‌نگاران زن ایران روبرو شد که پرسید:

«آیا دیگران واقعاً تمام رده‌های مدیریتی را طی

معاون پژوهشی دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی؛
چرا فکر می‌کنیم که زنان احتیاج به قیم دارند

کدیور:
متأسفانه در میان اصلاح طلبان هم مردسالاری وجود دارد.

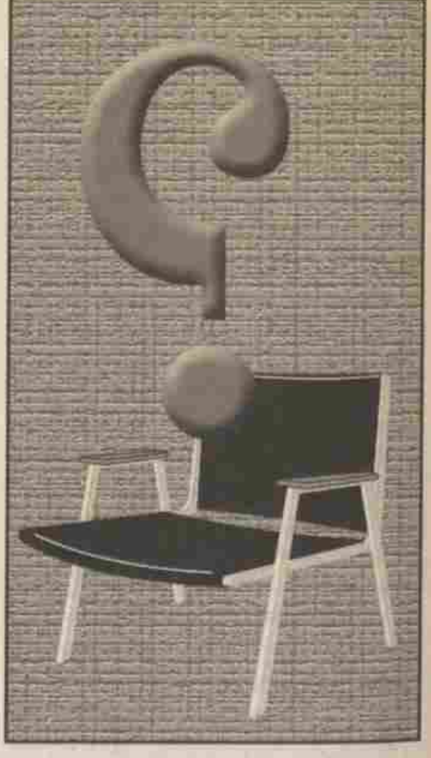

کرده‌اند و به وزارت رسیده‌اند که از زنان چنین انتظار می‌رود؟»

وی که خود همسر وزیر اصلاح‌طلب سابق ارشاد است، نگاه مردسالارانه در جامعه را مورد شماتت قرار داده و می‌گوید:

«واقعیت این است که درمیان اصلاح‌طلبان نیز مردسالاری وجود دارد.»

اما کارشناسان دلایل دیگری را هم مطرح می‌کنند. یکی اینکه، هنوز رفتارهای حزبی در ایران نهادینه نشده تا افراد در احزاب به توان بالای سیاسی دست یابند.

به عنوان مثال در انگلستان و یک روز بعد در انتخاب هجدهم خرداد سال ۱۳۸۰ «تونی بلر» مجدداً به نخست‌وزیری برگزیده شد و بلافاصله هیات دولت خود را ترمیم کرد. به‌گونه‌ای که اکنون هفت زن به عنوان وزیر در کابینه او حضور دارند. اما زنانی که پیش از این سوابق اجرایی ممتدی داشتند و هر کدام از ناحیه یک حزب حمایت می‌شدند.

وزارت خانم‌ها از نگاه شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی

■ **امیرحسین انبارداران، نویسنده و عضو تحریریه روزنامه کیهان می‌گوید:**

«آقای خاتمی در رابطه با همین موضوع آنطور که در جراید می‌خواندم، گفته بودند که به‌اصطلاح این کارها به آدمهای مقتدرتری نسبت به خانم‌ها نیاز دارد. ولی همین که این بار هم خانم رهنورد را به عنوان مشاور سیاسی انتخاب کردند. خودش زمینه‌ساز این است که در دوره‌های بعدی از خانم‌ها هم در پست وزارت استفاده شود.»

مدیریت زنان، همواره محل اختلاف بوده است

بحث مدیریت زنان همواره محل اختلاف بوده است. برخی بر این باورند که هیچ‌یک از نخست‌وزیران زن که تاکنون به قدرت رسیده‌اند،

صرفاً با توانائیهای خود از پله‌های قدرت بالا نیامده‌اند و معمولاً اشتهار سیاسی یا قدرت برایشان به ارث رسیده‌است.

در این باره می‌توان به زنانی چون «ایندیرا گاندی» در هند، «بی‌نظیر بوتو» در پاکستان و «مگاواتی سوکارنو» رئیس جمهور کشور مسلمان اندونزی اشاره کرد.

به نظر می‌رسد، آقای خاتمی رئیس جمهور می‌کوشد با ترغیب وزیران خود به انتصاب معاونان زن، زمینه ارتقای آنان و حساسیت‌زدایی نسبت به حضور زنان در عرصه‌های کلان اجرایی را فراهم سازد.

در این مورد وزیر جدید آموزش و پرورش «مرتضی حاجی» قول داده، دو زن را جهت کار معاونت منصوب کند. پیش از این و در دولت اول آقای خاتمی، دکتر مهاجرانی وزیر ارشاد برای اولین بار خانمی را به عنوان معاون حقوقی خود برگزید. قبل از وی شهردار وقت تهران ترجیح داد، برای شهرداری یکی از مهمترین مناطق تهران از وجود یک زن استفاده کند و درحال حاضر نیز خانم «صدراعظم نوری» عهده‌دار شهرداری منطقه هفت است. بنابراین می‌توان گفت، ارتقای زنان به رده‌های بالای مدیریتی آغاز شده و اگرچه این روند با کندی و موانع و دشواریهای بسیار طی می‌شود، اما دیر و دور نیست که در آینده زنی به وزارت نیز برسد. با این تفاوت که اگر پیش از این پرچم جنبش حضور اجتماعی دراختیار زنانی بود که عملاً از سوی پدران یا همسران متنفذ و قدرتمند خود حمایت می‌شدند. اما این بار آنها به صرف توانمندیهای شخصی، این امکان را کسب می‌کنند.

این واقعیت که قریب به ۶۰ درصد از پذیرفته‌شدگان آزمون ورودی دانشگاهها در سال جاری را دختران تشکیل می‌دهند. نوید آن را می‌دهد که حضور تخصصی زنان در عرصه‌های مختلف چونان فراگیر شود که مقاومتها در مقابل آنان و نگاه سنتی و جنسیتی، جای خود را به قبول واقعیت‌ها و الزامات دنیای مدرن بدهد. البته انکار نمی‌توان کرد که وضعیت فعلی حضور اجتماعی زنان در کشور ما در مقایسه با کشورهای دیگر منطقه مطلوب است و آینده این امر به همت و اراده زنان ایرانی بستگی دارد.

مهمتر از انتصاب یک زن به وزارت که ممکن است به صورت تمادین و یا با ملاحظه موقعیت و نفوذ همسر یا پدر او باشد، ارتقای واقعی زنان است تا آنان که توانائیها و قابلیت‌های خود را در زمینه‌های هنری، علمی، ادبی، اجتماعی و عرصه‌های دیگر نشان داده‌اند، در این چالش به جایگاه مناسبتری دست یابند.

■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

زندگی از نو

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

سبزه‌رو بود، با قدی بلند و اندامی ورزیده و کاملاً عضلانی.

معلوم بود که ورزشکار است. موهای سرش را تراشیده بود، اما ته‌ریشی در صورت داشت. برخلاف اکثر مجرمان که با چهره‌ای عبوس و گرفته وارد می‌شوند، او با صورتی بشاش و لبی خندان وارد اتاق شد.

خودش خیلی زود سر صحبت را باز کرد و بعد تازه متوجه شدم که علی‌رغم ظاهر خندانش چقدر دلش گرفته و چقدر از اینکه دارد بهترین روزهای عمرش را از دست می‌دهد، ناراحت است. اما با این حال سعی داشت روحیه‌اش را حفظ کند و این خیلی خوب بود.

او سؤالاتمان را با خوشرویی پاسخ گفت و صادقانه به جرایمش اعتراف کرد تا حداقل وجدانش آسوده باشد که تاوان تمام جرایمش را می‌دهد تا بعد از حبس زندگی دوباره‌ای را شروع کند.

* * *

متولد سال ۱۳۴۵ هستم. تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام و حدود پنج سال است که به جرم شرارت و آدم‌ربایی در زندان هستم. در دادگاه به تحمل ۱۰ سال حبس و ۹۹ ضربه شلاق محکوم شده‌ام.

خانواده خوبی دارم. دو برادر کوچکتر از خودم دارم که یکی دانشجوست و دیگری متاسفانه معلول ذهنی است. یک خواهر هم دارم که ازدواج کرده و در اصفهان زندگی می‌کند. در تهران زندگی می‌کنیم، در یک محله قدیمی و نسبتاً خوب.

حدود چهل سال است که خانواده‌ام در آن محل زندگی می‌کنند، من هم در همان محل بزرگ شدم و درس خواندم. اما از آنجا که علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم، بعد از دوره راهنمایی، درس را رها کردم و وارد بازار کار شدم. مدتی نجاری می‌کردم و مدتی نقاشی ماشین و حرفه‌های دیگر را هم تجربه کردم تا اینکه سال ۶۳ به خدمت رفتم.

تا سال ۶۵ که اوج جنگ تحمیلی هم بود، دوران خدمتم را در مناطق مختلف جنگی گذراندم، تا اینکه خدمتم تمام شد و به تهران بازگشتم. بعد از آن هم به دنبال کار، دوباره از این شاخه به آن شاخه می‌کردم، گاهی نقاشی ماشین و گاهی صافکاری، گاهی نجاری و گاهی موتورسازی، گاهی خرید و فروش و گاهی رانندگی. کارم را مرتب عوض می‌کردم. از این مغازه به آن مغازه، از این طرف شهر، به آن طرف شهر. اگرچه پراکنده بودم، اما خلاف نمی‌کردم. حتی دوروبر دود و اعتیادم هم نمی‌رفتم، فقط ورزش می‌کردم. تمام وقتهای خالی‌ام با ورزشگاه و باشگاه پر می‌شد تا اینکه سال ۶۹ برای دیدن اقوامم که اکثر آنها در اصفهان زندگی می‌کنند به آنجا رفتم. در یکی از میهمانیها یکی از پسرهای فامیل که همسن و سال خودم بود، پیشنهاد داد که برویم و خانه یکی از پولدارهای اصفهان را خالی کنیم.

راستش من چندان تمایلی نداشتم، اما او آنقدر گفت و گفت که من هم وسوسه شدم. می‌گفت طرف مایه‌دار است و کلی پول و عتیقه‌جات و چیزهای باارزش در خانه دارد. گویا او در یکی از میادین میوه و تره‌بار کار می‌کرد و درعین حال شیرینی‌فروشی معروفی هم داشت که به همراه پسر و عروس خود آن را اداره می‌کرد و چون همسرش را از دست داده بود، روزها غیر از مادر پیرش کسی در خانه نبود.

> **پدرم از بابت مشکلات من خیلی ناراحت بود و مدام به کارهایم ایراد می‌گرفت و از من احساس نارضایتی می‌کرد، ناراحتی و افسردگی خودم و ناراحتی پدرم باعث شد...**

دوست ما یک نقشه حسابی کشیده بود. قرار شد که در یکی از روزها که همه از خانه بیرون رفته‌اند، برویم آنجا و پیرزن را ببندیم و خانه را خالی کنیم. او از قبل چند کلت کمری از سنندج و کردستان تهیه کرده بود. ما مجهز به اسلحه گرم می‌توانستیم با اطمینان خاطر، خانه را خالی کنیم.

روز موعود، به اتفاق او و یک نفر دیگر راهی آن خانه شدیم، همه چیز همان‌طور که نقشه کشیده بودیم پیش رفت، یعنی پیرزن را که تنها بود، به‌راحتی بستیم و هرچه را که می‌شد به پول تبدیل کرد برداشتیم و به سرعت محل را ترک کردیم.

چند روزی از این کارمان نگذشته بود که من در منزل خواهرم بودم که ماموران آگاهی آمدند و مرا دستگیر کردند. در اداره آگاهی متوجه شدم که فرد مالباخته از بستگان دور همان کسی است که نقشه سرقت را کشیده بود و چون هیچ کدام از ما صورتهایمان را هنگام سرقت نپوشانده بودیم، پیرزن با کمک چهره‌نگاری، او را شناخته بود و او هم در بازجویی من و آن فرد دیگر را لو داده بود. در همان اصفهان دادگاهی شدم و به جرم سرقت مسلحانه به تحمل سه سال حبس محکوم و به زندان فلاورجان منتقل شدم. یک سال و نیم تمام حبس کشیدم. بیچاره ننه‌ام، در این مدت آنقدر از این اداره به آن اداره رفت تا بالاخره حکم عفو مرا گرفت و از زندان آزاد شدم.

بعد از آزادی، آمدم تهران و با ماشینی که از قبل تهیه کرده بودم، شروع کردم به کار کردن. بیشتر اوقات مسافرکشی می‌کردم. اما کار راضی‌ام نمی‌کرد، درآمدی را که انتظار داشتم به دست نمی‌آوردم و این موضوع مرا رنج می‌داد. این بود که تصمیم گرفتم سرقت دیگری انجام دهم. به سراغ مغازه یکی از فامیلهای دورمان رفتم. او لوازم یدکی ماشین می‌فروخت. من از روی کلیدش، کلیدی ساختم و مغازه‌اش را خالی کردم. اما در فروختن آنها به بن‌بست خوردم و گیر کردم. البته چون از اموال مسروقه چیزی فروخته نشده بود، حبس طولانی نکشیدم. خصوصاً اینکه چون از من انگشت‌نگاری هم نکردند، سابقه قبلی‌ام رو نشد و فقط دو ماه در قصر ماندم و بعد هم آزاد شدم.

این بار رفتم در آژانس مشغول کار شدم. مدتی هم کار کردم. اما این هم زیاد طول نکشید. چرا که یک روز در محل دعوایم شد. با بچه‌ها درگیر شدیم و زدیم و خوردیم و تیزی و قمه کشیدیم و دوباره افتادیم زندان. بعد از مدتی دوباره آزاد شدم. توبه کرده بودم که دیگر دور و بر خلاف نروم. اما...

یک‌بار دیگر هم به جرم شرارت دستگیر شدم و بعد از مدت کوتاهی آزادم کردند. این چهارمین بار بود که طعم تلخ حبس را می‌چشیدم. و برایم خیلی گران تمام شده بود. از طرفی پدرم هم از این بابت خیلی ناراحت بود و مدام به کارهایم ایراد می‌گرفت و از من احساس نارضایتی می‌کرد. ناراحتی و افسردگی خودم و نیش‌زدنهای پدرم باعث شد که با خانواده‌ام درگیری پیدا کنم و نهایتاً تصمیم گرفتم از خانه بزنم بیرون.

کمی دورتر از محل سکونتمان، خانه‌ای پیدا کردم که صاحب آن شهرستانی بود و در آنجا زندگی می‌کرد، اما چون این خانه را هم در تهران نیاز داشت، آن را نگه داشته بود و دنبال یک نفر می‌گشت تا به عنوان مستاجر نگهبانی هم برای خانه و لوازمش باشد. من خانه را با پنجاه هزار تومان ودیعه و ماهی ده هزار تومان اجاره کردم. در آنجا اتاقی داشتم با همه وسایل که می‌توانستم به راحتی زندگی کنم.

بعد از جدایی‌ام از خانواده و آغاز زندگی مجردی‌ام، صبح‌ها با ماشین مسافرکشی می‌کردم و بعدازظهرها هم خلاف می‌کردم. دوستانی داشتم که از زاهدان تریاک می‌آوردند. من چند کیلویی می‌خریدم و خرد می‌کردم و به صورت بسته‌های ۲۵ و ۵۰ گرمی می‌فروختم. اغلب خریداران هم آشنایانی بودند که تماس می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً صد کیلو برنج خوب می‌خواهند و من متوجه می‌شدم که صد گرم تریاک می‌خواهند.

آنها همه مصرف‌کننده بودند و فروشنده نبودند. البته اگر حشیش هم به پستم می‌خورد، کاسب بودم. در خانه‌ام هم به روی رفقا باز بود. می‌آمدند، می‌کشیدند و می‌رفتند. ولی خودم اصلاً اهل دود نبودم. چون خوشم نمی‌آمد. البته همه را بجز هروپین امتحان کرده بودم و چون برایم خوشایند نبود، دنبالش نرفتم. خصوصاً اینکه در خانواده‌ام هم کسی اهل دود نبود. حتی سیگاری هم نداریم. و همین باعث شده بود تا من از آتش مواد دور باشم.

اما چرا زده بودم به کار خرید و فروش. به این خاطر بود که دوست داشتم درآمدم زیاد باشد. اما با کار من،

پول زیادی عایدم نمی‌شد. از طرفی نمی‌خواستم دنبال سرقت بروم. برای همین هم زدم به کار مواد. فکر می‌کردم نوعی کاسبی می‌کنم. دقت هم داشتم. به هر کسی مواد نمی‌فروختم و از هر کسی هم نمی‌خریدم. فقط با آشناها کار می‌کردم و برای همین هم گیر نیفتاده بودم. در همین رابطه، با دختری آشنا شدم. او ۱۴،۱۵ ساله بود. بچه یکی از مناطق شمالی تهران بود. ادعا می‌کرد پدر و مادر تحصیلکرده و روشنفکری دارد که به او آزادیهایی داده‌اند. گاه‌گداری با هم بودیم. چند مرتبه از او سؤال کرده بودم که وقتی با من هست به پدر و مادرش چه می‌گوید. و او می‌گفت که آنها فکر می‌کنند من خانه دوستم هستم. شش، هفت ماهی بود که ما با هم دوست بودیم و او در هفته شاید دو یا سه مرتبه به خانه من می‌آمد. البته من هیچ ارتباط دیگری با او نداشتم. حرفهایش را هم در مورد خانواده‌اش باور کرده بودم. تا اینکه...

آن روز، او بدون آنکه به من بگوید، مرا به نزدیکی محل زندگی‌شان برد. داشتیم با هم در خیابان راه می‌رفتیم که پدرش ما را دید و به من حمله کرد. شروع کرد به زدن من. چند دقیقه بعد مردم هم به او پیوستند. من که نمی‌دانستم جریان چیست، تیزی کشیدم که نیروی انتظامی ریختند و مرا گرفتند.

در کلانتری متوجه شدم دخترک چند ماهی بود که از خانه فرار کرده بود و در خانه یکی از دوستان دخترش زندگی می‌کرد. و در این مدت به من دروغ گفته بود. او حتی آنجا هم گفت که من او را اغفال کرده‌ام و در تمام این مدت با من زندگی می‌کرده. البته بعد از تحقیقات پزشکی قانونی، مشخص شد که من مشکل خاصی برای او ایجاد نکرده‌ام. از خیلی از اتهامات مبرا شدم.

در روز دادگاه من دخترک را ندیدم. پدرش به همراه وکیل او آمده بود. دادگاه ابتدا از وکیل و شاکی خواست تا رضایت بدهند. اما وقتی آنها رضایت ندادند به آنها گفت که بروند و مرا هم به زندان فرستاد.

○ در کلانتری متوجه شدم او چند ماهی بود که از خانه فرار کرده بود و در خانه یکی از دوستان دخترش زندگی می‌کرد و در این مدت به من دروغ گفته بود

یک ماه بعد مرا خواستند و من برگه‌ای را امضا کردم. مدتی بعد که مادرم به ملاقاتم آمده بود از او خواستم برود و نتیجه دادگاه و رای را بپرسد. وقتی آمد دیدم رنگش مثل گچ سفید شده، وقتی از او سؤال کردم چه اتفاقی افتاده گفت که ده سال زندان برایم بریده‌اند. اول باور نمی‌کردم. اما وقتی قسم خورد، دیدم قضیه جدی است. بعدها فهمیدم که به دخترک و دوستش شش ماه حبس داده‌اند و من به خاطر درگیری روز دستگیری‌ام و نگهداری از دخترک فراری به ده سال حبس و ۹۹ ضربه شلاق محکوم شده‌ام.

الان حدود پنج سال است که بهترین روزهای عمرم را در زندان می‌گذرانم و به شدت از این موضوع رنج می‌برم. اگرچه قبلاً هم زندان را تجربه کرده بودم. اما این بار با دفعات قبل خیلی فرق دارد. قبلاً در مدت کوتاهی آزاد می‌شدم. اما این بار...

خانواده‌ام به شدت از این موضوع ناراحتند. پدرم یک بار بیشتر به دیدنم نیامد. مادرم با وجود کهولت سن و بیماری، مجبور است راه به این دوری را برای ملاقاتم بیاید. می‌دانم که من به آنها خیلی ظلم کرده‌ام. شاید باورتان نشود ولی این بار به‌قدری محکم سرم به سنگ خورده، که تصمیم گرفته‌ام وقتی آزاد شدم، فقط و فقط دور پدر و مادرم بگردم. حالا فهمیده‌ام که در دنیا هیچ چیز و هیچ کس بعد از خدا ارزشمندتر از این دو موجود نیست. من در خلافهایی که می‌کردم هیچ‌وقت نه به پدر و مادرم و نه به عاقبت کارهایم فکر نمی‌کردم. همیشه در یک لحظه تصمیم می‌گرفتم. مثلاً سرقت کنم، یا شرارت کنم. خلاف و زندان به نوعی برایم عادی شده بود. اگر می‌خواستم خیلی بد فکر کنم می‌گفتم فوقش گیر می‌افتم و نهایتاً دو سال می‌کشم و بیرون می‌آیم. هیچ وقت به حبس‌های طویل‌المدت فکر نکرده بودم. هیچ وقت به پدر و مادرم و مشکلاتی که من برایشان ایجاد می‌کنم فکر نکرده بودم. اما الان حس دیگری دارم. همین‌جا هم تا به‌حال چندین مرتبه خلاف پا داده. اما من فقط و فقط برای یک لحظه چهره پدر و مادرم را جلو نظرم می‌آورم. مگر آنها چه کرده‌اند که باید تاوان اشتباهات مرا پس بدهند؟

من در خانواده بدی به‌دنیا نیامدم که آنها را محکوم کنم. فقط وسوسه‌های دیگران اجازه نداد تا من درست زندگی کنم. اما این بار مطمئن هستم. مطمئنم که خداوند آخرین فرصت را به من داد و من اگر یک‌بار فقط یک‌بار دیگر خلاف کنم یا ابد هستم یا اعدام. این را خودم می‌دانم و برای همین می‌خواهم بعد از این زندگی راحت و سالمی داشته باشم. زحمت بکشم و نان حلال دربیاورم و در کنار خانواده‌ام بمانم.

البته الان مدتی است که دنبال عفو مشروط و عفو موردی هستم. خصوصاً اینکه در این مدت در زندان کوچکترین مشکلی نداشته‌ام و به عنوان یک ورزشکار هم شناخته شده‌ام. امیدوارم مسوولان با عفو من موافقت کنند.

جا دارد جوانان از من و امثال من درس عبرت بگیرند و ببینند عاقبت خلاف این است. من الان هیچ چیز در زندگی ندارم. اما جوانانی که همسن من هستند و درست زندگی کرده‌اند، خیلی موفق‌ترند. درحال حاضر تنها آرزویم این است که زودتر آزاد شوم تا بیش از این رنج و ناراحتی خانواده‌ام را نبینم و تمام گذشته‌ام را جبران کنم.

الان بهترین فرصت است که به آنها بگویم خیلی دوستشان دارم. از کارهایی که قبلاً کرده‌ام واقعاً پشیمانم. از آنها برای همه چیز عذرخواهی می‌کنم و امیدوارم به من فرصت بدهند تا تمام سختی‌ها و ناراحتی‌هایی را که برایشان به وجود آوردم جبران کنم. من دست هر دو آنها را می‌بوسم و بابت تمام خوبیها و مهربانیها و زحماتشان، از آنها متشکرم و قول می‌دهم وقتی بیرون بیایم تا آخر عمر، غلامشان باشم.

■

در پرانتز:

(در این مدت که به زندان می‌رویم، جوانان بسیاری را دیده‌ایم که خلافهای ریز و درشت مرتکب شده‌اند و هر کدام در باب کاری که انجام داده‌اند خود قضاوت می‌کنند و نهایتاً نتیجه آخر را هم خودش می‌گیرد.

بارها و بارها دیده‌ایم، کسی را گرفته‌اند، مدتی حبس کشیده، جریمه داده، و بالاخره آزاد شده، اما هنوز یک هفته نگذشته با خلافی سنگین‌تر برگشته. شاید یکی از هزاران دلیل آن این بوده که از حبس متنبه نشده است و تا وقتی که فرد به این نتیجه نرسد، متاسفانه باید حضور مکررش را در زندانهای مختلف با جرایم مختلف پیش‌بینی کرد.

این جوان هم تا مدتها قبل، از همین دسته آدمها بود. کسی که چهار مرتبه با جرایم مختلف به حبس‌های کوتاه‌مدت گرفتار شده بود و شاید زندان را فقط یک زمان تنفس برای خلافهایش می‌دانست و بعد از آزادی روز از نو و روزی از نو.

اما وقتی این بار می‌فهمد که باید ده سال از بهترین زمان عمرش را در زندان بگذراند وقتی درد و رنج پدر و مادرش را می‌بیند که با وجود داشتن یک فرزند معلول، باید رنج حبس او را هم تحمل کنند، وجدانش بیدار شده و او را از آن روزی ترسانده که خداوند دیگر فرصتی به او ندهد و آن وقت...

البته باید دید آیا وقتی او از زندان آزاد می‌شود، هنوز وجدانش بیدار است یا اینکه به وسوسه دوستان، دوباره به خواب می‌رود و تمام این روزها و سختی‌ها را فراموش می‌کند که البته امیدواریم همین‌طور نباشد و این را زمان و آینده او نشان می‌دهد.)

■

آمریکا در آتش و خون

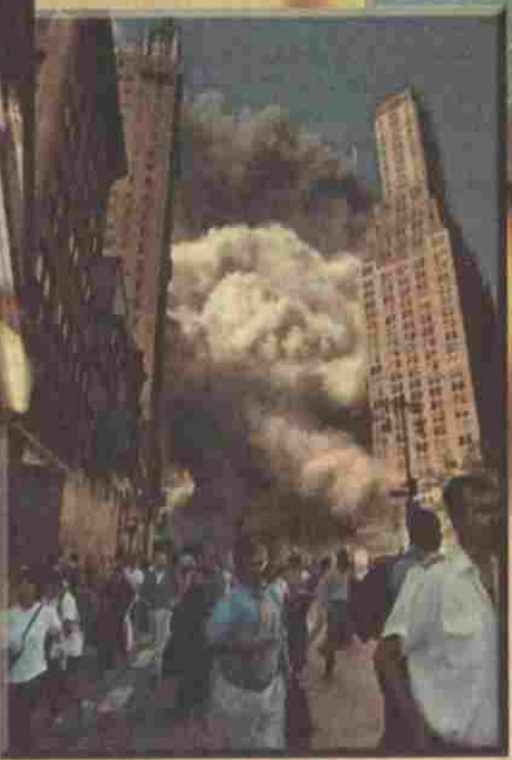

«در فاصله میان هشت و چهل و پنج دقیقه بامداد روز سه‌شنبه یازدهم سپتامبر تا نه و سی و هشت دقیقه بامداد همان‌روز، انفجارهای عظیم مراکز تجاری، سیاسی و نظامی آمریکا را به آتش کشید و در کمتر از یک ساعت ترور و وحشت سراسر آمریکا را دربر گرفت.»

* تماس تلفنی با همسر

جرمی گلیک مسافر پرواز شماره ۹۳ متعلق به خطوط هوایی یونایتد که با ۴۵ مسافر و خدمه از نیویورک به مقصد سانفرانسیسکو درحال حرکت بود. به‌وسیله تلفن همراه خود از داخل هواپیما با همسرش تماس حاصل کرد.

جرمی فروشنده سیار یک شرکت اینترنت بود و زمانی که تروریست‌ها هواپیمای حامل او و سایر مسافران را ربوده بودند، از زبان مسافر دیگری شنیده بود که آسمانخراشهای دوگانه مرکز تجارت جهانی در نیویورک مورد اصابت دو هواپیمای مسافربری دیگر قرار گرفته و به آتش کشیده شده بودند و از همسرش، لیز که به همراه نوزاد سه ماهه آنها در خانه‌ای واقع در شمال نیوجرسی اقامت داشت، در مورد صحت و سقم این خبر وحشتناک سؤال می‌کرد. لیز که در همان هنگام در ساعت ۹/۴۵ دقیقه بامداد تصاویر آسمانخراشها را در دود و آتش از طریق صفحه تلویزیون مشاهده می‌کرد، به شوهرش اطلاع داد که خبر کاملاً صحت دارد.

لیز چند روز پس از فاجعه گفت که شوهرش در هنگام مکالمه تلفنی کاملاً خونسرد و مسلط بر خود بود.

گلیک به همسرش گفته بود که سه نفر تروریست درحالی که مسلح به چاقو بودند و جعبه‌ای قرمز رنگ حاوی یک بمب را دراختیار داشتند، کنترل هواپیما را در دست گرفته بودند و به مسافران اطلاع داده بودند که خودرا برای مرگ آماده نمایند. گلیک همچنین به همسرش گفت که اگر اتفاقی برای او افتاد از نوزاد سه ماهه آنها مواظبت کند چرا که او و چهار یا پنج مسافر دیگر قصد دارند که به تروریست‌ها در کابین خلبان هواپیما هجوم آورند. در این زمان ماموران پلیس و اف.بی.آی نیز مکالمه تلفنی گلیک را می‌شنیدند. آنگاه برای چند دقیقه سکوت حکمفرما شد. گلیک تلفن را قطع نکرده بود و همه چیز از داخل هواپیما شنیده می‌شد، سپس سکوت جای خود را به همهمه و فریاد داد و آنگاه دوباره صداها خاموش شد. پس از آن چند صدای جیغ و فریاد دیگر شنیده شد و دیگر هیچ!

به احتمال فراوان گلیک و چند مسافر شجاع دیگر در پرواز شماره ۹۳ جان چندصد و شاید هزاران انسان دیگر به‌ویژه جان برخی از مقامات بلندمرتبه را از مرگ حتمی نجات داده بودند چرا که بنابه گفته کارشناسان، پرواز ۹۳ مسیر خود را تغییر داده بود و مستقیماً به سوی واشنگتن، پایتخت آمریکا درحرکت بود و کاخ سفید و یا ساختمان کنگره را به عنوان مسیر درپیش گرفته بود، اما ناگهان هواپیما چرخی غیرمنتظره زده بود و سرانجام در ساعت ده و ده دقیقه بامداد، در منطقه‌ای از زمین‌های زراعتی ایالت پنسیلوانیا سقوط کرده بود.

این شاید تنها پیروزی چند فرد شجاع بر ترور بود. اما آن بامداد سه‌شنبه یازدهم سپتامبر را باید متعلق به ترور و تروریست‌ها دانست چرا که حملات مرگ‌آور بر مراکز اقتصادی و سیاسی و نظامی از دژ آمریکا یک ماکت کاغذی ساخته بود. در روزها و ماههای آینده سیاستمداران آمریکایی مرتباً دم از جنگ و نبرد خواهند زد اما در جنگ هماورد شناخته شده و اهداف مشخص است اما در حملات و فجایع تروریستی از این دست آمریکا به تعقیب سایه‌های هجوم خواهد پرداخت.

* نقشه حقیقی

تروریست‌ها برای اجرای مقاصد شوم خود صاحب نقشه‌ای دقیق و کارشناسانه بودند. از مدتها قبل همه چیز مشخص و نقشه بررسی شده بود. آنها حتی برای روز ربودن چهار هواپیمای مسافربری از گزارش هواشناسی نیز استفاده کرده بودند چرا که روزی برای اجرای عملیات ترور انتخاب شده بود که بسیار درخشان و فاقد هرگونه ناهنجاریهای جوّی بود. دو پرواز از بوستن به مقصد لوس‌آنجلس یک پرواز دیگر از واشنگتن باز هم به‌سوی لس‌آنجلس و سرانجام پرواز چهارم از نیوارک (در نزدیکی نیویورک) به مقصد سانفرانسیسکو برای انجام مقاصد آنها برگزیده شده بود. کلیه این پروازها درخلال ۲۲ دقیقه، از هفت و پنجاه و نه دقیقه تا هشت و بیست و یک دقیقه بامداد به پرواز درآمده بودند و این خود نمایانگر هماهنگی و برنامه‌ریزی دقیق از

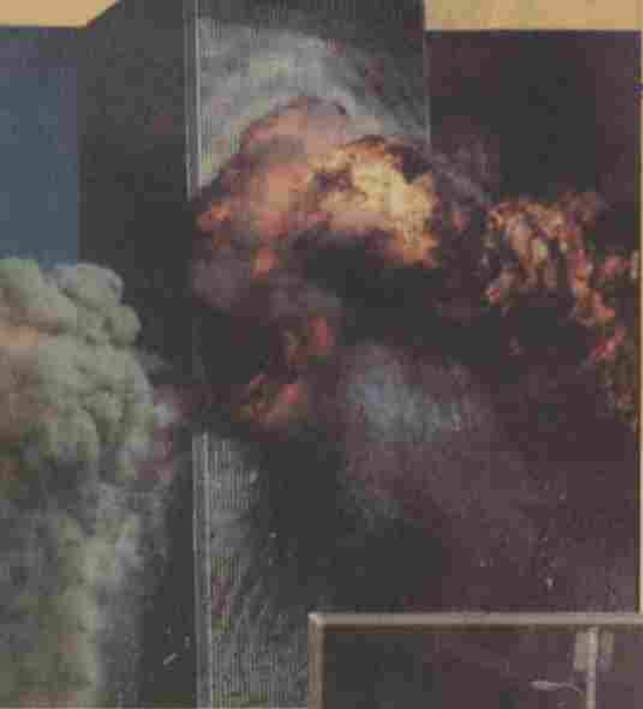

«پس از برخورد هواپیماهای مسافربری با آسمانخراشهای دوگانه مرکز تجارت جهانی در نیویورک، دود غلیظ و گرمای شدید در طبقات فوقانی باعث شد تا عده‌ای از مردم نگونبخت پرواز یکصد طبقه‌ای را به سوی مرگ ترجیح دهند.»

جانب تروریست‌ها بود.

نکته مهم دیگر این بود که هواپیما ربایندگان عمداً هواپیماهایی را انتخاب کرده بودند که به جهت مسیر طولانی و مقصد دوردست مقدار فراوانی سوخت (در حدود ۶۰ هزار پوند) با خود به همراه داشتند و این خود از آنها بمبهای متحرک بسیار پرقدرتی می‌ساخت.

تروریست‌ها که خود به فن خلبانی هواپیما آشنا بودند و تحقیقات بعدی این مقوله را به اثبات رسانیده بود. به عنوان اسلحه فقط سلاحهای سرد مانند چاقو یا کاتر (تیغ‌های دسته‌دار برای بریدن جعبه و کارتن) به همراه داشتند اما هنوز معلوم نیست که مواد منفجره و بمب دستی چگونه داخل هواپیماها شده بود و این خود می‌تواند دلیل دیگری برای اثبات همکاری مؤثر و همه‌جانبه در داخل مقامات و کارکنان فرودگاه و یا از درون خطوط مسافربری تلقی شود.

کارشناسان امور پرواز، مخالف این نظریه هستند که ربایندگان، خلبانهای هواپیماهای مسافربری را مجبور به پرواز در ارتفاعی پایین و درمیان آسمانخراشهای نیویورک کرده باشند، بلکه بر این اعتقادند که ربایندگان خود هدایت هواپیماها را به‌عهده گرفته بودند و فقط دو نوع هواپیما نیز برای مقاصد خود انتخاب کرده بودند، بوئینگ ۷۵۷ و بوئینگ ۷۶۷ که درمیان هواپیماهای مختلف دارای کابین خلبان قابل دسترسی‌تری هستند و احتمالاً ورود ربایندگان به داخل کابین به‌سرعت و بدون دردسر به انجام رسیده بود.

* آتش‌بازی مرگ‌آسا

هنگامی که ربایندگان کنترل هواپیماها را به دست آوردند، در اولین گام، دستگاه کامپیوتری مخصوص رادار و بی‌سیم هواپیما را خاموش کردند و این دستگاهی است که به‌وسیله آن هواپیما برای کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی و برجهای مراقبت شناسایی شده و سرعت، ارتفاع و مسیر آن به‌شکل خودکار برای آنان مشخص می‌گردد. پس از آن ربایندگان در برابر چشمهای از حدقه درآمده مسافران، میهمانداران و خدمه هواپیماها را به وسیله چاقو به قتل رسانیدند و برخی از کارشناسان معتقدند که احتمالاً صدای جیغ و فریاد میهمانداران نگونبخت، خلبانها را از داخل کابین به بیرون کشانیده و آنها را در دام ربایندگان قرار داده است. آنگاه ربایندگان از مسافرانی که تلفن همراه با خود داشتند خواستند تا با نزدیکان خود تماس گرفته و به آنها اطلاع دهند که به‌زودی به کام مرگ فرو خواهند افتاد.

بسیاری از این مکالمه‌ها توسط ماموران پلیس و اف‌بی‌آی نیز شنیده شد و پس از آن بود که آتش‌بازی مرگ‌آسا آغاز شد.

در فاصله بین هشت و چهل و پنج دقیقه بامداد تا نه و سی و هشت دقیقه روز سه‌شنبه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ مراکز حساس و عظیم تجاری و سیاسی / نظامی آمریکا با انفجارهای مهیب به آتش کشیده شد.

ابتدا در فاصله هجده دقیقه دو هواپیمای غول‌پیکر مسافری با مواد منفجره قوی در داخل و بیش از ۶۰ هزار پوند (سی هزار کیلوگرم) سوخت در مخزن ویژه سوخت به دو آسمانخراش مرکز تجارت جهانی در نیویورک که هرکدام بیش از یکصد طبقه ارتفاع داشتند برخورد کرده و سبب به آتش کشیده شدن هر دو و سپس سقوط کامل آسمانخراش جنوبی شدند.

این آتش‌بازی مرگ، خود هزاران کشته و زخمی به‌جای گذاشت.

بسیاری از کشته‌شدگان ماموران آتش‌نشانی و پلیس بودند که پس از انفجار اولیه برای نجات به‌دام افتادگان احتمالی آسمانخراشها، به داخل آنها رفته بودند و آنگاه انفجارهای بعدی رخ داده و آنها را به‌کام مرگ کشید.

بسیاری از شهود فاجعه گزارشهای وحشتناکی از سقوط مردم به‌کام مرگ دادند. برای مثال پس از برخورد هواپیماهای مسافربری به آسمانخراشهای دوگانه مرکز تجارت جهانی در نیویورک دود غلیظ، انفجار و گرمای شدید در طبقات فوقانی باعث شد تا عده‌ای از ساکنان نگونبخت پرواز یکصد طبقه‌ای به‌سوی مرگ را ترجیح دهند. کمتر از نیم ساعت بعد یکی دیگر از هواپیماهای ربوده شده خود را به شهر واشنگتن پایتخت آمریکا رساند و با برخورد به ضلع شمال غربی ساختمان مشهور پنتاگون (پنج ضعلی) که مرکز وزارت دفاع آمریکا می‌باشد، باعث کشته و مجروح شدن هزاران فرد دیگر شد و زمانی که کشتار به پایان رسید، تازه چشمان بهت‌زده و وحشت‌زده مردم در سراسر جهان از طریق صفحه تلویزیون به بقایای این فاجعه افتاد. صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای که غلبه ترور بر دژ آمریکا را برای همیشه در اذهان نگاه خواهد داشت.

لطفا ورق بزنید

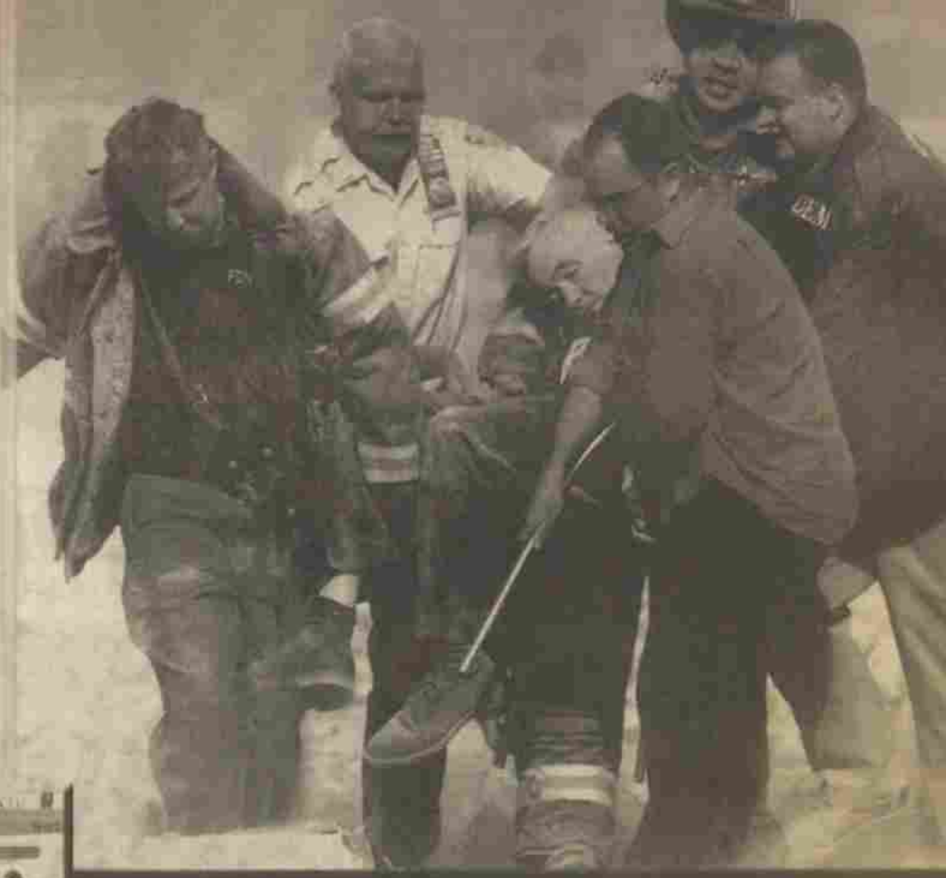

بقیه از صفحه قبل

آمریکا در آتش و خون

«حمله» چگونه اتفاق افتاد

تروریست‌ها چهار هواپیمای مسافربری برای حمله به مرکز جهانی تجارت و ساختمان وزارت دفاع آمریکا ربودند. متعاقب آن برخورد هواپیماها به مراکز انفجارها، تخریب بی‌سابقه و آتش و خون و مرگ، اثر این عملیات هماهنگ و به دقت برنامه‌ریزی شده، باعث وحشت و ترور درمیان مردم شد و این است کارنامه دقیق آن روز سرنوشت‌ساز در سپتامبر.

ooo

• آسمانخراشهای مرکز جهانی تجارت

مشخصات: برجهای دوگانه در سال ۱۹۷۳ تکمیل شدند. هر کدام از این برجهای دوقلو دارای ۱۱۰ طبقه بودند. ارتفاع برج شمالی ۱۳۶۸ پا و برج جنوبی ۱۳۶۲ پا تخمین زده شده بود و در ساعات روز حدود ۵۰ هزار نفر در این آسمانخراشها به‌سر می‌بردند.

• ساختمان پنتاگون (پنج ضلعی) مرکز وزارت دفاع

این ساختمان در سال ۱۹۴۳ به پایان رسید و وسعت زیربنای آن سه برابر ساختمان مشهور امپایراستیت بیلدینگ تخمین زده شد. طول راهروهای این ساختمان ۱۷/۵ مایل (در حدود ۲۸ کیلومتر) می‌باشد و در ساعات کاری بیست و سه هزار نفر در ساختمان حضور دارند.

• دقیقه به دقیقه با فاجعه

۱- بوئینگ ۷۶۷ پرواز شماره ۱۱ خطوط هوایی آمریکن از بوستن به مقصد لس‌آنجلس، ساعت هفت و پنجاه و نه دقیقه بامداد حرکت خود را آغاز کرد و زمان کوتاهی پس از اوج گیری ربوده شد. این هواپیما ۸۱ مسافر و یازده خدمه و جمعاً ۹۲ نفر سرنشین داشت. این همان هواپیمایی است که پس از ربوده شدن به برج شمالی مرکز جهانی تجارت برخورد کرد.

۲- هواپیمای بوئینگ ۷۶۷ شرکت هواپیمایی یونایتد، در ساعت هفت و پنجاه و هشت دقیقه پرواز شماره ۱۷۵ را از بوستن به مقصد لس‌آنجلس با ۵۰ مسافر و ۹ خدمه و جمعاً ۵۹ نفر آغاز کرد و چند دقیقه پس از آغاز پرواز توسط تروریست‌ها ربوده شد. این همان هواپیمایی است که بعداً به برج جنوبی مرکز جهانی تجارت اصابت کرد.

۳- هواپیمای بوئینگ ۷۵۷ خطوط هوایی یونایتد با پرواز شماره ۹۳ از نیوارک (در نزدیکی نیویورک) به‌سوی سانفرانسیسکو به حرکت درآمد. این پرواز ۳۸ مسافر و هفت خدمه و جمعاً ۴۵ نفر را به همراه داشت. پرواز در ساعت هشت و یک دقیقه آغاز شد و پس از چند دقیقه در آسمان ربوده شد. این همان پروازی است که در ساعت ده صبح در نزدیکی‌های پیتزبورگ در پنسیلوانیا سقوط کرد و گمان می‌رود که مسافران ربایندگان را از پای درآورده‌اند.

۴- هواپیمای بوئینگ ۷۵۷ خطوط آمریکن در ساعت هشت و ده دقیقه بامداد، پرواز شماره ۷۷ را از واشنگتن به مقصد لس آنجلس آغاز کرد. این پرواز ۵۸ مسافر و شش خدمه و در مجموع ۶۴ نفر را در خود جای داده بود. این همان هواپیمایی بود که به ساختمان وزارت دفاع (پنتاگون) برخورد کرد.

۵- در ساعت ۸/۴۵ دقیقه بامداد هواپیمای ربوده شده بوئینگ ۷۶۷ با ۹۲ مسافر به برج شمالی مرکز جهانی تجارت اصابت کرد و نخستین انفجار و متعاقب آن آتش و دود غلیظ را در طبقات فوقانی ایجاد کرد.

۶- در ساعت ۹/۳ دقیقه بامداد بوئینگ ۷۶۷ با ۵۹ سرنشین از جهت مخالف به برج جنوبی مرکز جهانی تجارت اصابت کرد و موج عظیم دیگری از دود و آتش برپا کرد.

۷- در ساعت ۹/۳۱ دقیقه بامداد بوش رئیس جمهور آمریکا در نخستین عکس‌العمل حملات را عمل تروریستی توصیف کرد. در همین زمان صدها نفر ماٌموران نجات، آتش‌نشانی و پلیس به محل آسمانخراشها رسیدند، درحالی که مردم سعی در تخلیه برجها داشتند.

۸- در ساعت ۹/۵۰ دقیقه بامداد ناگهان برج جنوبی متعاقب چند انفجار عظیم فرو افتاد و یکصد و ده طبقه طی چند ثانیه تبدیل به تل عظیمی از دود و خاکستر شد. براثر این حادثه هزاران تن کشته و زخمی شدند و ۱۵۰۰ ماٌمور نجات که وارد برج شده

بودند اکثراً یا کشته و یا مجروح شدند.

۹- در ساعت ده و بیست و نه دقیقه بامداد برج شمالی با انفجاری مهیب مواجه شد و خرابی و تلفات بیشتری به‌بار آورد. مرکز منطقه مانهاتان که از محله‌های مشهور نیویورک است توسط قطعه‌های سنگ و سیمان مسدود شد.

۱۰- در ساعت ۹/۳۸ دقیقه بامداد. هواپیمای بوئینگ ۷۵۷ با ۶۴ مسافر که از واشنگتن برخاسته و ربوده شده بود توسط تروریست‌ها به ضلع شمال غربی ساختمان وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) اصابت کرد و شعله‌هایی که به‌وجود آورده تا ۲۴ ساعت بعد همچنان سرکش ادامه داشتند. این انفجار نیز بیش از هزار کشته و مجروح به‌جای گذاشت.

۱۱- پس از انفجارها تمامی پروازهای داخلی و خارجی منحل شد. تمامی فرودگاهها در داخل کشور بسته شد. تمامی پلها و تونلها از بیم خرابکاری مسدود شد. تمامی ادارات دولتی و مدارس تعطیل اعلام شدند. دفاتر اداری در پایتخت (واشنگتن) تخلیه شد. تمامی مراکز تفریح به‌ویژه برای کودکان تعطیل شد. سینماها برنامه‌های خود را لغو کردند و تمامی انتخابات شهرداریها به تعویق افتاد و شهر نیویورک به شهر ارواح تبدیل شد.

تراژدی انسانی

وقایعی را مشاهده کردم که هرگز کسی نباید آنها را شاهد باشد

• جدال مرگ وزندگی

انفجارهای مهیب در نیویورک و واشنگتن غیر از ابعاد سیاسی، عملیاتی، نظامی و خبری آن، یک بعد دیگر نیز داشت و آن بعد انسانی این فاجعه بود. انسانهایی که مرگ را به چشم دیدند و دیگرانی را مشاهده کردند که به کام مرگ فرورفتند و همچنین معجزه‌هایی را نیز شاهد بودند. در این قسمت به بعد انسانی ماجرا یا بهتر بگوییم تراژدی انسانی برگرفته از این ماجرا می‌پردازیم.

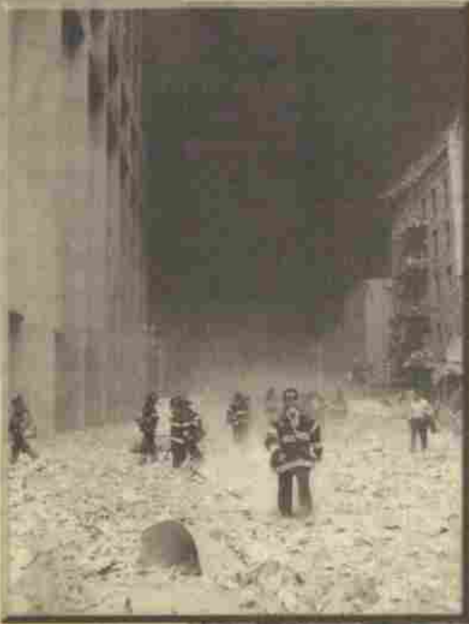

• صبحانه و انفجار

جیسون براون اشتاین ۲۲ ساله در دفتر کار خود واقع در طبقه ۸۷ از برج شماره یک مرکز جهانی تجارت در نیویورک، نشسته و مشغول خوردن صبحانه بود که در ساعت ۸/۴۵ دقیقه بامداد، نخستین صدای انفجار صبحانه او را نیمه‌تمام گذاشت. این صدای مهیب مربوط به پرواز شماره ۱۱ بود که ده طبقه بالای سر او به ساختمان اصابت کرده بود.

«تمامی ساختمان درحال لرزیدن بود و من سعی کردم از پنجره نگاهی به خارج بیندازم تا پی ببرم که چه اتفاقی افتاده است. ناگهان تکه‌های شیشه و کاغذ و انواع و اقسام اشیاء دیگر را دیدم که از طبقات بالا سرازیر شده بود و سپس از داخل هواکش‌ها دود سیاه رنگی که بیشتر به گاز سمی شبیه بود. به داخل دفتر کار من رخنه کرد. هر که را دیدم دچار وحشت شده بود و عجله داشت. اما نمی‌دانست که این عجله را کجا به کار برد. من و همکارانم به سرعت حوله‌هایی را یافته. آنها را با آب خیس کردیم و به دور سر و صورت خود پیچیدیم و از دفتر خارج شدیم. اما آسانسورها از کار افتاده بود چرا که جریان برق وجود نداشت و به‌ناچار از طبقه ۸۷ راه‌پله‌ها را در پیش گرفتیم. در طول راه مناظر عجیبی دیدم. مردم سعی می‌کردند به یکدیگر کمک کنند، بخصوص افراد مسن و زنان حامله را یاری می‌دادند. اما با چشمان خود مشاهده کردم که اشخاصی که سوار بر صندلی چرخدار بودند در طبقات خود باقی ماندند. سرانجام تمامی ۸۷ طبقه را از طریق پله طی کردیم و به مجرد ورود به خیابان شروع به دویدن کردیم.»

جرمی دیویدز که در خیابان مشرف به آسمانخراشهای دوگانه مرکز جهانی تجارت مشغول راه رفتن بود. شاهد صحنه‌ای وحشتناک بود:

«من با چشمان خود در حدود ۱۵ نفر را مشاهده کردم که از طبقات فوقانی آسمانخراش به سوی مرگ شیرجه رفتند. سقوط آنها حدود ده تا پانزده ثانیه طول می‌کشید. بعضی بازوان خود را درحال سقوط حرکت می‌دادند و برخی بدون حرکت اضافی سقوط می‌کردند و حتی یک زوج را مشاهده کردم که درحال سقوط دستهای یکدیگر را گرفته بودند.»

تیم اوبراین ۴۰ ساله و مشاور مالی گفت: «من زمانی که هواپیمای دوم به ساختمان اصابت کرد در طبقه ۵۵ بودم و به‌خود نهیب زدم که باید از این جهنم خارج شد. در پله‌های ساختمان غوغایی برپا بود. حتی کپسولهای آب مربوط به آتش‌نشانی به‌کار افتاده بود و مردم را خیس می‌کرد و زمانی که سرانجام از ساختمان خارج شدم شاهد فجیع‌ترین واقعه زندگی خودم شدم. عده زیادی از مأموران عملیات نجات دقیقاً زمانی وارد ساختمان شده بودند که ناگهان تمامی آن منهدم شد و بر سر این مأموران نگونبخت فرود آمد.»

«مأموران آتش‌نشانی توجه نکرده بودند که مقادیر فراوانی سوخت هواپیما که به‌سرعت قابل اشتعال بود تمامی پایه‌ها و ستونهای ساختمان را ذوب کرده بود و انهدام کامل ساختمان امری بدیهی بود.»

منشی یکی از شرکتهایی که در برج مرکز جهانی تجارت واقع بود. گفت: «من با کمی تأخیر به

بقیه در صفحه ۶۱

شکرخند

۴۰۸

اقتصاد

سخت می تازد در ایران، مافیای اقتصاد
تا برد سود کلان، از تنگنای اقتصاد
عده‌ای معدود با ترفندهای گونه‌گون
چون گیاهی هرزه پیچیده به پای اقتصاد
این یکی با «رانت خواری» آن یکی با احتکار
هر دو می کوشند از بهر فنای اقتصاد
دیگری با واردات بنجلات! خارجی
تیشهٔ خود را زند بر ریشه‌های اقتصاد
هر یکی در فکر جمع ثروت از بهر خود است
غم ندارد گر شود ویران بنای اقتصاد
با چنین اعمال و رفتاری که اینان می کنند
یکسره بی‌رنگ گردیده حنای اقتصاد
آه مردم را درآورده کسادی و رکود
تا به کی اینان بُود حال و هوای اقتصاد؟
گفته شد، بیمار باشد اقتصاد مملکت
از خدا خواهم عطا سازد شفای اقتصاد
چند سالی گر بدین منوال بر ما بگذرد
بی گمان باید بپا کردن عزای اقتصاد
اقتصاد این چنینی، دشمنِ ما مردم است
وارهان ما را خدایا از بلای اقتصاد
«مرشد احمد» کاری از دستت نیاید جز دعا
پس دعا کن این زمان بهر شفای اقتصاد

«مرشد احمد»

رفت، رفت

آدم بی‌عرضه را گر مال و جاهی رفت، رفت
بر سر انسان خوش‌باور کلاهی رفت، رفت
ابلهی را گر که شیادی فریبش داد، داد
احمقی دارایی‌اش با اشتباهی رفت، رفت
حق خنگی را اگر دزد زرنگی خورد، خورد
از بساط مرد مفلس گر که آهی رفت، رفت
ابلهی گر هستی‌اش را در قماری باخت، باخت
دودمانش بر هوا چون پر کاهی رفت، رفت
جاهلی معتاد گشت و کار خود را ساخت، ساخت
جمله مایملکش با روسیاهی رفت، رفت
سر به راهی گر به غفلت پای در گل ماند، ماند
نابکاری گر که با سر توی چاهی رفت، رفت
آدم بی‌خانمانی گر خودش را کشت، کشت
جانب دوزخ به شوق سرپناهی رفت، رفت
روی صد مغرور یک بی‌ادعا کم کرد، کرد
با تمسخر کرد آنها را نگاهی رفت، رفت
شعر «دانش» گر نشد چاپ و دماغش سوخت، سوخت
باز هم اندر پی طنز و فکاهی رفت، رفت

مهدی دانش ـ آستارا

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۴۱ ـ سال پانزدهم ـ ۲۶ آبان ۱۳۳۴

قرضه

به مناسبت مسافرت دکترعلی امینی به عنوان سفیرکبیر ایران به آمریکا

السلام ای جناب واشنگتن   ای سراپا بنا شده ز بتون
گرچه می خواستم که از تهران   بفرستم پیام، با تلفن
لیک شخصاً به سویت آمده‌ام   با کت مشکی و کلاه مُلون
احترامات را به‌جا آرم   از دم میکروفن در استاسیون
آمدم قرضه از شما خواهم   نه دو مثقال، بلکه صدها تُن
بشناسیدم آن وزیر منم   که دو چشم بُود چو لامپ نئون
زاد و بوم من است لشت نشا   بهتر از لار و شمشک و جاپن
دیده‌ام من به عمر خود صدبار   مارسی، لندن و ونیز و لیون
بود لندن به چشم من «وری‌نایس»   بود مارسی بسان لندن و بُن
خوانده‌ام در کتاب جغرافی   قصه‌هایی ز چین و از ژاپن
نیک می‌دانم آن دو رود بزرگ   نامشان هست در جهان رن و رون
گر بپرسی ز من «ونوس» که بود   گویمت بود خواهر «آپولن»
از هنرپیشگان لندن نیز   می‌شناسم جناب «جمس ماسون»
غرض این بنده را بگو بپرند   امشب از راه لطف در سالن
صحبت از بی‌وفایی گر بکنید   چهره‌ام می‌شود پر از ساسون
خواهم از دل که صاحب القرضه   دور باشد ز خشکی ناخن
قرضه را زودتر به شکل دلار   کند انبار توی ده واگن
تا برم من به سوی کشور خویش   پولها را همه بدون کوپن
صدراعظم ببیندم از دور   از فراز تراس یا بالکن
چونکه من درب خانه را بزنم   او بگوید کیه؟ بگم واکن

واندر حکایت قرضه

منت قرضه را دلار و ریال، که به دست آوردنش موجب قوت است و خرج کردنش سبب شهرت. هر دلاری که به دست می‌آید همراه با خون جگر است و چون به چاه ویل فرو می‌رود مزید بر علت. پس در هر قرضه‌یی اشکالی موجود است و هر اشکالی را راه‌حلی واجب.

از جیب گشاد که براید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید
اخرجوا آل امیناء فی‌الفور و اطلب الدلار کثیراً
دولت همان به که پی کسردخل   رسم و ره قرضه بجا آورد
ورنه پی این همه خرج زیاد   اسکن بی حد ز کجا آورد

آوازهٔ پولداری‌اش به فلک رسیده و مزهٔ کمکهای سابقش را خرد و کلان چشیده حاجت حاجت‌داران برآورد و التماس دعای «علی‌امینه» را ترتیب اثر دهد و با جیب پر از دلار به‌سوی ایرانش برگرداند.

ای رفیقی که از کسادی ما   مطلع هستی و خبرداری
به «علی» کی جواب رد بدهی   تو که بر دیگران نظر داری

وزیر دادگستری را فرموده تا بار و بندیل سفر ببندد و کیسه‌های فراوان همراه ببرد. خزانه‌دار کل را نیز فرموده تا خزانه را آب و جارو کند و اسناد هزینه معوقه را بگسترد. هرگاه یکی از نورچشمان طلبکار بیعار و بی‌مقدار وجه بیهوده طلب کند در وی نظر نکند. بازش به زاری بخواند. باز بی‌اعتنایی نماید و دیگر بار دلش بر بی‌کسی وی بسوزد و خرج سفر فرنگستان را بپردازد تا مگر در دیار از ما بهتران دمی بیاساید و به مطالعات خصوصی ادامه دهد.

کَرم بین و لطف نگهبان پول   که خرج سفر را نموده قبول

ooo

گر کسی پرسد از خزانه من   لات از سیم و زر چه گوید باز
دیگران زین نمد کلاه برند   ما نه هستیم سر، نه بیخ پیاز

«مهدی سهیلی»

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: جیم شدن

داستان این ضرب‌المثل را که به زمان حضرت امام جعفرصادق(ع) بازمی‌گردد، این‌گونه گفته‌اند که: از سوی عمال هارون‌الرشید، محبان و یاران امام جعفرصادق(ع) تحت تعقیب قرار گرفتند. یکی از یاران امام «وهب بن عمرو» بود. زمانی که فشار بر یاران امام زیاد شد، آنها از امام که در زندان به‌سر می‌برد، کسب تکلیف کردند. امام که سخت تحت‌نظر بود، از بیم عمال و جاسوسان خلیفه در یک جمله به صورت رمز و کنایه یاران خود را ارشاد کردند. پاسخ امام به یارانش این بود که «جیم شوید». اصحاب و یاران می‌دانستند که نباید بیش از این توضیحی از امام بخواهند. هر کدام از آنها این حرف امام را به گونه‌ای تعبیر کردند. بعضی این حرف را «جلای وطن» دانسته، عراق را ترک گفتند. عده‌ای آن را «جبل» استنباط کردند و در کوهستانها پناه گرفتند؛ اما «وهب بن عمرو» آن را «جنون» تعبیر کرد. پس سوار بر اسب چوبین و خالی شد و خود را به دیوانگی زد. او از زندگی اعیانی خود دست کشید و با دیوانه نمایی به افشاگری و حقگویی پرداخت. آنهم در زمانی که آزادمردان جز سکوت چاره‌ای نداشتند. پس از آن او به «بهلول» شهرت یافت و «جیم شدن» به عنوان انجام کاری با زیرکی ضرب‌المثل شد.

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

ضرب‌المثلهای بختیاری

دو دسی قاچ زینه بگر مایون سواری پیشکش.

برگردان: دو دستی قاچ زین را بگیر، مادیان سواری پیشکش!

[کنایه از اینکه کاری را که در انجامش مهارت داری بکن، در کارهای دیگران دخالت نکن.]

دیگ سه کوچک، دیگ لون هم سه کوچک.

برگردان: دیگ بزرگ سه سنگ، دیگ کوچک هم سه سنگ.

[کنایه از ادعای کوچکترها که بیشتر از بزرگترهاست.]

فرستنده: نیما بختیاری از شاهین شهر اصفهان

ترانه‌های گنابادی

ندونستم مو قدرش در کنارم
ولی حالا که رفته بی‌قرارم
نخندیدم دمی بر روی ماهش
چه سود اکنون به خاکش اشکبارم

* * *

گل سرخم چرا رنگت شده زرد؟
مگه باد خزو خود را به تو زد؟
برو باد خزو که ور نگردی
گل سرخ مرا تو کردای زرد

مو: من ـ خزو: خزان، پاییز ـ ورنگردی: برنگردی

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از: گناباد

جشن گندم در آوج قزوین

در روستای پرسباج از توابع آوج قزوین رسم بر این است که مردم بعد از فصل علوفه‌چینی و قبل از درو گندم دوستان و خویشان خود را دعوت می کنند تا در جشن گندم در کنار «دیلیابک» گردهم بیایند. البته هر کدام از اهالی سعی می کند تعداد میهمانان بیشتری را دعوت کند. «دیلیابک» یا «دریاوک» نام یک چشمه بزرگ است که در این روستا قرار دارد. در این میهمانی هرکس به فراخور وضع خود، بزغاله، بره یا گوساله‌ای را قربانی می‌کند و بعد از صرف ناهار به زیارت امامزاده‌ای که در آن حوالی است و از نوادگان امام رضا (ع) می‌باشد، می‌روند. این جشن معمولاً در دومین جمعه فصل تابستان انجام می گیرد. بعدازظهر همان روز یا روز بعد، درو گندم آغاز می‌شود.

فرستنده: محمد میرزایی از قزوین بخش آوج

واژه‌نامه شیرازی

مو: من / قند کردن: پنهان کردن / سی: برای / گاسم: شاید / اوشه: حیاط / پنجیر: نیشگون / خنجلوک: قلقلک / پسکی: کمی / لثم: فلج / مسکه: کره / لهم: نرم، لمر، شن / شمد: چادر / پیش‌رس: درخت توت / خصل: مرده‌شور / گنا: دیوانه / پاتیل: دیگ / لچک: روسری.

فرستنده: اسدالله امیدواری از مرودشت

باورهای عامیانه مردم دشتستان

مردم دشتستان معتقدند که:

- اگر کسی هنگام راه رفتن دو قوزک پایش به هم بخورد، باید هفت دانه سنگ را داخل دستمال قرمز رنگی بپیچد و درمیان کوچه یا بیابان رها کند. با این کار کسی که دستمال را بردارد این عادت به او منتقل می‌شود.

- ناف بردهٔ نوزاد را دو قسمت می کنند و تکه‌ای را در مسجد و تکه دیگر را در مدرسه می‌اندازند و معتقدند که به این ترتیب نوزاد بعدها به این دو مکان علاقه‌مند خواهد شد.

- برای نوزادی که در شرف دندان درآوردن است، آشی درست می‌کنند که به «هفت دنگرو» معروف است و آن را بین همسایه‌ها پخش می کنند و معتقدند که به این ترتیب دندانهای نوازد زودتر و راحت‌تر درمی‌آید.

فرستنده: مرتضی انوشه از برازجان

بایاتی ترکی

عاشیقم، اثله بندم　　　　بولبولم گوله بندم
من بیر گندرگی قوناق　　　　بیر شیرین دیله بندم

برگردان: عاشقم، دلبسته ایلم / بلبلم، دلبسته گلم / من به مهمانی می‌روم / دلبسته یک شیرین زبان هستم.

* * *

لورک که خوش الماسین　　　　دنیادا کاش اولماسین
آنا جان اوغول یئری　　　　بو شدیسا بوش الماسین

برگردان: دلی که خوش نباشد / همان بهتر که در دنیا نباشد / مادرجان، جای خالی پسرت / هیچ موقع خالی نماند.

فرستنده: فاطمه حسنقلی‌پور از ارومیه

واژه‌نامه کردی

مشک: موش / روی: روباه / ملیچک: گنجشک / هنلگ‌ژاله: زنبور / چرمو: سفید / کو: آبی / گمال: سگ / پشی: گربه / رش: سیاه / بان‌مال: بالای خانه / بام: بادام / گوز: گردو / موژ: کشمش.

فرستنده: حسین عبدی از تکاب

پاسخ به نامه‌ها

آقای مرتضی رئوفی یارمحمد از هشت‌بندی

شعر ارسالی شما، تقریباً در تمامی مناطق ایران بین کودکان متداول و درواقع یک شعر کودکانه است که به هیچ عنوان گویش خاصی ندارد. در این صفحه از مطالب کاملاً فولکلور (عامیانه محلی) استفاده می‌شود.

آقای مهرداد شاکری از روستای ضافتی نورآباد ممسنی

از مطلبی که تحت عنوان لطیفه‌های لری برای ما فرستاده بودید، در این صفحه نمی‌توانیم استفاده کنیم.

آقای یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

دونامه ارسالی شما، خیلی کوتاه و ناقص بود، در صورتی که مطالبی چون به «رسم عروسی» و یا «تشریح رقص محلی» بیش از دو سطر شرح دارد!

منتظر نامه‌های کاملتری از شما هستیم.

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

این دومین مرتبه است که پاکتی شامل چندین نامه را برای اینجانب ارسال کرده‌اید. از شما و دیگر عزیزان خواهش می‌کنیم، نامه‌های هر بخش را در پاکتی جداگانه و برای همان بخش ارسال کنید. ضمناً مطالبی که برای قسمت فرهنگ مردم می‌فرستید، حداکثر شامل دو تا سه مطلب باشد. چرا که شامل دقت بیشتری خواهد شد. به عنوان نمونه، مطلب سوم شما که چیستانهای محلی بود، فاقد برگردان فارسی بود و در نتیجه غیرقابل استفاده خواهد ماند. (ضمناً خواهش می‌کنم نامه‌های خود را ندوزید!)

آقای محمود منوچهری از آمل

دو نامه از شما، تقریباً همزمان به دست ما رسید، در یکی از نامه‌ها، شما فراموش کرده بودید برگردان ضرب‌المثل‌ها را بنویسید و در نامه دوم از ضرب‌المثل‌هایی استفاده کرده بودید که تقریباً در تمام مناطق کشور با یک گویش متداول است، به عنوان مثال جیب خالی، پز عالی!

■

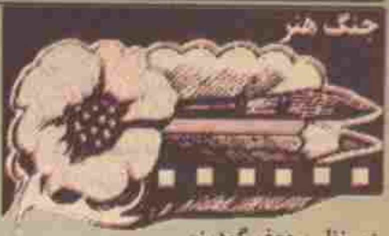

زیر نظر : جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

مرسا خورشید از کرج

به گروه گفتگو متذکر شدم که با خواننده مورد علاقه شما هم گفتگویی داشته باشند.

فاطمه حاتم از شیراز

بازیگر نقش «شهربانو» در مجموعه پس از باران «مرجان محتشم» نام دارد. او متولد ۱۳۴۸ است و بازیگری را از سال ۷۶ با مجموعه حقیقت در آینه آغاز کرده. برخی از کارهای وی به شرح زیرانذ:

جدال بی‌حاصل، بهشت گمشده، فکر پلید، آژانس دوستی، پس از باران، قلب یخی و...

امیرهادی ثروتی از تهران

نامه اولتان را هم خواندم. اما سؤال و مطلبی در آن نبود تا جوابگوی شما باشم. دوست عزیز در صورت امکان تلفنی تماس بگیرید.

مهران میرخالف از لنگرود

اکستریم لانگ‌شات یعنی نمای خیلی باز. در ضمن اگر مطلب خوبی از خوانندگان به دستمان برسد، حتماً از آن استفاده خواهیم کرد. نیاز به پارتی و رابطه وجود ندارد. می‌توانید امتحان کنید!

مرتضی شاکری از تهران

دوست گرامی و عزیز، شما در مطلبتان اطلاعات هفتگی را دوست خود خطاب کرده‌اید، اما عملاً در نامه‌تان با شمشیر از رو بسته به جنگ ما آمده‌اید. در ابتدا باید بگویم، شما که این‌قدر زود و سریع در مورد ما نظر داده‌اید، معلوم است بدون اندیشه نامه‌نگاری کرده‌اید. اگر واقعاً حرفی برای گفتن دارید، تلفنی تماس بگیرد تا با هم صحبت کنیم.

شما نوشته‌اید چرا نویسندگان جنگ هنر، این‌قدر در نوشته‌هایشان توهین می‌کنند. درحالی که خود شما هم در نامه‌تان به دوستان ما توهین کرده‌اید.

بنده به عنوان دبیر بخش هنری مجله اگر لازم باشد، چه در مورد آقای پورعرب، چه دیگر بازیگران و هنرمندان، حرفهایم را می‌زنم و از کسی ترس و واهمه‌ای هم ندارم و هدفم روشن شدن اذهان عمومی است. شما اگر این راه را اشتباه می‌دانید، با دلایل منطقی ما را روشن کنید.

نگاهی به آن‌سوی جشن خانه سینما

آرتیست‌هایی که خود را گم کرده‌اند

گاهی وقتها همه چیز از منظر همان «دوربین» زیبا جلوه می‌کند و کاش جوانان و عاشقان این هنر، هیچ‌وقت آن روی سکه را نبینند!

○

... صدای قهقهه خنده از گوشه و کنار به گوش می‌رسد. با صدای کارگردان همه برای ضبط سکانس بعدی آماده می‌شوند. بازیگر موردنظر خنده‌کنان جلوی دوربین ظاهر می‌شود تا ایفاگر یک نقش تراژیک باشد. بله، یک تراژدی در راه است!!

پس از آن، دوباره وقت استراحت، قهقهه خنده، گپ زدن و شاید پکی به سیگار...

نمی‌خواهم بگویم بازیگری و فیلمسازی یعنی همین و با یک **Close up** از یک چهره لبریز از احساس واقعی یا کاذب به اوج رسیدن، بلکه برعکس، بازیگر موفق یک «هنرمند» تمام‌عیار است. ولی آیا می‌توان قداست این واژه را به همه به ظاهر هنرمندان اطلاق کرد؟ آیا همه جنبه به دوش کشیدن این عنوان را دارند یا این افتخار فقط وسیله‌ای است برای فخرفروشی و تحقیر دیگران؟

همه چهره‌های سرشناس و محبوب از بودن درمیان جمع و درواقع عوام و شناخته شدن می‌نالند و البته حق دارند. چون این عوام هستند که به قضیه شاخ و برگ می‌دهند. ولی واقعیت این است که نه‌تنها هنرمندان، بلکه همه انسانها در اعماق وجود خود، طالب شهرت هستند و از محبوبیت لذت می‌برند. گرچه به قول خودشان زندگی عادی‌شان دچار اختلال می‌شود!...

○○○

پنجمین جشن خانه سینمای ایران، امسال با بی‌برنامگی و تأخیر یک ساعته برگزار شد که البته این جشن جای شادی و سرور نبود. بلکه فقط یک مراسم کسل‌کننده اهدای جوایز بود و حتی برندگان نتوانستند طوری وانمود کنند که از نایل شدن به این افتخار هیجان‌زده و به قول فرنگی‌ها «**Suprise**» شوند. بلکه برعکس، بدون هیچ هیجانی و با اطلاع قبلی، جوایز خود را دریافت کردند و همه سخنها و احادیث تقریباً مشابه بود و تشویق حاضران که خدا می‌داند آیا از صمیم قلب بود یا فقط جنبه همرنگی با جماعت را داشت.

بگذریم. قصد تعریف یا انتقاد از مراسم را ندارم. فقط اشاره کوچکی کردم. چون حضور من در آن جمع که آرزوی خیلی افراد است به عنوان خبرنگار و یا گزارشگر نبود. «خوشبختانه» من در آنجا فقط یک فرد عادی بودم.

قبل از هرگونه صحبت و یا بهتر بگویم شکوه‌ای، باید عرض کنم که قصد توهین و خشک و تر با هم سوزاندن را ندارم. گله من متوجه افراد خاصی است. هنرمندانی که شاید فقط روی سن و در چند متر بالاتر از دیگران از نظر مقام، نه بلندی در جایی در تیررس دید همگان، متواضع و فروتن هستند. پس واقعاً آنجا جای فخرفروشی نیست، به‌ویژه درمیان افرادی از جنس خود و یا بهتر از خود!

از آنجایی که کم‌لطفی «آرتیست»های ما به مطبوعات، قصه تازه‌ای نیست. اما روی سخن من با اجراکننده جشن، هنرمند محبوب همه و حتی خود من و تمام هنرمندان محبوب دیگر است که با لحن توهین‌آمیز، اهالی مطبوعات را مورد خطاب قرار داد.

هنرمند محبوب و گرامی، آیا این درست است که شما با هنر و قدرت بالای بازیگری خودتان! شهره خاص و عام شدید، نه با قلم نویسندگان و عکس عکاسان، ولی این موضوع نباید باعث شود که شما به خود اجازه هر نوع توهین و لحن تحقیرآمیز به دیگران مخصوصاً به مطبوعاتی‌ها را بدهید؟ آیا گمان می‌کنید آنقدر بزرگ شده‌اید که دیگران را کوچک می‌بینید و یا نمی‌بینید که حتی زحمت مؤدبانه خطاب کردن خبرنگاران و عکاسان (آیینه‌های تمام نمای سینما) را به خود نمی‌دهید و آنان را با ضمیری حقیرانه (اینا) خطاب می‌کنید؟

نباید فراموش کرد که سینمای ما گرچه در عرصه‌های بین‌المللی حضور چشمگیر و درخشانی داشته، ولی هالیوود نیست! همان‌طور که قبلاً گفتم، قصد محکوم کردن همه را ندارم، چه بسیار بزرگ مردان و بزرگ زنان هنرمندی هستند که در پشت دوربین فقط شعار «ما برای مردم بازی می‌کنیم» را نمی‌دهند، بلکه واقعاً از جنس مردم هستند و خبرنگاران و مطبوعات برای آنان مزاحم و عامل اختلال در زندگی شخصی‌شان نیست.

هنرمند محترم، شما که الگو سرمشق مردم هستید، نباید با شعارهای رنگارنگ و ژست‌های دلفریب آنان را فریب دهید و بعد هم با شعار «فقط برای مردم» از خودتان یک اسطوره و قهرمان ملی کاذب بسازید.

باز هم می‌گویم، خطاب من هنرمندانی از این قماش هستند، نه همگان و باز هم می‌گویم که خوشحالم در آن جمع فقط یک فرد عادی بودم که وقتی به بچه‌های مطبوعات کم‌لطفی شد، نگاهها متوجه من نشد، ولی خدا می‌داند که در اعماق وجودم شکستم و خرد شدم. چرا یک هنرمند محبوب باید این‌چنین رفتار کند؟

افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

شهره فرخ‌نیا

گذری و نظری به سه گالری از نگارخانه‌های تهران

از «ملینا» تا «مونالیزا»

○ گالری شماره یک (نگارخانه برگ)

خانم «پامن پریرا» متولد ۱۹۶۳ قرول اسپانیا آثار خود را در این گالری به نمایش گذاشته است.

این هنرمند فعال تاکنون در چهارده نمایشگاه انفرادی و ۳۰ نمایشگاه گروهی، در اقصی نقاط جهان شرکت کرده است و تعدادی از آثارش در ده موزه و مرکز هنرهای معاصر چند کشور مختلف نگهداری می‌شود.

«پامن پریرا» در تکاپوی مجسم کردن یک لحظه از آنچه مشاهده می‌کند، است. او عاشق کوه و صحرا و طبیعت است و با دیدی نافذ و تجربه کافی، نیرومندی طبیعت و خصوصاً کوهها را به نمایش می‌گذارد. این هنرمند با نشاندن چندین خط بسیار ساده، تابلویی جذاب از «فیروزکوه» ارائه داده است. عنصر دیگری که او در تابلوهایش از آن استفاده می‌کند، ورقه طلاست. ورقه‌ای که گاهی آب رودخانه میان کوه «فیروزکوه» است و گاهی همان کوه را با رنگی طلایی بر روی کاغذ جان می‌بخشد.

آثار این هنرمند درنهایت سادگی است، اما نفوذ فلسفه و عرفان را می‌توان در آن یافت.

او با آثارش بیننده را به یگانگی و وحدت با جهان آفرینش فرامی‌خواند. او شاعره هم هست و اشعارش به زبان فارسی در اغلب تابلوها جلب توجه می‌کند.

نمایشگاه خانم «پامن پریرا» با هفده اثر از تاریخ ۲۰ شهریور در این نگارخانه برپا شده است.

○ گالری شماره دو (نگارخانه برگ)

خانم «شیدا آذری» موفق در ارائه سبک مدرن و گاهی تلفیق رئال و مدرن، شانزده اثر از آثار خود را در نگارخانه برگ ارائه کرده است.

این هنرمند که ابعاد تازه و جالب توجهی از دید مدرن را به نمایش گذاشته است، در آثارش از موضوعاتی ساده بهره برده و گاهی یک فرد را به‌طور مرحله‌ای از مدرن به سمت رئال سوق داده و طراحی کرده است.

آثار «مینو» در سه مرحله و «علی» هم همین‌طور، دیگر آثار این هنرمند نیز گواه این مطلب است.

تمام مدلها و موضوعهای نقاشی «آذری» به صورت محو هستند و این‌گونه به نظر می‌آید که آنها در هاله‌ای از نور سفید غرق شده و بعضاً از پشت پرده‌ای حریرمانند به شما نگاه می‌کنند.

یکی از آثار بسیار زیبای این نمایشگاه تابلویی با مضمون (ملیناMelina) است. مثل این می‌ماند که «ملینا» مونالیزای دیگری است با این تفاوت که «**Nekidnos**» بوده (در قسمتی از شانه‌ها). سر برمی‌گرداند و آنگاه به بیننده لبخند می‌زند.

این تابلو از طرفی بسیار قوی و همچنین از رنگ یکنواخت قهوه‌ای و گرم سود جسته است. سبک منتخب «آذری» سبکی است که احتیاج وافری به خالقی محض دارد؛ خالقی که هم حس خود را به خوبی ارضا کرده و هم توانایی ارتباط برقرار کردن را داشته باشد. او مالک مطلق طرح بوده و یا خلق هر اثر به پرورش ذهن و خلاقیت بیشتر خود می‌پردازد. به گفته عده‌ای از پیروان این سبک از محدودیت و زنجیری که «رئال» به ذهن هنرمند می‌اندازد، رهاست.

آثار این نقاش تا تاریخ ۲۹ شهریور ماه در معرض دید مشتاقان دنیای هنر بود.

خانه کاریکاتور ایران و هنرمندان انیمیشن ساز

در «خانه کاریکاتور ایران» سه هنرمند جوان با آثار انیمیشن خود، قدرت تخیل و زیبایی این هنر را به معرض دید قرار داده‌اند. امیرحسین ابن‌الدین، محمود توکلی و سهیل دانش اشراقی، فعالیت‌های خود را در زمینه طراحی، کاریکاتور، تصویرسازی و انیمیشن ارائه داده‌اند. آنها تحصیلات تکمیلی خود را در رشته گرافیک ادامه می‌دهند. اما با نمایش آثاری بسیار جذاب که خلاقیت فراوانی را می‌طلبد، سؤالی مطرح می‌شود که چرا با وجود چنین هنرمندان توانا و خلاقی، انیمیشن‌های (کارتونهای) بسیار محدودی از تولیدات داخلی را در تلویزیون شاهد هستیم و کارتونهای خارجی و یا کارتونهای (بسیار) تخیلی و به‌دور از واقع ژاپنی، خوراک هر روزه تشنگان این وادی شده است؟ اصلاً چرا از حضور افرادی این‌چنینی در پیشبرد متحرک‌سازی داخلی استفاده نمی‌شود؟

از میان این افراد که گروهی با نام «انکیدو **Enkidu**» را تشکیل داده‌اند، سهیل دانش اشراقی در کارنامه خود عناوین و جوایز زیر را ثبت کرده است.

- مقام دوم مسابقه بین‌المللی «**Olens**» سال ۱۹۹۸ بلژیک
- دیپلم افتخار مسابقه «**Zogred**» سال ۲۰۰۰ کرواسی
- برنده جایزه دوم مسابقه بین‌المللی (**U.N**) «**Runan Lurie**» سال ۲۰۰۰ آمریکا

و شرکت در چندین نمایشگاه و مسابقه داخلی و خارجی.

همچنین، این گروه انیماتور و طراح آثاری در ارتباط با شخصیت حضرت صالح(ع)، حضرت ابراهیم(ع) و حضرت یوسف(ع) بوده‌اند.

این نمایشگاه تا ۳۰ شهریورماه در خانه کاریکاتور ایران برپا بود.

حوریه صالحی

Nekidnad به معنای برهنگی، در آثار نقاشی، نشان‌دهنده آمال و آرزوها، حتی ناراحتی‌ها و حسرتها و حسهای درونی نقاش است.

اخبار تلویزیون، دیداری است یا شنیداری؟

راستش، بعد از اینکه «صبر» این فولاد آبدیده ما هم از دست سریالهای کشدار و بی‌نظمی پخش مجموعه‌های داستانی خارجی آسیب‌پذیر شد، تصمیم گرفتیم از میان تمام برنامه‌ها فقط اخبار تلویزیون را گوش، ببخشید ببینیم. اما از شما چه پنهان همان بهتر که اخبار را گوش کنیم تا ببینیم! جالب است بدانید که مثلاً وقتی در کشور چین دو عدد تخم فسیل شده دایناسور پیدا می‌شود و خبر این اتفاق با همین عنوان پخش می‌شود، هنوز چند روزی نگذشته که شهاب سنگی از فضا به کره ما تشریف‌فرما می‌شوند. اما اخبار علمی، فرهنگی و هنری ما خبر مربوط به همان فیلم تخم دایناسورها را (البته بدون اشتباه و آگاهانه!) برای این شهاب سنگ پخش می‌کنند و عجیب‌تر از همه اینکه وقتی استخوانهای فسیل شده دایناسوری در آفریقا پیدا می‌شود، همان فیلم چینی را برای این خبر در اخبار تمام شبکه‌ها پخش می‌کنند!

این یک بخش از اخبار است! حالا تصور کنید یک فیلم پنج یا شش ثانیه‌ای برای خبری که مثلاً به مدت دو دقیقه توسط گوینده خوانده می‌شود، چند بار باید تکرار شود تا گوینده مذبور خبر را به اتمام برساند!

اخبارگویان محترم نیز که شکرخدا همیشه عجله داشته و با صدایی اکثراً بم و بسیار سریع اخبار می‌خوانند، به‌طوری که واقعاً دیدن تمام اخبار و شنیدن صدای گویندگان محترمی که با سرعت هرچه تمامتر (بخصوص اخبار ورزشی) اخبار را به اطلاع عموم می‌رسانند، اعصابی پولادی می‌خواهد که خب، متاسفانه قسمت اعظمش را ما از دست داده‌ایم. البته تعدادی از گویندگان خبر، به‌طور قطع از این قاعده مستثنی هستند.

و مطلب مهم دیگر اینکه، ارائه پیشرفت و موفقیت‌های اشخاصی که خصوصاً وطنی باشند، محرکی خواهد بود برای تلاش بیشتر دیگران، ولی دریغ از ارائه خبری جامع، مناسب، درخور زحمت و افتخارآفرین برای هموطنان. برای مثال، چرا انواع و اقسام فوتبالها (حتی تکراری) در تمام شبکه‌ها پخش می‌شود، اما یکبار هم بازی فوتبال ربوتهای دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف که دو سال پیاپی جام قهرمانی را از آن خود کرده‌اند، پخش نشد و نمی‌شود؟ حتی در اخبار هم به خوبی از نظر تصویری پوشش داده نمی‌شود و فقط به نشان دادن دانشجویان و جایزه آنها اکتفا می‌کنند.

توجه داشته باشید که فقط یکبار شبکه چهار، چند ماه پیش، یکی از این بازیها را درحالی که زمان بسیار زیادی از انجام آن می‌گذشت، پخش کرد! و به‌راستی این همه تعلل جای سؤال ندارد؟

و نکته آخر اینکه تلفن‌های حک شده در پایین صفحه تلویزیون در زمان پخش اخبار، برای ارائه انتقادات و یا پیشنهادات است. تلفن‌هایی که یا اشغال است و یا اینکه بعد از رفع مشغول بودن، کسی پاسخگوی آنها نیست!

خلاصه ما به این نتیجه رسیده‌ایم که عطای اخبارهای اجتماعی و سیاسی و هنری سیما را هم به لقایش بخشیده و به قول «بابابرقی» معروف لامپ اضافی، ببخشید تلویزیون اضافی را خاموش کنیم چرا که هیچ فرقی میان اخبار تلویزیون و رادیو نیست و اگر قرار باشد از اخبار مطلع شویم و چیز زیادی برای دیدن نداشته باشیم، چه بهتر که از رادیو استفاده کنیم.

ح - ص

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

نادر طریقت و روشنایی‌هایی در دل «سیاهی»

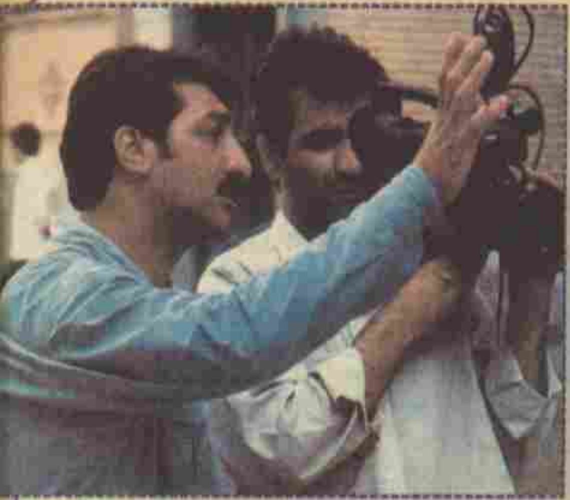

فیلم مستند «سیاهی» کار تازه نادر طریقت همکار خودش‌ذوق و نویسنده‌مان آماده نمایش شد.

این فیلم به طریقه D.V.Cam و برای سازمان سینمایی فجر ساخته شده است.

سیاهی درباره زندگی و فعالیت خانمهای سیاهی‌لشکر سینماست و مشکلات و مسائل و شادیها و غمهای آنها به تصویر کشیده شده است.

عوامل این فیلم به شرح زیرند:

تصویربردار: رضا رخشان - تدوین: محمد جعفری - فیلمنامه: نادر طریقت براساس طرحی از محمد جعفری - مدیر تولید: تیمور حسن‌زاده - دستیار تصویربردار: ایرج نهایی - عکاس: مجید شادمان‌نژاد، حسین چراغی - تدارکات: کمال امین کیا - حمل و نقل: جلال امین کیا - تصویربردار پشت صحنه: حسین چراغی - تهیه‌کننده: عبدالرضا ساعتچی‌فرد (سازمان سینمایی فجر).

فرخ‌نژاد همراه با حاتمی کیا در ارتفاعات

حمید فرخ‌نژاد که بازی جذاب و زیبایش در فیلم «عروس آتش» به زیبایی این فیلم افزوده بود، قرار است در فیلم جدید ابراهیم حاتمی کیا با عنوان «ارتفاعات پست» ایفای نقش کند.

حبیب رضایی دیگر بازیگر این فیلم خواهد بود.

شهره لرستانی و «عروسک»اش در لرستان

شهره لرستانی بازیگر حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون، قرار است به زودی اولین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «عروسک» جلوی دوربین ببرد.

این فیلم در ارتباط با کودک و نوجوان است و در لرستانی جلوی دوربین می‌رود.

کارگران مشغول کارند، فیلم جدید کیارستمی

به زودی فیلمبرداری جدیدترین فیلم عباس کیارستمی با عنوان «کارگران مشغول کارند» آغاز می‌شود.

این فیلم در اطراف تهران ساخته می‌شود.

قصه فیلم مذکور هنوز جایی درز نکرده است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۶۰ روز	۱۸۶ میلیون تومان
مریم مقدس	۵۰ روز	۱۸۷ میلیون تومان
آواز قو	۲۰ روز	۷۸ میلیون تومان
پرپرواز	۲۰ روز	۷۶ میلیون تومان
بهشت از آن تو	۵ روز	۴ میلیون تومان
رقص شیطان	۵ روز	۶ میلیون تومان

«سلمان فارسی» را میرباقری می‌سازد نه شهرام اسدی!

مدتی است در مطبوعات درباره ساخت مجموعه تلویزیونی «سلمان فارسی» اخباری چاپ می‌شود مبنی بر اینکه هنوز مشخص نیست که این مجموعه را داوود میرباقری می‌سازد یا شهرام اسدی.

گویا مسوولان سیما به این نتیجه رسیده‌اند که فیلمنامه میرباقری برای ساخت این مجموعه مناسب‌تر است و با آنکه فیلمنامه شهرام اسدی هم خوب نوشته شده، اما ترجیح داده شده که میرباقری ساخت سلمان را آغاز کند.

«حجربن عدی» تمام شد، اما...

ساخت مجموعه تلویزیونی «حجر بن عدی» درحالی به اتمام رسید که تهیه‌کننده‌اش برای به اتمام رساندن آن متحمل مشکلات و مرارتهای زیادی به لحاظ مالی شد.

این مجموعه با بودجه تهیه کننده ساخته شده و او می‌تواند در صورت پذیرفته شدن مجموعه از لحاظ ساخت، قیمت پیشنهادی خود را به تلویزیونی‌ها بدهد.

حجر بن عدی را تاجبخش فنائیان ساخته است.

ملاقلی‌پور و انتخاب بازیگر برای قارچ سمی

رسول ملاقلی‌پور این روزها سخت مشغول انتخاب بازیگر برای فیلم جدیدش «قارچ سمی» است.

قصه «قارچ سمی»، سیزدهمین فیلم بلند سینمایی رسول ملاقلی‌پور درباره مهندس ساختمانی به نام «دومان» است.

او با یکی از جانبازان جنگ تحمیلی دوستی عمیقی دارد و این دوست هم‌اکنون در شرایطی گرفتار آمده که...

بمانی، میرزایی و رضایی

بیوک میرزایی و حبیب رضایی دو بازیگر اصلی فیلم «بمانی» جدیدترین کار داریوش مهرجویی، بازی در این فیلم را به پایان رساندند.

مضمون بمانی درباره مشکلات زنان در مواجهه با سنتهاست.

هاشم‌پور هم «اثیر» شد

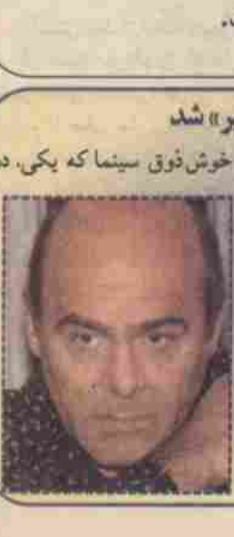

جمشید هاشم‌پور بازیگر حرفه‌ای و خوش‌ذوق سینما که یکی، دو سالی است از حضور در فیلم‌های اکشن و حادثه‌ای دوری می‌کند، قرار است در فیلم جدید محمدعلی سجادی با عنوان «اثیر» ایفای نقش کند.

گفته می‌شود اثیر ادامه در فیلم شیفته و رنگ است.

در کنار هاشم‌پور، عرب‌نیا و عسل بدیعی هم ایفای نقش می‌کنند.

رضا صفایی‌پور و همکاری دوباره با جامی

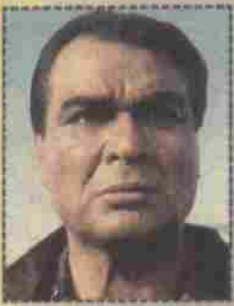

رضا صفایی‌پور بازیگر حرفه‌ای، متواضع، باصفا و قدیمی سینما قرار است در مجموعه تلویزیونی شهید بابایی، ایفای نقش کند.

این مجموعه را حسین قاسمی جامی برای گروه شاهد می‌سازد.

درحال حاضر مجموعه تلویزیونی بچه‌های بهشت به کارگردانی جامی از تلویزیون پخش می‌شود.

اسطرلاب عشق در شهرک سینمایی به اتمام رسید

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «اسطرلاب عشق» به پایان رسید.

این مجموعه در شهرک سینمایی جلوی دوربین رفته بود و مجید جوانمرد کارگردانی‌اش را به عهده داشت.

عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده و تهیه‌کننده: مسعود ریاعی، مدیر تصویربرداری: ایوب دانشور، مدیر تولید: بهرام حیدری.

بازیگران: مجید میرزاییان، بهزاد رحیم‌خانی، رضا مختاری، عباس شهرآبی، بهروز پیروزیان، علی سبحانی، سیروس قهرمانی و...

اسطرلاب عشق برای شبکه جهانی سحر تهیه شده است.

بهمن قبادی، جهانگرد یا فیلمساز؟

بهمن قبادی فیلمسازی جوانی که پس از ساخت هر فیلمش، چه کوتاه و چه بلند، چون ماژلان سفری را به دور دنیا آغاز می‌کند و در جشنواره‌های مختلف جولان می‌دهد، در تدارک ساخت فیلم جدید خود است تا با آن بتواند به کشورهای تازه‌ای سفر کند!

پری صابری با رند خلوت‌نشین در تالار وحدت

پری صابری کارگردان حرفه‌ای تئاتر، در تدارک آماده کردن نمایشی با عنوان «رند خلوت‌نشین» است.

صابری قصد دارد این نمایش را در تالار وحدت به روی صحنه بیاورد.

مضمون رند خلوت‌نشین در ارتباط با زندگی حافظ شیرازی است.

جشنواره فیلم‌های ایرانی در نیویورک برگزار نشد

قرار بود از ۲۲ شهریور تا اول مهرماه، جشنواره سینمای ایران در شهر نیویورک برگزار شود، اما به دلیل اتفاقات اخیر آمریکا این جشنواره برگزار نشد.

عباس مرادیان و آینده‌ای درخشان

عباس مرادیان کارگردان جوان و خوش ذوق سینما و تلویزیون در تدارک ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی است.

این مجموعه «تب» نام دارد و از قصه‌ای تلخ برخوردار است.

تب در ارتباط با بچه‌های جنگ در سالهای پس از جنگ است.

شایان ذکر است مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی» به کارگردانی عباس مرادیان تا دو هفته آینده از تلویزیون پخش می‌شود.

ستارگان زمینی درباره بخشی از نوجوانی تعدادی از سرداران شهید جنگ تحمیلی است.

این مجموعه در سیزده قسمت از شبکه دوم سیما پخش خواهد شد.

ساخت مجموعه تب تا یک ماه دیگر در تهران آغاز می‌شود. فیلمنامه این مجموعه را خود مرادیان نوشته است. ■

مهدی هاشمی، ابن‌ملجم نمایش بیضایی

مدتهاست که از تئاترشهر خبر می‌رسد که بهرام بیضایی قصد دارد نمایشی را با عنوان «افرا» به روی صحنه بیاورد اما به دلیل نزدیکی ماه مبارک رمضان گویا بیضایی قصد دارد پیش از هر کاری، نمایشی تعزیه‌گونه را به روی صحنه بیاورد که درباره شهادت حضرت علی(ع) است.

مهدی هاشمی در این نمایش نقش ابن‌ملجم را خواهد داشت.

«برگ برنده» الوند امسال رو می‌شود!

سیروس الوند که به‌تازگی کار ساخت فیلم جدیدش را با عنوان «مزاحم» در تهران به اتمام رسانده است، در تدارک ساخت فیلم بعدی خود با عنوان «برگ برنده» است.

الوند قصد دارد قبل از پایان سال ۸۰، ساخت این فیلم را تمام کند.

نیکی کریمی و خداحافظی با دنیای بازیگری

نیکی کریمی قصد دارد بازیگری را برای همیشه کنار بگذارد و به دنیای فیلمسازی روی بیاورد.

چندی پیش، کریمی فیلم کوتاه مستندی درباره زنان نازا با عنوان «داشتن و نداشتن» ساخت.

او‌ل درحال حاضر در تدارک ساخت یک فیلم مستند دیگر است.

سه یادداشت

مجید شتی

کارتونهای عهد عتیق برای بچه‌های عهد جدید!

نمی‌دانیم شما خاطرتان هست یا نه. زمانی بود که تلویزیون ما پر بود از برنامه‌ها و فیلم‌ها و مجموعه‌های تکراری. به‌طوری که اگر خدا قسمت می‌کرد و یک فیلم غیرتکراری برای پخش درنظر گرفته می‌شد، از یک هفته قبل در بوق و کرنا خبر پخش شدنش منتشر می‌شد. ولی خب الان اوضاع کمی فرق می‌کند و چشم ما کمتر به جمال برنامه‌های تکراری روشن می‌شود.

ولی از آنجا که انگار قرار نیست این جعبه جادوی مشهور، به کلی خوب شود. هنوز هم گه‌گاه - لابد به یاد سیستم پخش قدیم - شاهد تکرار بعضی برنامه‌ها هستیم.

یکی از اصلی‌ترین جولانگاههای این تکرارها، برنامه کودک است. نمی‌دانیم از وقتی که بچه بودیم تا حالا چند صدبار - بی‌اغراق - بعضی قسمت‌های کارتون تام و جری را تماشا کرده‌ایم. یا چندین بار سریالهای کارتونی بسیار طولانی را دیده‌ایم. فقط این را می‌دانیم که هرچند وقت یکبار - لابد برای فراموش نشدن قصه‌های این سریالها - پخش‌شان از اول شروع می‌شود. «بچه‌های آلپ» و «بابا لنگ‌دراز» و کلی کارتونهای دیگر که البته نباید منکر جذابیتشان شد. اما خب انصاف بدهید، یک‌بار، دو بار، سه بار، تحمل کردن چیزهای خوب هم در بعضی موارد سخت می‌شود.

البته یکبار از قول یکی از آقایان خواندیم که گفته‌اند، چون بچه‌ها بزرگ می‌شوند و بچه‌های جدیدی جایشان را می‌گیرند. ما کارتونها را تکرار می‌کنیم. اما بچه‌ها متوجه این تکراری بودن نمی‌شوند.

این البته استدلال جالبی است. اما مساله اینجاست که ما در دور و بر خودمان بسیار می‌بینیم بچه‌هایی را که هیچ علاقه‌ای به این کارتونها نشان نمی‌دهند و به محض شروع شدنشان بلند می‌شوند و به سراغ بازی می‌روند و جلوی تلویزیون فقط ما می‌مانیم تا با نگاه کردن به تصاویر این کارتونها، دوران کودکی‌مان را یاد کنیم و حسرت روزهایی را بخوریم که راست راست راه می‌رفتیم و نه کاری به کار کسی داشتیم و نه کسی کاری به کار ما داشت.

شاید، روزگاری تلویزیون خانه ما هم کمی مشمول اصلاحات شود تا ما اینقدر به پروپایش نپیچیم و بگذاریم راحت کارش را بکند. خدا را چه دیدید؟ شاید هم شد. آرزو کردنش که اشکالی ندارد.

پیدا کنید ارتباط را

نمی‌دانیم شما هم متوجه یکی از خصلت‌های مهم ما ایرانی‌ها شده‌اید یا نه. اگر متوجه نشده‌اید، برایتان می‌گوییم که بدانید. اصولاً ربط دادن چیزهایی که هیچ ارتباطی با هم ندارند، یکی از هنرهایی است که نزد ایرانیان است و بس. قبول ندارید؟ پس

گفتگو با پدرام امینی، نوازنده و مدرس موسیقی

اگر موسیقی نبود، چه کسی جرا‌ٴت می‌کرد به خسروپرویز بگوید که...

گفتگو از: صادق غنی‌زاده

❏ از خودتان بگویید.

● پدرام امینی هستم. متولد ۱۳۴۸ و در یک خانواده فرهنگی در تهران به دنیا آمده‌ام. موسیقی را ابتدا با سازهای پیانو و آکاردئون نزد آقای حسن کامکار آغاز کردم. در ۱۲ سالگی به ساز گیتار گرایش یافتم و سبک «فلامینگو» را به عنوان سبک اصلی و تخصصی‌ام انتخاب کردم.

در سال ۶۸ قصد داشتم وارد دانشگاه شوم. اما به دلیل اینکه در دانشگاه فقط رشته موسیقی سنتی وجود داشت به رشته دیگری رفتم. البته من موسیقی سنتی را هم دوست داشتم. ولی در آن زمان، مدت نسبتاً زیادی بود که در زمینه ساز گیتار فعالیت می‌کردم و علاقه اصلی‌ام متوجه موسیقی مدرن بود. از همین رو به اجبار در رشته‌های مدیریت صنعتی و مترجمی زبان انگلیسی ادامه تحصیل دادم. منتها همچنان کار اصلی‌ام نوازندگی و آموزش گیتار بود.

در سال ۱۳۷۱ به سفارش دکتر جاسبی یک رسیتال گیتار فلامینگو در دانشگاه آزاد به نفع مسلمانان بوسنی اجرا کردیم که با استقبال خوبی مواجه شد و از دیگر فعالیت‌هایم می‌توانم به اجرای کنسرتهای متعدد در فرهنگسراها و تهیه و تنظیم کتب آموزشی روز برای علاقه‌مندان به سبک فلامینگوی گیتار اشاره کنم.

❏ چه چیز باعث شد که ساز گیتار را برای حضور در عرصه موسیقی انتخاب کنید؟

● گیتار ویژگیها و قابلیت‌های خاصی دارد که این خصوصیات و قابلیت‌ها در دیگر سازها وجود ندارد. به عنوان مثال ما می‌توانیم از چند گیتار در یک کنسرت استفاده کنیم. ولی این مساله معمولاً برای سازهای دیگر وجود ندارد. دیگر اینکه گیتار سبکهای مختلفی در نوازندگی دارد. مثل کلاسیک، پاپ، فلامینگو و... به همین خاطر این امکان را به فرد می‌دهد تا نسبت به روحیات مختلف، قطعات متنوع اجرا کند. دیگر اینکه گیتار ساز قابل حملی است و به راحتی از جایی به جای دیگر منتقل می‌شود. ولی مثلاً پیانو این‌گونه نیست و مهمترین نقطه مثبت این ساز پرطرفدار بودن آن است. در تمام دنیا، مردم علاقه خاصی نسبت به گیتار و قطعات مختلف آن دارند. این عوامل باعث شد تا من گیتار را به عنوان ساز تخصصی خودم انتخاب کنم.

❏ کمی در مورد اصالت گیتار و سبکی که می‌نوازید صحبت کنید و اینکه چرا عده‌ای اعتقاد دارند گیتار یک ساز تکمیل شده ایرانی است؟

● منطقه‌ای در اسپانیا وجود دارد که نام آن آندلس است که پس از فتح بخشی از آن توسط مسلمانان، از فرهنگ عربها و همچنین فرهنگ و تمدن ایرانی تاءثیرات بسیاری گرفت. یکی از این تاءثیرات، بهره‌گیری از موسیقی غنی و پرمحتوای ما، بخصوص ساز «عود» بود و گیتار هم طی گذشت قرون به تقلید از ساز «عود» ساخته شد. البته نمی‌توان گفت که این اتفاق توسط شخص خاصی افتاد. ولی کسی مثل «زریاب» دسته عود را بلند گرفت و به خانه‌های مختلف تقسیم و دو گودی‌ای روی بدنه آن ایجاد کرد. گیتار امروز شباهت صدایی خاصی با ساز عود دارد.

اما فلامینگو (به معنی آتش یا شخص یاغی) سبک کولیهای اسپانیا است که از سه جزء رقص، آواز و گیتار تشکیل شده است. البته از گیتار به عنوان زیرصدا استفاده می‌شده و رکن اصلی آواز و رقص بوده است. ولی بعدها به‌وسیله افرادی چون پاکو پنیا (Paco Pena) قطعاتی زیبا و تکنیکی ساخته شد که آواز را تحت‌الشعاع قرار داد و گیتار رکن اصلی شد.

❏ کمی در مورد آلبومتان به نام «آتش» صحبت کنید.

● کاست آتش از دو جزء تشکیل شده؛ یکی تنظیم دوباره آهنگهای معروف فلامینگو و دیگری

گوش کنید تا برایتان بگوییم.

ما چون اصولاً آدم خیلی پرکاری هستیم، معمولاً روزها در خانه نیستیم. اما خب بعضی مواقع پیش می‌آید که یک روز را در خانه می‌مانیم. یکی از این مواقع، یک روز از هفته گذشته بود که در خانه مانده بودیم و تلویزیون تماشا می‌کردیم. برنامه خانواده شبکه اول بود و طبق معمول، آشپزی و خیاطی و گل‌سازی و از این‌جور چیزها. اما کمی که گذشت، مجری برنامه آمد و با لبخند شروع برنامه‌ای به نام «سینمای خانواده» یا «سینما و خانواده» را اعلام کرد و گفت که ابتدا یک فیلم به‌طور خلاصه برای بینندگان محترم پخش می‌شود و بعد هم چند نفر کارشناس خانواده و روان‌شناس فیلم را تحلیل می‌کنند.

از آنجا که برنامه جدیدی بود، نشستیم و تماشا کردیم. اما جالب اینجا بود که فیلم موردنظر برنامه، فیلم «نهنگ خشمگین» بود و ماجرایش هم درباره جدال یک صیاد با نهنگی بود که جفتش به دست صیاد گشته شده بود. تا همین‌جایش هم ما کلی متعجب شده بودیم که اساساً فیلمی مثل فیلم «نهنگ خشمگین» چه ارتباطی با خانواده یا سینمای خانواده دارد و چون جوابی برای این سؤال پیدا نکردیم، صبر کردیم تا ببینیم کارشناسان برنامه چه می‌گویند. جایتان خالی بود که ببینید. آقایان دکتر، چنان فیلم را تحلیل کردند و ارتباط بین نهنگ نر و نهنگ ماده را به خانواده ربط دادند که ما مبهوت مانده بودیم. اصولاً این روزها سینما و برنامه‌های مربوط به آن در تلویزیون جای خاصی را باز کرده ولی خب اگر بتوان برنامه‌هایی ساخت که تا این حد بی‌ربط نباشد، هم خدا را خوش می‌آید و هم بنده خدا را.

یکی هم برای راحتی وجدان

از آنجا که امروز زیاد از تلویزیون بد گفتیم، اجازه بدهید این یادداشت آخر را به یکی از خوبی‌های این جعبه اختصاص بدهیم تا فقط بدی‌اش را نگفته باشیم.

در آخر یادداشت قبلی گفتیم که برنامه‌های مربوط به سینما این روزها در تلویزیون جا باز کرده‌اند. برنامه‌هایی که بعضاً مثل موضوع یادداشت قبل، بی‌ربط هستند و برنامه‌هایی که در راستای کسب آبرو برای تلویزیون قدم برمی‌دارند.

یکی از این برنامه‌ها، برنامه «سینماها» است که هر جمعه شب از شبکه چهار سیما پخش می‌شود. راستش در این روزها که فیلم‌های سینمایی تلویزیون، همه فیلم‌های تلویزیونی آلمانی هستند که انگار همه را یک کارخانه تولید کرده، دیدن فیلم‌های مطرح تاریخ سینما، حتی اگر بعضاً قدیمی و سیاه و سفید باشند، خودش موهبت بزرگی است. بخصوص که در این برنامه، قبل از پخش فیلم، بخش نسبتاً مفصلی به معرفی فیلمساز، زندگینامه‌اش، سبک کارش و کارنامه هنری‌اش اختصاص دارد. درواقع این برنامه، فرصت مفیدی است هم برای تماشاگران عام تلویزیون که فیلم‌های خوبی ببینند و هم برای علاقه‌مندان جدی سینما تا میزان اطلاعاتشان را نسبت به سینما بالا ببرند.

یکی دیگر از برنامه‌های جدی تلویزیون راجع به سینما، برنامه‌ای است که به تحلیل فیلم‌های ابراهیم حاتمی کیا و گفتگو با خود فیلمساز اختصاص دارد. البته زمانی که ما داریم این یادداشت را می‌نویسیم، هنوز این برنامه که نامش «ققنوس» است، پخش نشده، اما با توجه به تکه‌هایی که به عنوان تیزر از آن پخش شده و با توجه به برنامه مشابهی که در نوروز ۸۰ به تحلیل فیلم‌های ابوالفضل جلیلی می‌پرداخت، می‌توان حدس زد که برنامه مفید و جذابی خواهد بود.

خب وجدانمان کمی راحت شد. یک یادداشت هم در تعریف از تلویزیون نوشتیم. امیدواریم روزی برسد که برنامه‌های تلویزیون آنقدر خوب شوند که ما یا این صفحه را تعطیل کنیم و یا فقط به تعریف و تمجید از تلویزیون بپردازیم. ان‌شاالله.

والسلام

■

در تلویزیون، قتل و غارت و... به نمایش درمی‌آید، اما از نشان دادن چهره نوازندگان می‌ترسند

قطعاتی ساخته خودم. در تنظیم قطعات اجرا شده، سعی کرده‌ام از سازهای جدید و ریتم‌های شرقی‌تر استفاده کنم. چرا که کپی کردن یک آهنگ لطفی ندارد و برای شنونده هم جذاب نیست.

☐ عده‌ای براین عقیده‌اند که سبک فلامینگو را تنها در اسپانیا می‌توان به خوبی آموخت، نظر شما در این مورد چیست؟

● زمانی بود که ما باید برای در دست داشتن یک نت یا نوار به مسافران سفارش آوردن اینها را می‌کردیم. ولی الان با وجود اینترنت و دیگر وسایل ارتباط جمعی، دیگر مشکلی برای تهیه نت قطعات و یا شنیدن آنها وجود ندارد و با کمی تمرین می‌توان یک نوازنده خوب سبک فلامینگو شد.

☐ نظر شما درباره حرکت چندساله اخیر وزارت ارشاد در راه اشاعه موسیقی چیست؟

● موسیقی ایرانی سالها درحالت سکون بود و فضا را برای موسیقی آن سوی مرزها باز کرده بود اما از آن‌سو هم موسیقی لس‌آنجلسی به یک روند موازی دچار شده بود. یعنی ملودیهای تکراری و اشعاری بی‌مایه و بی‌منطق فضای بدی را به‌وجود آورده بود. این زمینه خوبی بود که موسیقی داخلی ما، خودی نشان دهد و حرکت وزارت ارشاد باعث شد تا استعدادهای جوان در عرصه موسیقی متجلی شوند. البته شاید کارهای تقلیدی در بین آثار قوی و خوب هم پیدا شود ولی حداقل قدرت انتخاب جوانان برای شنیدن آهنگ مورد علاقه‌شان به‌وجود آمد، که این یک امر مثبت است.

☐ دلیل اینکه سازها در تلویزیون نشان داده نمی‌شوند، چیست؟

● نمی‌دانم، ولی به نظر من یک سیاست غیرقابل قبول است.

من مدتی در رادیو فرهنگ برنامه داشتم و در زمینه گیتار فلامینگو صحبت می‌کردم. ولی درخلال صحبت‌های من «سه‌تار» پخش می‌شد. خب این قبیل مسائل عجیب است و من گفتم که برای این کار از صداهای طبیعی مانند صدای دریا و... استفاده شود. چون باعث تمسخر است که در مورد یک موضوعی صحبت شود و موضوع دیگری به عنوان مکمل درنظر گرفته شود که هیچ ارتباطی با آن ندارد. تازه این رادیو است که فضای آن از تلویزیون بهتر و بازتر است!

در تلویزیون هم همه چیز نمایش داده می‌شود. قتل و غارت و شکنجه و... ولی یک نوازنده باید سایه‌اش به نمایش درآید!

☐ اگر خاطره‌ای دارید برایمان بگویید.

● در هنگام ضبط کاست آتش در استودیو پاپ، من از جانب آقای کلهر خیلی تشویق می‌شدم و ایشان هم علاقه خاصی به آهنگهای من داشت. او همیشه به من می‌گفت که زودتر کار را ضبط کن تا من با نوارت یک مسافرتی به شمال بروم. ولی زمانی که کاست ما آماده شد، ایشان به رحمت خدا رفته و دیگر دربین ما نبود.

☐ بهترین نوازنده و قطعه گیتار از نظر شما کیست؟

● از نظر سرعت نوازندگی، من به کار پاکودلوسیا (Pacode Lucia) علاقه دارم. اما پاکو پنیا را بیشتر از هر کسی دوست دارم، چون بااحساس خاصی آهنگهایش را اجرا می‌کند. قطعات زیبا هم بسیارند. مثل «رومبا»های لوس‌ماکاروس (Los Macaros) و یا قطعات کلاسیک «تارگا» (Tarega) که مورد علاقه من هستند.

☐ تاءثیر موسیقی در روح آدمی چیست؟

● موسیقی، بیان احساسات و انتقال آنها به مخاطب است. مثلاً در زمانهای قدیم گفته‌اند که خسروپرویز اسبی به نام شبدیز داشته که از شدت علاقه‌اش به آن گفته بود، هر کس خبر مرگ او را بیاورد، سرش را جدا خواهد کرد و زمانی که اسب می‌میرد، هیچ کس جرائت انتقال این خبر را به وی نداشت. این بود که به «بارید» (نوازنده و خواننده درباری خسروپرویز) می‌گویند که تو به نوعی این خبر را به وی بگو. و بارید آنقدر آهنگهای غمگین می‌نوازد که خسروپرویز می‌گوید، مگر شبدیز مرده که اینقدر غمگین می‌نوازی و به این وسیله مرگ اسب به خسروپرویز منتقل می‌شود و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد!

☐ برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟

● به دلیل ارتباط بیشتر با مردم، یک کاست با کلام به خوانندگی آرمین مجد در دست تهیه داریم که در مراحل نهایی ضبط قرار دارد. چند کنسرت هم در مهرماه خواهیم داشت.

☐ در خاتمه اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

● در پایان از مسوولان محترم مجله اطلاعات هفتگی و خوانندگان گرامی آن تشکر و قدردانی می‌کنم که مثل همیشه حامی هنرمندان هستند. درحقیقت تنها دلگرمی من و دیگر همکارانم حمایت مردم و علاقه‌مندان به هنر و موسیقی است.

■

سیری در ادبیات حماسی

۱۶۵

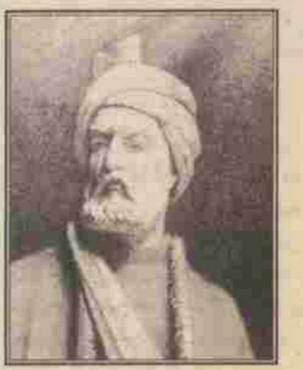

لاریجانی

سیاوش با پایمردی پیران به افراسیاب پناه برد و همراه گروهی از سپاهیانش به توران رفت که با پذیره گرم شاه و مردم روبرو شد. افراسیاب که از خرد، زیبایی و منش سیاوش خیره مانده بود، به زودی به او دل سپرد و کاخی دراختیارش نهاد.

پیوند کردن سیاوش با پیران

افراسیاب چنان به سیاوش دل باخته بود که دمی از وی دور نمی‌شد و تنها با او رایزنی می‌کرد. چون یک سال این‌گونه سپری شد، پیران با سیاوش خلوتی کرد و از مهر و مهربانی شاه با او سخن گفت و اینکه تا چندی بعد او جانشین کاووس خواهد شد و...

سپهبد چه شاد و چه بودی دُژَم[1]
به جز با سیاوُش نبودی به‌هم
ز جَهن و ز کرسیوز و هرکه بود
به کس راز نگشاد و شادان نبود؛
مگر با سیاوُش بُدی روز و شب
از او برگشادی به خنده دو لب
بر این‌گونه یک سال بگذاشتند
غم و شادمانی به هم داشتند
سیاوُش یکی روز و پیران به هم
نشستند و گفتند هر بیش و کم
بدو گفت پیران: «کزین بوم و بر
چنانی که باشد کسی بر گذر[2]
بدین مهربانی که بر توست شاه
به نام تو خسپد به آرامگاه،
چنان دان که خرّم بهارش توی
نگارش توی، غمگسارش توی[3]
بزرگی و فرزند کاووس‌شاه
سر از بس هنرها رسیده به ماه
پدر پیرسر شد، تو بُرنادلی
نگر سر ز تاج کیی نگسلی[4]
به ایران و توران توی شهریار
ز شاهان یکی پُرهنر یادگار
بنه دل بر این بوم و جایی بساز
ز شاهان گیتی توی بی‌نیاز

«با این حساب بهتر است که در همین‌جا آرام بگیری و با دختری تورانی ازدواج کنی و پس از مرگ کاووس به ایران بروی.» آنگاه نشانی برخی دختران سرشناس را داد: «افراسیاب سه دختر دارد که ماه از زیبایی ایشان خیره می‌شود. کرسیوز هم سه دختر نژاده دارد. من نیز چهار دختر دارم که بنده تو هستند؛ با این همه سزاوارتر است که با دختر افراسیاب ازدواج کنی. فرنگیس (تلفظ فردوسی: فریگیس) در خرد و زیبایی و هنرمندی تک است و اگر بخواهی، من خود از افراسیاب خواستگاری می‌کنم.»

نبینمْت پیوستهٔ خون کسی[5]
کجا داردی مِهر بر تو بسی
برادر نداری، نه خواهر، نه زن
چو شاخ گلی بر کرانِ چمن
یکی زن نگه کن سزاوار خویش[6]
از ایران مبر درد و تیمارِ خویش
پس از مرگ کاووس، ایران توراست
همان گنج و تخت دلیران توراست
پسِ پردهٔ شهریار جهان
سه ماه است با زیور اندر نهان،
که گر ماهشان دیده بودی به راه
از ایشان نبرداشتی دیده ماه
سه اندر شبستان کرسیوزند
که از مام و از بابِ با پَروَزند[7]
نبیره‌ی فریدون و فرزند شاه
که هم جاه دارند و هم تاج و گاه
پسِ پردهٔ من چهارند خُرد
چو باید تو را، بنده باید شمرد،
ولیکن تو را آن سزاوارتر
که از دامن شاه جویی گُهر
فریگیس مهتر ز خوبان اوی
نبینی به گیتی چنان روی و موی
به بالا ز سروِ سهی برتر است
ز مُشک سیه بر سرش افسر است
هنرها و دانش از اندازه بیش
خرد را پرستار دارد ز پیش
از افراسیاب ار بخواهی، رواست
چون او بُت به کشمیر و کاول کجاست؟
شود ماهِ پرمایه پیوند تو
دَرَفشان شود فرّ و اَروَند تو[8]
چو فرمان دهی، من بگویم بدوی
بجویم بدین، نزد او آب روی»

سیاوش گفت: «اگر سرنوشت این است که من در اینجا بمانم، به هیچ روی سر ستیزه با قضا و قدر را ندارم. حال که از خاندان و دوستانم دورم، تو پدری کن و برایم به خواستگاری دختر شاه برو.» پیران که اندوه سیاوش را دید، گفت: «خردمند با روزگار نمی‌جنگد. دوستان ایرانت را به خدا سپردی و آمدی. اکنون جایگاه تو اینجاست و یقین بدان که تخت ایران به تو خواهد رسید.»

سیاوُش به پیران نگه کرد و گفت
که: «فرمان یزدان نشاید نهفت
اگر آسمانی چنین است رای
مرا با سپهر ازبُنه نیست پای[9]
اگر من به ایران نخواهم رسید،
نخواهم همی روی کاووس دید،
چو دستان که پروردگار من است،
تهمتن که روشن‌روان من است،
چو بهرام و چون زنگهٔ شاوران،
جز این نامداران و گُندآوران،
چون از روی ایشان بباید برید،
به توران همی خانه باید گزید،
پدر باش و این کدخدایی بساز[10]
مگو این سخن پیش کس جز به راز
پس ار بخت باشد مرا نیکخواه
همانا دهد ره به پیوند شاه»
همی گفت و مژگان پر از آب زرد
همی برزدی هر زمان بادِ سرد
بدو گفت پیران که: «با روزگار
نسازد خردیافته کارزار
نیابی گذر تو ز گَردان سپهر
کزویست پرخاش و آرام و مهر
به ایران اگر دوستان داشتی
به یزدان سپردی و بگذاشتی
نشست و نشانت کنون ایدر است
تو را تخت ایران به دست اندر است»
بگفت این و برخاست از پیش اوی
چو آگاه گشت از کم و بیش اوی
به شادی بشد تا به درگاهِ شاه
فرود آمد و برگشادند راه

در اینجا برخی نسخه‌ها افزوده‌هایی دارند که نخست حکایت از پیوند سیاوش با جریره ـ دختر پیران ـ می‌کند و دانستن این مقدمه، بعدها در داستان فرود ـ پسر جریره و سیاوش ـ به کار می‌آید.

۱ـ دژم: غمگین، خشمگین ■ ۲ـ برگذر بودن: درحال عبور بودن، رهگذر بودن ■ ۳ـ نگار: ـ غمگسار: غم‌زدای ■ ۴ـ برنا: جوان ـ نگر: زنهار، مراقب باش ـ نگسلی: پاره نکنی، جدا نکنی ■ ۵ـ پیوسته: خویشاوند ـ کجا: که ■ ۶ـ نگه کن: برگزین ■ ۷ـ پروز: نژاد، اصل و نسب ■ ۸ـ درفشان: درخشان ـ اروند: شکوه، شأن و شوکت ■ ۹ـ ازبنه: از بن، اصلاً ـ پای: ایستادگی ■ ۱۰ـ کدخدایی: دامادی.

گزارش هفته

معلم‌ها: سربازان ...

بقیه از صفحه ۱۱

مجبور است پای کسی را که دراز کشیده و منتظر دلاک است لگد کند. اما هر وقت که پایش به کسی برخورد می‌کند. طرف بلافاصله با صدای بلند می گوید: «بیا میرزا را لگد نکنی!!»

● جلال درست می‌گفت؟

و با به‌یاد آوردن این صحبت‌ها نوشته‌های کتاب «مدیر مدرسه» جلال آل‌احمد در ذهنم زنده می‌شود. شاید او راست می‌گفت. یک مدیر در کتاب او به عنوان فردی معرفی می‌شود که برحسب فعالیت شغلی خود به‌طور غیرمستقیم از طریق دانش‌آموزان و به‌طور مستقیم از طریق والدین مسوولان و معلمان با قشرهای گوناگون جامعه ارتباط تنگاتنگ دارد؛ دانش‌آموز به عنوان انسانی انباشته از وحشت، ترس و دلهره معرفی می‌شود و معلم به عنوان عقده‌ورزی که گذشته را با ترکه و نمره هفت بر سر دانش آموزان جبران می‌کند.

او معتقد بود آن چیزی که همه این سطوح را به هم می‌پیوندد سگ‌دویی است که همه برای تامین معاش و پول می‌زنند. اکثریت جامعه از مدیر، معلم، ناظم و فراش گرفته تا بیشتر خانواده‌های دانش‌آموزان که پدرانشان یا باغبانند یا کارمندان دون‌پایه و کارگر، همه علی‌رغم تلاشی که می‌کنند. انگار نصیبی جز کفش پاره خانه محقر و لباس ناجور ندارند و باقی هم با فاصله‌ای زیاد غرق درنعمت‌اند و باز چنان سگ‌دو می‌زنند که انگار حتی یک شب سیر نخوابیده‌اند!او نیز در زمان خود از زبان مدیر یک مدرسه می‌گوید: «یکمرتبه به صرافت افتادم که از اول سال تا به‌حال بچه‌های مدرسه را فقط به اعتبار مالی پدرشان قضاوت می‌کرده‌ام!!»

● یک سؤال ساده!

و دقیقاً اینجاست که یک سؤال ساده به ذهنم خطور می‌کند. هزینه یک سال تحصیل هر یک از دانش‌آموزان ابتدایی، راهنمایی، دبیرستانی و فنی حرفه‌ای به‌طور متوسط ده هزار تومان است و با احتساب جمعیت دانش‌آموزی کشور به صدونود میلیارد تومان بودجه نیاز است. از مبلغ فوق تنها چهل میلیارد تومان توسط دولت پرداخت شده که به‌طور میانگین برای هر دانش‌آموز حدود ۲۵۰۰ تومان رقم می‌خورد. حال با درنظر گرفتن این مساله که براساس برآوردها اداره یک مدرسه شش کلاسی در مناطق شمالی تهران با احتساب هزینه جاری حقوق پرسنل، اجاره ملک و نظایر آن حدود ۷۰ میلیون تومان است، محاسبه کنید وزارت آموزش و پرورش برای ۲۵۰ هزار دانش‌آموز که سال گذشته پس از اعلام نتایج مردودی ترک تحصیل کرده‌اند چه میزان سرمایه را از دست داده است؟

مرحوم جلال آل‌احمد، بسیار زیبا این نکته را بیان کرده است: «باید مدیر بود و کنار گود ایستاد و به صف‌بندی هر روزه و هر ماهه معلم و شاگرد چشم دوخت تا مثلاً دریافت که یک ورقه دیپلم یعنی چه؟!»

■

خاطرات روان‌پزشک

معجزه همبستگی

بقیه از صفحه ۲۳

خوب می‌دانستم که برای پیروزی و کسب نتیجه مناسب، روابطی بهتر از این حد لازم است و صفا و یک‌رنگی بی‌سابقه‌ای باید در تیم ایجاد شود تا این نتیجه و پیروزیهای بزرگ امکان‌پذیر باشد.

● معجزه همبستگی

پس از بازگشت از اردو خوشبختانه دیگر از مشاجره و اختلافهای ساده‌لوحانه در تیم خبری نبود؛ اما از دوستی و صفای بی‌شائبه نیز اثری دیده نمی‌شد و سرانجام تاریخ انجام نخستین مسابقه که بسیار هم مشکل بود، فرارسید.

همه تماشاگران در ورزشگاه اجتماع کرده بودند و عده کثیری از دانش‌آموزان لافایت در دو گروه مجزای سیاه و سفید در جایگاه نشسته و به تشویق لافایت مشغول بودند. ابتدا تیم حریف وارد زمین مسابقه شد و به گرم کردن خود پرداخت و همه منتظر ورود بازیکنان لافایت بودند. سرانجام آنها نیز وارد شدند؛ اما شکل و نظم بخصوصی که در ورود به میدان مسابقه تیم لافایت به‌خود گرفته بود، همه را به تعجب انداخته بود؛ ابتدا دو کاپیتان سیاه و سفید تیم درحالی که دست یکدیگر را گرفته بودند و همان دو دست گره خورده درهم را با بازوان کشیده بالای سر نگاهداشته بودند، وارد شدند و در پس آنها تمامی اعضای تیم درحالی که سیاه و سفید و دو به دو دستهای یکدیگر را در بالای سر می‌فشردند، به زمین مسابقه وارد شدند.

ابتدا سکوت عجیبی ورزشگاه را فراگرفت و بعد صدای همهمه و تشویق به‌پاخاست. شعار «همه برای لافایت» در تمامی جایگاهها شنیده می‌شد و ناگهان تماشاگران سفید و سیاه همانند دو موج رنگی درهم آمیختند و این یکی از باشکوهترین مناظری بود که من در عمر خود تجربه کرده بودم. لافایت آن مسابقه را به سود خود پایان داد و بعد هم تمامی مسابقات دیگر را و عنوان قهرمانی آموزشگاههای آتلانتیک‌سیتی را به‌خود اختصاص داد، اما اینها برای من چندان مهم نبود، مهم این بود که بعد متوجه شدم که تیم پس از بازگشت از اردو، جلسات مخفیانه فقط میان اعضای سیاه و سفید گروه به‌شکل مختلط را برگزار کرده بود و اعضا هم‌قسم شده بودند که به عنوان سرمشق‌های مدرسه اتحاد و اتفاق را در لافایت برقرار کنند و نگذارند دلیل ساده‌لوحانه‌ای چون رنگ پوست آنها را از اهدافشان بازدارد. قهرمانی لافایت شور و شوق و در ضمن اتحاد عجیبی میان دانش‌آموزان ایجاد کرد. به‌شکلی که در تمامی نیوجرسی از آنان یاد می‌شد. آنها به آسانی توانسته بودند بر این اهریمنی که تبعیض‌نژادی نام داشت، غلبه کنند. بعدها شنیدم که هر کجا در نیوجرسی اختلاف‌نژادی بروز می‌کرد و مشاجره‌ای درمی‌گرفت، تنها سخنی که به این اختلاف پایان می‌داد و صلح را برقرار می‌کرد این بود: «همه برای لافایت».

■

خاطرات کلانتر

دلسوزی برای ...

بقیه از صفحه ۲۹

مدام می گفت «جواد یک حقه‌باز است» ولی من و دخترها قبول نکردیم. تا اینکه چند ماه قبل، جواد که حسابی اعتماد من‌رو جلب کرده بود، راضی‌ام کرد تا خانه‌رو بفروشیم و یک آپارتمان بسازیم. من هم که بهش اعتماد داشتم پذیرفتم و برگه‌هایی رو که فکر می‌کردم برای جواز می‌خواد امضا کردم. آپارتمان هم ساخته نشد و جواد هر روز یک بهانه‌ای می‌آورد. ناگفته نماند که در این میان، شوهر دومم یک خواهر داشت که مشکل اخلاقی داشت و از همان روز اول رفت زیر پوست جواد. تا اینکه چند ماه قبل، بعد از اینکه جواد یک جنگ زرگری با دخترها راه انداخت، خواهرش - که از برادر هم شیطان‌صفت‌تر بود - رو کرد به من و گفت: «اگر خبر نداری بدان که تو با اون امضاها، خونه‌رو به نام من و جواد کردی و دیگر هیچ حقی از این خانه نداری». من اولش فکر کردم شوخی می‌کنه اما چند دقیقه بعد، جواد بی‌وجدان علناً ایستاد توی روی من و لوازم شخصی و لباسهای مارو ریخت توی کوچه و خودمان را هم بیرون کرد! من خیلی تلاش کردم تا از طریق قانون بتوانم ثابت کنم اون کلاهبرداره اما افسوس که جواد قبلاً امضاهایی از من گرفته بود که همه چیز کاملاً به نفع او و خواهرش بود! این بود که من و دوتا دخترم، آواره شدیم و رفتیم به خانه عموی بچه‌ها - برادر شوهرم مرحومم - اما پرویز همان روز اول گفت: [غصه نخور مادر، یک‌روز دعوتت می‌کنم بیای اینجا تا با چشمان خودت ببینی که این دو شیاد در خانه‌ای که دیگر مال ما نیست، زنده زنده دارند می‌سوزند] ولی من حرف پسرم‌رو تهدید یک نوجوان احساساتی فرض کردم و باورم نشد. اما امروز، یعنی نیم ساعت قبل، پرویز تلفن زد و به وعده‌اش عمل کرد.

زن اینها را گفت و به شدت گریست و سر بر سینه یکی از دخترانش گذاشت که آن دو نیز اشک می‌ریختند.

شعله‌های آتش توسط آتش‌نشانی کم‌کم خاموش شد. اما چند دقیقه بعد، دو تکه ذغال که به آمبولانس منتقل شدند. پرویز درحالی که با شادی زیاد می‌خندید، گفت:

- جناب کلانتر من حاضرم... دیگه هیچ کاری در این دنیا ندارم!

به طرف ماشین که راه افتادم، خواهر کوچکتر درحالی که بغض کرده بود، به سراغم آمد و پرسید:

- آقای کلانتر... تکلیف داداشم چی میشه...

در نگاه دختر، معصومیت و امید موج می‌زد! سرم را پایین انداختم و زمزمه کردم:

- فقط دعا کن دخترم... برای داداشت دعا کن...

□

□

بین راه هر دو سکوت کرده بودیم. به کلانتری که رسیدیم، وقتی پرویز را به بازداشتگاه فرستادیم، محسن کنارم نشست و گفت:

- کلانتر تا حالا شده دلت برای یک قاتل بسوزد؟!

منظورش را می‌فهمیدم، اما سکوت کردم!

■

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور ۸۱

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای

* ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
* برنامه ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان **تضمینی**

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تطبیقی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ____________ به آدرس: ____________

کد پستی: ____________

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی

تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها

۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران

☐ روش تین اسکن از آمریکا

☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو

☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰۱ـ۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

کشیدن دندان و ساخت دقیق دندان مصنوعی

در منزل توسط دندانپزشک

۲۵۸۰۹۷۸ ـ ۰۹۱۱۲۷۶۴۸۹۷

تهران
۸۳۰۲۵۲۳

موسسه تجسم خلاق

اصفهان
۲۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن

دیدن هاله ها ی انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور

جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.

دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باء، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والانیان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لك، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیك، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۲۵۹۷۳ _ ۲۲۲۲۳۳۷۷

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com   zabansara @ hotmail.com

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های اطلاعاتی ● و سایر خدمات جدید... هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۶.

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ……… به آدرس: ………

………

کد پستی: ……… دانش آموز کلاس: ……… دیپلم در رشته ………

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

مؤسسه ترمیم موی نادر

پرداخت کارمزد به شرط پسند شما

جدیدترین متد ترمیم مو
بدون عمل جراحی
نیس اسکی - روبال - نواری - تدریجی

تهران خیابان ولیعصر نبش خیابان مطهری
نبش خ فتحی شقاقی برج بلور ط ۵ واحد ۵۰۱
۸۷۲۳۰۴۱-۰۹۱۱۲۱۵۰۵۶۱
شعبات مشهد ۸۴۳۸۵۰۶ زاهدان ۳۲۳۵۷۸۲

نخ قلاب بافی تارون

تارون

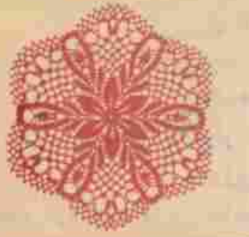

- ☑ زیبا
- ☑ با دوام
- ☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت و فروشگاههای خرازی

هوالشافی

۱۰۰٪ گیاهی **۱۰۰٪ تضمینی**

ترک اعتیاد تضمینی طب الملوک

طب الملوک عرضه کننده قویترین گیاهان ترک اعتیاد با ربع قرن تجربه در ترک انواع اعتیاد (شدید و خفیف) با نازلترین قیمت با هر بودجه‌ای که توان متقاضی باشد در خدمت متقاضیان محترم می‌باشد.

ترک اعتیاد طب الملوک دارای مزایای زیر است:

- ☑ بدون درد و بستری و عوارض جانبی
- ☑ بدون خماری و آب ریزش بینی
- ☑ بدون بی‌خوابی شبانه و استرسهای عصبی
- ☑ همراه با ایجاد تنفر نسبت به مواد مخدر
- ☑ علاج قطعی در ۱۰ الی ۱۵ روز

متقاضیان محترم در طول درمان از داروهای چاق کننده و تقویتی قوای جنسی بصورت رایگان بهره‌مند شوید.

ارسال داروها برای تهرانیها و شهرستانیهای محترم بصورت رایگان می‌باشد.

آدرس: تهران - خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل خیابان هاشمی (دست چپ) جنب بیمه ایران پلاک ۵۹۷

تلفن تماس: (۳ خط) ۶۸۷۰۴۹۹

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعر
اقلید فارس

دو غزل از اعظم قلندری

چشمان تو

چشمان تو وام می‌داد آرامش آسمان را
دستان تو پخش می‌کرد عطر گل ارغوان را
روزی که دلمرده بودیم، غمگین و افسرده بودیم
با مهربانی فشردی در دست خود دستمان را
می‌سوزد این دل سراپا، با یاد تو بی‌محابا
هر لحظه آرم به خاطر آن چهرهٔ مهربان را
ای مثل خورشید روشن، ای مثل آیینه صادق
دریاب اینک دلم را این کوه آتشفشان را
من ساکن سایه بودم، با درد همسایه بودم
تو آمدی هدیه دادی صدها سبد کهکشان را
ای از شب و کینه خالی، جز تو کسی این حوالی
بی‌شک تماشا نمی‌کرد تنهایی قلبمان را
باورکن ای سبز روشن، گم می‌شوم در نگاهت
در متن چشم تو دیدم باران و رنگین کمان را

کاش باران بگیرد

خشکیده مثل کویرم، ای کاش باران بگیرد
ای کاش یک قطره باران در شعر من جان بگیرد
فریاد کردم خدایا، آیا کسی هست اینجا
یک قطره باران ببخشد، جان را گروگان بگیرد
دیری به خود قول دادم آرامش آسمان را
روزی که باران ببارد، این دشت سامان بگیرد
تکثیر درد است در من خاک زمین گیر اینجا
ای کاش با رقص باران این غصه پایان بگیرد
سرگشته در این بیابان بر خاک افتاده‌ام تلخ
امید، با سجدهٔ دل این درد درمان بگیرد
در آخرین لحظه اما دل می‌سپارم به فردا
شاید که ابری برقصد، شاید که باران بگیرد

چندی‌ست

چندی‌ست که درمانده زبان من و تو
دردیست که افتاده به جان من و تو
از فاصله هم کار گذشته است دگر
نامحرمی افتاده میان من و تو
علی غیاثی

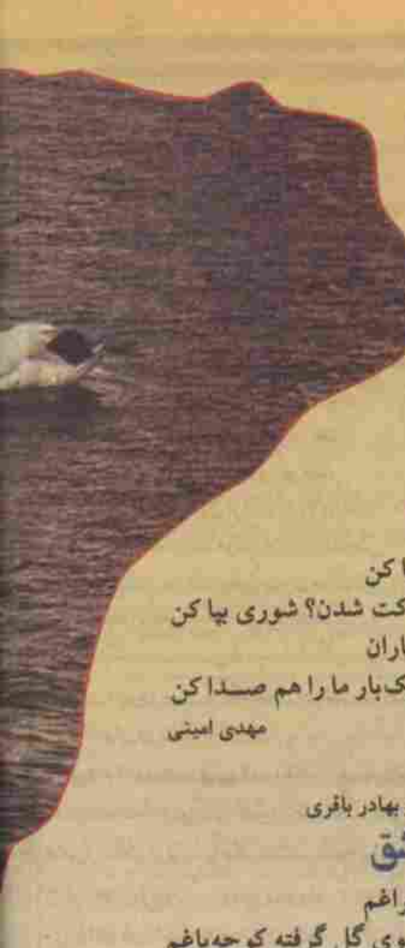

بیا

برایم دستهایت را عصا کن
تو و ساکت شدن؟ شوری بپا کن
هلا ای نغمه‌خوان ابر و باران
بیا یک‌بار ما را هم صدا کن
مهدی امینی

دو دوبیتی از بهادر باقری

عشق

مگر می‌آید آن چشم و چراغم
که بوی گل گرفته کوچه‌باغم
گمانم عشق آمد این طرفها
که دارد باز می‌گیرد سراغم

راز

چه می‌شد محرم رازم تو باشی
طنین دلکش سازم تو باشی
ز نای جان من گل می‌تراود
اگر مضمون آوازم تو باشی

برای پدرم که ساده‌ترین بود

کنار نام تو

زمین سیاه شد و ناف کهکشان افتاد
ستارهٔ تو که از چشم آسمان افتاد
تو نیز بال و پر آراستی به وسعت مرگ
همین که قرعه به نام پرندگان افتاد
هوای خانه پر از عطر نقل و خرما شد
همین که نخل تو در پیش پایمان افتاد
سه روز مانده به بهمن، سه‌شنبه، ساعت پنج
غروب بود که در شانه‌ام تکان افتاد
شراب نام تو چون آفتاب، روشن و داغ
نخوردم آنقدر اما که از دهان افتاد
... و شاعری که هوای غزل سرودن داشت
کنار نام تو نالید و از زبان افتاد
رضا علی‌اکبری

دل تو

چشم تو همیشه سمت مشرق وا بود
نام تو امید روز سختی‌ها بود
نام دل من؟ برکهٔ در خود خفته
اما دل تو تلاطم دریا بود

نمک‌گیر

از سفرهٔ سادهٔ دلت سیرم کن
با نان و پنیر خود نمک‌گیرم کن
روح تو به مهمانی خوابم آمد
ای دوست بیا، بیا و تعبیرم کن

لیلا خیراندیش

دو شعر از معصومه قشلاقی

چشمانت

چشمانت را فراموش نکرده‌ام
که همیشه
مایل
به من می‌تابیدند

تو را

مثل نقشی زیبا
بر دیدگانم حک شده‌ای
به هر طرف که می‌نگرم
تو را می‌بینم

تقدیم به دلاوران دفاع مقدس

نخلها

بار دیگر نخلها بی‌سر شدند
درمیان موج خون پرپر شدند
یاد آن الله‌اکبرها بخیر
یاد تک‌های دلاورها بخیر
قاصدی دارم از آن دنیای عشق
از دلاورهای ناپیدای عشق
با دلی پرپر در اینجا مانده‌ام
یادگاری از شهیدان خوانده‌ام
مانده‌ام تنها در این صحرای عشق
بی‌سروسامان در این رؤیای عشق

کرم‌الله کریمی - آبدانان

دوبیتی

دوبیتی با من امشب ساز با تو
نوازش با من امشب ناز با تو
قرارم رقص با مرگ است، امشب
بیا و یک دهن آواز با تو

نادر سعادتی - کرج

پنجره

تنها...
پلک کوچک پنجره
وسعت آبی آسمان را
به خانه می‌دهد
کدام روزنه
اینچنین باسخاوت
پلک برهم نمی‌زند
تا این خانه آسمانی باشد

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

بمان با من

بمان با من که من بی‌تو
صدایی خسته در یادم
در این اندوه بی‌پایان
بمان تنها تو در یادم

◆

شبیه برگ پاییزی
پر از احساس دلتنگی
دلت مانند یک دریاست
پر از امواج یکرنگی

◆

نگاهت بی‌قرار کیست؟
تو ای خاتون دریاها
تو ای تنهاتر از شبها
تو ای زیباتر از رؤیا

◆

چه روزانی که من بی‌تو
خزان عشق را دیدم
ولی از عشق گفتم باز
کنار چشمه روییدم

میترا قدمی - تربت جام

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید.

عادله ق. آمل - لیلا راستی، لامرد - لیلا مهربانی، قزوین - لیدا قلی‌پور بالقه؟ - سیدحسین موسوی، اصفهان - فاطمه صلاحی، تهران - کیوان نادری، کرمانشاه - مرضیه یاسینی، آمل - ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد - مهدیه غلامی، بابلسر - افسر جانی‌پور، یاسوج - حسین قلیان، مشهد - سیده گلشن میرفلاح، لاهیجان - غلیرضا طوسی، بابل - فاطمه محرمی، تهران - صدیقه کولیوند، الشتر.

انتظار

نوشته: سیدمجتبی موسوی

نزدیکی‌های عصر بود. حمید درحالی که دست پدرش را می‌کشید، پی‌درپی می‌گفت:

- باباعلی، باباعلی دیر شد.

اما پدرش «علی آقا» منتظر یک تلفن از بازار بود و توجهی به اصرار او نمی‌کرد و می‌گفت:

- آروم بشین بچه.

حمید که از پدرش کاملاً ناامید شده بود، به سراغ مادرش در اتاق کناری رفت و گفت:

- مامان سوسن، پس چرا نمی‌یایید، دیر شد، منتظرمونه...

سوسن گفت:

- می‌بینی که دستم بنده، باید این لباس عروس را تا فردا برای کبری خانم، همسایه‌مون تموم کنم. حالا برو با اسباب‌بازیهات بازی کن تا بعد ببینیم چی میشه!

پیرزن زیر درخت بید مجنونی نشسته بود و چشم به در دوخته بود و انتظار می‌کشید. به سرعت، عقربه ساعت شمار خود را به عدد پنج رسانید. ولی پیرزن همچنان انتظار می‌کشید. در همین هنگام زنی سر تا پا سفید، کنار ویلچر پیرزن ایستاد و گفت:

- مادرجون دیگه فکر نمی‌کنم بیان، هوا داره آروم آروم سرد می‌شه. اگه اجازه بدین ببرمتون داخل.

پیرزن چیزی نگفت. پرستار ویلچر او را به حرکت درآورد. پیرزن اما، لحظه‌ای هم نگاهش را از در برنمی‌داشت و امید داشت که آنها می‌آیند. اما هرقدر از آنجا دور می‌شد، این امید کم و کمتر می‌شد. به در راهرو رسیدند. پیرزن کوتاه‌قدی که جلوی در بود، درحالی که عینکش را با گوشه روسری‌اش پاک می‌کرد، با صدای گرفته‌ای گفت:

- پسرت بازم بدقولی کرد؟ اونم مثل دوتا دختر منه. فرزند همینه!

■

ظرفیت عدالت

نوشته: حسین ترابی - ۱۸ ساله از روستای گز شرقی- استان گلستان-

- بابا خودت گفتی بعد از نهار توی انشا بهت کمک می‌کنم.

- آخر تو دانش‌آموز سوم راهنمایی، یک انشای ساده‌رو نمی‌تونی بنویسی؟

- انشای ساده! «اگر علی علیه‌السلام در عصر ما بود، آیا مردم تحمل عدلش را داشتند یا خیر؟» شما به این می‌گین انشای ساده؟

- من نمی‌دونم چرا آقامعلم شما همیشه از این موضوعهای سخت می‌ده به شما؟

معلم هم معلم‌های قدیم، موضوع انشا چی می‌دادن؟

«علم بهتر است یا ثروت».

- من چکار کنم، بگین دیگه.

- خوب بنویس ببینم.

پدر کمی خودش را توی مبل جابجا کرد و گفت: بنویس «در عصر ما، مردم عاشق راه و رسم و عدالت امام علی هستند و قدر عدالت او را می‌دانند، اما در دوره امام علی مردم همگی عقب مانده و بادیه‌نشین...

- بادیه چیه بابا؟

- بادیه یعنی صحرا، این‌قدر سؤال نکن، بنویس، مردم در آن روزگار چون قدر و تحمل و ظرفیت عدل امام را نداشتند و به علت نادانی و بی‌سوادی و جهل خود، حتی امام را به شهادت رساندند. اما در عصر ما بعد از این همه پیشرفت در علم و صنعت و بالا رفتن درک و آگاهی، مردم قدر عدالت امام علی را می‌دانند و آرزوی عدلش را می‌کشند و اگر امام در این زمان دربین ما بودند مردم برای بهره‌مندی از عدالت ایشان گروه گروه دورشان حلقه می‌زدند و دنیا پر از عدل و داد می‌شد. پس مردم ظرفیت آن همه عدالت را دارند. برعکس آن دوران که مرم ظرفیت آن عدالت را نداشتند. اگر امام در این عصر می‌زیستند در پیاده کردن عدالت آنهمه دچار مشکل نمی‌شدند و...

در همین لحظه صدای زنگ تلفن همراه پدر، فضای اتاق را پر کرد.

پدر تلفن همراه را از روی میز برداشت:

- الو بفرمایید... سلام مهندس چطوری؟... خیلی ممنون... خیلی وقته منتظر تلفنت هستم از پروانه احداث چه خبر. از شهرداری گرفتی یا نه؟ ... چی؟ نگرفتی؟ تو که قرار بود امروز کاررو تموم کنی... چی؟ قبول نمی‌کنن؟ آخه چرا؟... بابا، ده، بیست هزار تومن بذار کف دستش قبول می‌کنه.... چی؟ رشوه! به این که نمی‌گن رشوه!... اگه قبول نکرد مبلغش را بیشتر کن. اگر تا یک ملیون هم گفت بهش بده. زودتر تموم بشه بره پی کارش... نه بابا چشمش که به پول بیفته قبول می‌کنه... باشه. بسیار خوب. دیگه کاری نداری... خداحافظ.

پدر تلفن همراه را گذاشت روی میز، خواست انشا را ادامه دهد که دید پسرش به نقطه‌ای خیره شده و سخت مشغول فکر است.

- حواست کجاست پسر؟ کجای انشا بودیم؟

پسر که به فکر فرو رفته بود، سرش را بلند کرد و گفت:

- چی؟... آره. اونجایی که اگر چشمش به پول بیفته قبول می‌کنه.

پدر سکوت کرد!

■

آخرین نگاه...

نوشته: وجیهه سلیمانی‌نژاد

باران به شدت می‌بارید. زمین خیس خیس شده بود. همه چاله‌ها و جوببارها پر شده بودند. با آنکه مدت زیادی از شروع باران می گذشت. اما هنوز بودند عابرانی که با عجله از خیابانها و پیاده‌روها می گذشتند بلکه به سرپناهی برسند و کمتر خیس شوند. در این میان پیرمردی غوزکرده که بارانی‌اش را روی سرش کشیده بود آهسته و به سختی راه می‌رفت. اما بعد از مدتی ایستاد و به کاغذی که در دستش مچاله و خیس شده بود برای چندمین بار نگاهی انداخت و بعد نگاهی به پلاک خانه‌ای که روبروی آن ایستاده بود کرد. بعد همان‌طور که با چشمان بی‌فروغش خانه‌ها را نگاه می‌کرد بدن خسته‌اش را به سختی حرکت داد و دوباره راه افتاد. اما بعد از مدتی دوباره جلوی در یک خانه توقف کرد و این بار با دیدن پلاک خانه تبسمی زد: «آمدم... دخترم... آمدم...» اما ناگهان سرش گیج رفت. سرش را میان دستانش گرفت و در همین لحظه بیهوش شد و بر زمین افتاد.

هنوز هم بودند عابرانی که از ترس باران تند تند حرکت می‌کردند اما مرد جوانی که چشم به زمین دوخته بود و ظاهراً غرق رؤیا بود بدون توجه به شدت باران آهسته آهسته راه می‌رفت. تا اینکه متوجه بدن نیمه‌جان پیرمرد شد. برای مدتی فقط مات و مبهوت نگاه کرد. اما وقتی به خود آمد بی‌پروا روی زمین نشست و سر پیرمرد را در آغوش گرفت و هی صدا زد: «آقا... پدرجان... آقا... آقا...» بعد به ذهنش رسید که شاید مرده باشد و با این فکر گوشش را روی قلب پیرمرد گذاشت و وقتی صدای ضربان نامنظم قلبش را شنید آهی به آسودگی و رضایت کشید: «خدا را شکر زنده است.» بعد به خانه‌ای که روبرویش پیرمرد را پیدا کرده بود و حالا خود روبروی آن بود. نگاه کرد.

سپس درحالی که سعی می‌کرد پیرمرد را زیاد اذیت نکند. سرش را روی زمین گذاشت و زنگ خانه را به صدا درآورد.

از آن طرف زنی که در خانه بود با شنیدن صدای زنگ. و همهمه بیرون. هم ترسید و هم تعجب کرد. ترسید چون در خانه تنها بود و شوهرش برای ماموریتی به خارج از شهر رفته بود. و تعجب کرد چون قرار نبود در آن موقع شب کسی را ببیند. با این حال گوشی آیفون را برداشت و درحالی که سعی می‌کرد بر خود مسلط باشد. گفت: «کیه...؟» مرد داد زد: «خانم لطفاً عجله کنید به کمک شما احتیاج داریم.» زن با تعجب پرسید:

«مگه چه اتفاقی افتاده؟» مرد گفت: «یه پیرمرد اینجا حالش به‌هم خورده.» زن با ترس گفت: «چرا باید به شما اطمینان کنم؟» مرد با عصبانیت گفت: «جان یک انسان درخطره.» زن با صدایی که هنوز می‌ترسید گفت: «آمدم... آمدم.» اما در رفتن تردید داشت. با این حال مانتو و روسری‌اش را برداشت و درحالی که آنها را می‌پوشید به طرف حیاط رفت.

وقتی در را باز کرد منظره ترسش کاملاً ریخت و به کمک مرد جوان پیرمرد را به اتاق آورده و روی مبل کنار بخاری خواباندند.

زن فوراً پتویی آورد و سپس شعله بخاری را بالا کشید و بعد با همان دستپاچگی اولیه پرسید: «احتیاجی هست به بیمارستان زنگ بزنیم؟» مرد درحالی که جابجا می‌شد. گفت: «بله... البته... البته.» زن گوشی تلفن را برداشت و شماره ۱۲۳ را گرفت و چند کلمه‌ای حرف زد و آدرس را داد.

زن احساس می‌کرد به‌گونه‌ای به پیرمرد علاقه دارد و البته بیشتر به زندگیش. اما اصلاً به این احساسش شک نکرد و آن را کاملاً طبیعی دانست! وقتی به خود آمد متوجه شد مهمانی دارد که تا به‌حال از او پذیرایی نکرده است. بنابراین به طرف آشپزخانه رفت و با یک سینی چای و سبدی میوه بازگشت.

در فاصله‌ای که مرد چای می‌خورد. پیرمرد به هوش آمد و نگاهی به اطراف انداخت. اولین چیزی که دید مرد جوانی بود با چشمانی منتظر و نگران. فوراً پرسید: چه اتفاقی افتاده؟.... مرد جواب داد: «چیزی نیست...» و در ادامه تمام ماجرا را تعریف کرد.

پیرمرد بعد از شنیدن ماجرا آهی به سردی کشید و سپس با دیدن زن. لحظه‌ای روی صورت او مکث کرد و لبخندی از رضایت بر لبانش نقش بست که زن دلیلش را نفهمید و خجالت‌زده خود را جمع و جور کرد. پیرمرد که متوجه خجالت او شد. چشم گرداند و از پنجره نگاهی به حیاط انداخت. باران دیگر بند آمده بود. بعد ناگهان مثل کسی که چیزی به یادش آمده باشد نگاهی به زن کرد و خواست چیزی بگوید ولی چون پشیمان شد برای آخرین بار به منظره خیس حیاط نگاه کرد و چشمانش را برای همیشه بست. در همین لحظه صدای آژیر آمبولانس که لحظه به لحظه بیشتر می‌شد به گوش رسید و بعد فقط چند قطره اشک بود که تاسف و تاثر آن لحظات را نشان می‌داد.

■

پاسخ ما

طاهره رضالطفی از روستای کلاته‌ملا - دامغان

«سارا و عروسک» را خواندم. سوژه قصه‌تان قشنگ بود اما یک مشکل اساسی هم داشت. به خاطر دارم دو، سه دهه قبل که رمان «شوهر آهوخانم». نوشته نویسنده مجرب. «علی محمد افغانی» بازار کتاب را تسخیر کرد - که یکی از زیباترین رمانهای فارسی به لحاظ ساختار است - و در بوته نقد کارشناسان قرار گرفت. بزرگترین ایرادی که به آن وارد بود این بود که منتقدان می گفتند: «شخص اول رمان که یک «شاطر نانوایی» می‌باشد که سوادی هم ندارد. بعضی اوقات عباراتی را از زبان برتراند راسل - جامعه‌شناس بزرگ - بیان می‌کند. و لذا این عبارات. از زبان چنین شخصیتی که فردی عام است. غیرمنطقی به نظر می‌رسد. در مورد قصه شما نیز همین قضیه صدق می‌کند. یعنی یک دختر پنج. شش ساله طبیعی نیست که بتواند آن عبارات را به زبان بیاورد! منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

حجت مؤمنی

«چشمان تو» را خواندم. پرداختتان خیلی مناسب بود. خصوصاً که با ظرافتی خاص. مچ داستان را تا پایان نگذاشته‌اید باز شود - و این باعث جاذبه می‌شود و حتی توصیف‌هایتان را که بعضی وقتها اضافه است. قابل تحمل می‌سازد - شخصیت‌پردازی‌تان نیز در همین حد کوتاه مناسب بود. اما حیف که سوژه‌تان خیلی تکراری بود. خیلی! و اما در مورد درخواست «آموزش مکاتبه‌ای» نیز که سؤال کرده‌اید. یک تلفن به من بزنید تا بیشتر صحبت کنیم.

فاطمه رجایی - ۱۹ ساله از کاشمر

«رقیب» شما را دیدم! راستش را بخواهید. بعد از خواندن آن هفت سطر. تصور کردم که این مقدمه داستان اصلی است! اما وقتی امضا را در پایان صفحه دیدم. یقین کردم خود داستان است! درست است که من «کوتاه‌نویسی» را تشویق می کنم. اما مشروط بر آنکه سوژه‌ای هم داشته باشد!

الهام افشار از تهران

«فرهان» را دیدم. پرداخت خوبی داشتید. نثرتان هم داستانی بود. اما «فینال قصه» را خیلی گنگ و مبهم رقم زده بودید. لااقل من این را نفهمیدم که: «کسی که در پایان قصه «سازدهنی» می‌نوازد. «فرهان» بوده که از راه می‌رسد یا اینکه. منظورتان این بود که نوازنده نابینای ویولن. همان «فرهان» بوده که در پایان قصه این را به دختر می‌فهماند؟ امیدوارم حدس دوم من درست نباشد. چون در آن صورت باید عرض کنم: قابل قبول نیست که آن دختر پس از ماهها. نتواند فرهان را بشناسد. و فقط با شنیدن «سازدهنی» به این شناخت رسیده باشد! با تلفن به من توضیحش را بده!

علی حضوری از گنبدکاووس

نمی‌دانم چرا نامه شما به دست من رسید؟ با این حال: هر جفت تقاضاهایتان امکان‌پذیر نیست!

ترازو

طرح توسعه آینده مخابرات چه وقت است!

به سلامتی مرکز مخابرات شهید بخششی واقع در جنوب غربی تهران (شماره دو خلیج) افتتاح شد و تا اینجای کار بسیار راضی‌کننده است. اما مساله اینجاست که این مرکز اقدام به فروش خط تلفن کرده است. وقتی برای خرید خط مراجعه کردیم، گفتند ۹۹ درصد شماره‌ها تا شب عید واگذار می‌شود. ولی وقتی پول را واریز کردیم و در نوبت قرار گرفتیم، مسوول پست بانک گفت، معلوم نیست تلفن‌ها کی واگذار می‌شود. شاید یکسال و یا دو سال دیگر! در فیش‌ها نیز نوشته شده است، واگذاری تلفن در طرح توسعه آینده! حالا طرح توسعه آینده چه وقت است خدا می‌داند!!

زهرا احمدی

ریگان محروم است

ریگان یکی از بخشهای محروم بم در یکصد کیلومتری جنوب شرقی این شهرستان واقع شده است. این بخش از سه حوزه ریگان، گنبکی و چاهدگان تشکیل شده و شغل اصلی مردم کشاورزی است. علی‌رغم اینکه بیش از بیست سال از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی گذشته است. اما متاسفانه مردم این بخش از ابتدایی‌ترین امکانات فرهنگی، هنری محرومند و با فقر و بدبختی روزگار می گذرانند.

اکنون با توجه به اینکه در دوران سازندگی قرار داریم و با عنایت به اینکه فقرزدایی و توجه به بخش‌های محروم مورد توجه دولت جمهوری اسلامی است. از مسوولان مربوطه تقاضامندیم توجه بیشتری به این بخش کرده و اقدامات لازم را در جهت زدودن چهره فقر و محرومیت از این بخش دورافتاده انجام دهند.

رحمت‌آباد ریگان - جعفری کوهبنانی

نی‌ریز و مشکلات آن

پاره‌ای از مشکلات شهرستان نی‌ریز به شرح زیر است:

۱. نداشتن تهویه و کولر در ساختمان غسالخانه شهر.

۲. جاده نی‌ریز به تنگ حنا و حوزه معادن سنگ بسیار کم‌عرض است و آسفالت بسیار نامناسبی دارد حتی بیش از نیمی از آن، همان آسفالت خراب را هم ندارد و موجب تصادفهای مرگبار می‌شود.

۳. چند سال است طرح احداث راه‌آهن از گل‌گهر سیرجان به نی‌ریز مطالعه و تصویب شده اما اقدامی عملی در این مورد صورت نگرفته است.

۴. عده‌ای مردم زحمتکش اقدام به عرضه میوه و تره‌بار ارزانتر از مغازه‌ها می کردند که شهرداری تان آنها را برید!

۵. عدم حضور ماموران راهنمایی در سطح شهر مشکل‌آفرین شده است!!

مریم کاظمی

سینمای همه کاره در شهرضا

شهرستان شهرضا با روستاهای مجاورش، جمعیتی بیش از ۲۰۰ هزار نفر دارد. این شهر، چرا باید فقط یک سینما داشته باشد؟ که درواقع سینما هم نیست. تالار فرهنگی فجر است. که چند کار از آن برمی‌آید. اول اینکه مجمع رؤسا و مدیران مدارس در سال تحصیلی است. دوم اینکه تمام کنفرانسهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در آنجا تشکیل می‌شود. سوم، هرازچندگاهی یک یا دو نمایشنامه که مجوز نمایش می گیرند، در اینجا اجرا می‌شوند. چهارم، درمواقع جشن و میلاد، این مرکز در تسخیر اداره‌ها و ارگانها است. آخرسر اگر وقتی باقی ماند، فیلم هم به نمایش می گذارند و اکران آن فیلم، آنقدر ادامه می‌یابد تا کسل کننده شود. حال چطور می‌شود توقع داشت که جوانان پای ویدیو، سی.دی و ماهواره ننشینند.

غلامعلی قاضی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گل مصنوعی به جای گل طبیعی

ابتدای امسال، شهرداری مشهد به جای زیباسازی شهر با گل و گیاه طبیعی، هزینه بسیاری را صرف کرد تا با نصب سبدهای گل مصنوعی در نقاط مختلف شهر به محیط جلوه ببخشد! درحالی که بهتر بود به جای سبدهای گل مصنوعی، بر فراز تیرهای برق، در مکانهای مناسب، گلدانهای گل طبیعی گذاشته و یا باغچه گل ایجاد می‌شد.

بلوار ملک‌آباد مشهد، زمانی به تونل سبز این شهر مشهور بود. اما امروز از درختان سایه‌انداز گذشته خبری نیست و تنهاچیزی که در آن جلب توجه می کند، تیرهای برق است! عده‌ای با خیال احیای زیبایی گذشته به نصب سبدهای گل طبیعی، تابلوهای تبلیغاتی و نقاشی بر دیوارهای حاشیه آن روی آورده‌اند. غافل از اینکه زنده کردن خاطرات سبز گذشته به این طریق ممکن نیست!

با این توضیحات از مسوولان مربوطه خواهشمندیم به این مساله رسیدگی کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی

سرم ضدعقرب در رامهرمز پیدا نمی‌شود

رامهرمز دارای انواع عقربهای خطرناک بخصوص عقربی به نام گادیم است. این عقرب فقط در رامهرمز و کاشان پیدا می‌شود. اکثر مواقع، بیمارستان رامهرمز فاقد سرم ضدعقرب است که این امر باعث به‌وجود آمدن مشکلات زیادی برای بیماران شده است و چه‌بسا عده‌ای بی‌گناه جان خود را از دست می‌دهند. وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی باید جوابگوی شهروندان رامهرمزی باشد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی

خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده نوغاب آسفالت شد

بالاخره جاده نوغاب تا گناباد آسفالت شد. این جاده تا قبل از عید سال ۸۰ خاکی بود. توسط این جاده، فاصله دو شهر نصف می‌شود.

با این وصف درحال حاضر با مشکل روشنایی روبرو است. در این جاده چون تردد زیاد است و روشنایی کافی نیز وجود ندارد، امکان برخوردهای شدید و به‌جای ماندن خسارات غیرقابل جبران خواهد بود.

اهالی این منطقه امیدوارند مسوولان مربوطه چاره‌اندیشی کنند تا رهگذران این جاده از آسیب در امان بمانند.

مهدی واحدی

انتقاد از شهرداری نیک‌شهر

نیک‌شهر ۵۰ هزار نفر سکنه دارد و از توابع استان سیستان و بلوچستان است. اهالی این شهر از شهرداری انتقاداتی به شرح زیر دارند:

۱- چرا شهرداری پنج ماه است که حقوق کارگران زحمتکش خود را نمی‌دهد.

۲- شهرداری چرا نخلستانها را آبیاری نمی کند و باعث خشک شدن آنها شده است.

۳- به خاطر بی‌توجهی شهرداری، تنها پارک‌شهر امکانات بازی خود را از دست داده است.

اهالی نیک‌شهر انتظار دارند شهرداری در بهبود زندگی شهری آنها اقدام اساسی کند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مربیان کودک از وضع معیشتی خود ناراضی‌اند

حدود ۱۲ سال پیش، من و دوستانم در آموزش و پرورش مناطق مختلف مازندران با حداقل امکانات به سمت مربی کودک مشغول به‌کار شدیم و هر سال به امید اینکه، وضعمان بهتر شود به کار صادقانه خود ادامه دادیم، اما متاسفانه هر روز بدتر از روز قبل بر ما می گذرد.

آنچه مسلم است، مشکل مربی کودک به ده یا ۲۰ نفر محدود نمی‌شود و مناطق بسیاری از کشور، بخصوص استان مازندران با این مشکل روبرو هستند و این درحالی است که بیشتر مربیان از تجربه و سابقه بالایی برخوردارند و یا دارای مدارک تحصیلی بالاتر از دیپلم هستند.

مربیان کودک امیدوارند که با تصمیم درست مسوولان، شرایط بهتری پیدا کنند.

احمدزاده

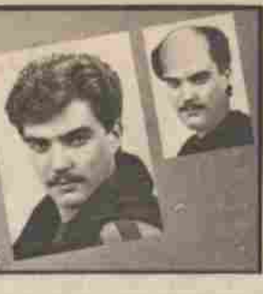
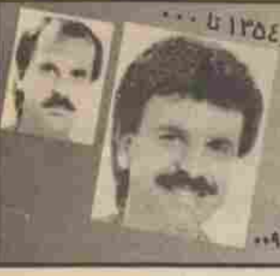
از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه نگین
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی‌عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی:۲۲۸۸٦۸۰-٤ -۰۰۹۷۱

مؤسسه ترمیم‌موی
شماره ثبت ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

مبتکر و خلاق با ۸ نوع تکنیک مدرن واستثنائی
تحولی نو، حرکتی دوباره در ترمیم و زیباسازی مو
ما در عمل ثابت می‌کنیم
نتیجه سالها تحقیق و تجربه
وسواس ما در ترمیم و زیبائی موی شما بیش از خود شماست
حتی تعطیلات
۹صبح تا ۸شب
نقد و اقساط
۷۵۶۴۱۷۳ ❊❊❊ ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
باوقت قبلی
نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۲۱، طبقه ۳، واحد ۲۵

متخصص پوست‌وزیبائی تحصیلکرده اروپا با بیش از ۲۴سال سابقه با تضمین

رفع قطعي كک‌،مک با روش كاملاً جديد. رفع خال، جوش، جای جوش، لک، چروک و افتادگی صورت، کدری، منافذ، رفع انواع لاغری، رفع کلیه مشکلات پوست، تناسب اندام و تدریس زیبائی در سطح بسیار عالی و علمی ۶۸۹۳۲۵۲ - ۸۰۲۰۷۲۱ - ۰۹۱۱۲۰۲۰۳۱۵ بانو جلالی

ترک اعتیاد تضمینی
در ۶ روز با دستگاه
درمان‌چاقی و لاغری توسط پزشک
۲۲۵۵۱۹۷
۲۲۵۰۲۳٤
۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

تلفن آگهی‌های
اطلاعات‌هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

میلاد حاجی سید

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان امام حسین(ع) مارلیک سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد بدینوسیله از زحمات اولیاء محترم دبستان خصوصاً سرکار خانم طاهرخانی کمال تشکر و سپاسگزاری را داریم.

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی وحرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
باامتیاز رسمی ودیپلم بین‌المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

میثم بهرامی راد

دانش آموز کلاس چهارم دبستان شهید جواد سرافراز درسال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان

محمدعلی صفری شلمانی

دانش‌آموز ممتاز کلاس چهارم دبستان رازی تهران
با معدل ۲۰
با تشکر از زحمات آقایان حامدی مدیریت محترم و رضامند آموزگار محترم دبستان رازی منطقه ۳

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.
اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد.
دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.
آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ٦۰۰٤۷۳٤
تلفن وفاکس: ۹۵٤٤۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰٦ تماس تا ۱۲شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۲

۱- آقای منوچهر علیپور زارعی - مرند
۲- خانم سمیه احمدگودرزی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

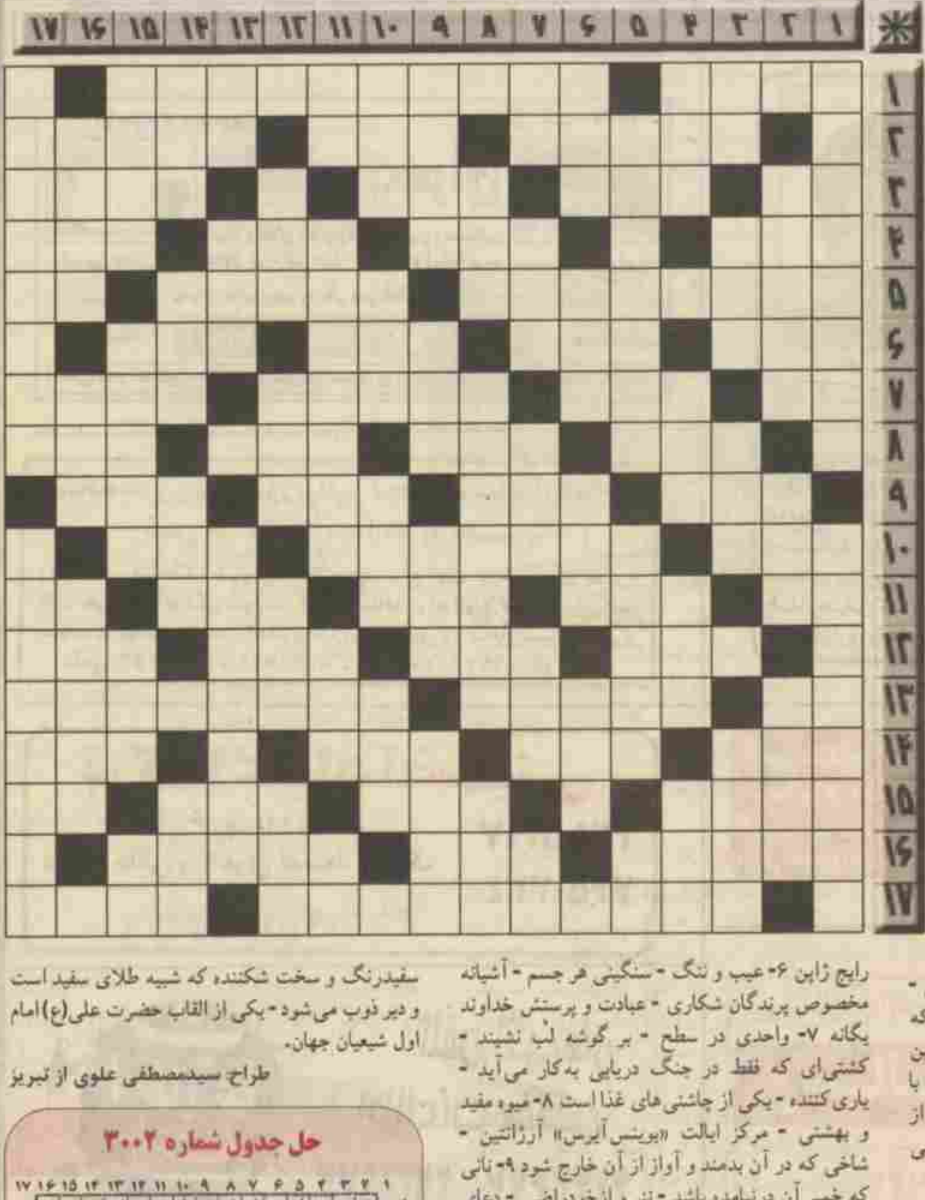

افقی

۱- نوعی سرماخوردگی فصلی - شاعر آزادیخواه و مبارز که شعر «از خون جوانان وطن...» او مشهور است ۲- لقبی برای منصور حلاج - فلز قیمتی - غیرحقیقی ۳- بر روی رودخانه بسته می‌شود - کوره آجرپزی - برای وصل برق و تلفن لازم است - کشوری قدیمی در کنار رودخانه دجله و فرات ۴- کهنه‌پرست - آدمی که مرتب به بینوایان و مستمندان کمک می کند - قیافه گرفتن - نظر و عقیده ۵- شهری در استان آذربایجان غربی - خوراک اسب است - یکی از حالات دریا ۶- از فلزات سخت - همیشگی و اولی - محلی در سینما و تئاتر - یک دوره تحصیلی ۷- یکی از خواهران «برونته». نویسنده و شاعره انگلیسی - مرکز کشور سوئیس - بیماری سرطان خون - از تفنگ‌های جنگی قدیمی ۸- ناشنوایی - مردم در قرآن کریم حضرت امام رضا(ع) را ضامن او دانسته‌اند - جوشهای ریز روی پوست بدن ۹- تقویت موجی - در چاپخانه انجام می‌شود - از شهرهای قدیمی خراسان - مساعدت و یاری ۱۰- محلی دنج و بدون اغیار - علم مطالعه همزیستی جانوران با محیط خود - تکه‌های جالب و خنده‌آور ۱۱- چله کمان - از وسایل پزشکی - یکی از دشمنان چوب و درختان است - از شهرهای استان فارس است - رمق و توان ۱۲- منگ و حواس پرت - روش و الگو - نباید این را در دل نگهداشت - محل خرید و فروش عمده ۱۳- دیدن آن فقط کار رمالان است - هنر هفتم - محلی مهم برای اطلاع‌رسانی ۱۴- غذای بیمار - دسته و گروه - در عهد گذشته چنین حزبی طرفدار فراوان داشت - بخیه درشت ۱۵- سرپیچی و نافرمانی - بت - معدن - دریا ۱۶- شاعر دربار سلطان سنجر که خاوری تخلص می کرد - فلز سبک - جانور صدف‌نشین ۱۷- اثری از «فرانس ورفل» که یک فیلم سینمایی با هنرمندی «جنیفر جونز» از روی آن تهیه و بارها از سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است - نوعی تفنگ قدیمی.

عمودی

۱- از گیاهان گل‌دار با برگهای درشت و ستبر و شاخه‌های کوتاه که گلهای آن در بهار زودتر از گلهای دیگر به دست می آید و نام دیگر آن «گل نوروز» است - یکی از جمهوریهای تازه استقلال یافته ۲- تکیه دادن - گله گاو و گوسفند - شهری در استان گیلان و نزدیک رشت ۳- تیر پیکاندار - گودال - از شهرهای بزرگ آلمان - ترس و واهمه ۴- میخی که دو طرف آن کوبیده شده باشد - بهترین گوشت برای کباب - نمایشنامه - اگر همراه دهان باشد، همان خمیازه می‌شود ۵- پیشه نگهداری از حیوانات اهلی - از میوه‌های بهشتی - پول رایج ژاپن ۶- عیب و ننگ - سنگینی هر جسم - آشیانه مخصوص پرندگان شکاری - عبادت و پرستش خداوند یگانه ۷- واحدی در سطح - بر گوشه لبْ نشیند - کشتی‌ای که فقط در جنگ دریایی به‌کار می‌آید - یاری کننده - یکی از چاشنی‌های غذا است ۸- میوه مفید و بهشتی - مرکز ایالت «بوینس آیرس» آرژانتین - شاخی که در آن بدمند و آواز از آن خارج شود ۹- نانی که خمیر آن درنیامده باشد - تنر و ازخودراضی - دعای زیرلب - کشوری در قاره آفریقا ۱۰- وسیله‌ای برای نگارش - برجی از برجهای فلکی - موی چشم - ناپخته ۱۱- زانو بعضی وقتها بر سر آن جان می‌بازد - نویسنده کتاب «عروس زندان» - عضوی در بدن - مجازات شرعی ۱۲- بیماری تنگی نفس - یکمرتبه و ناگهانی - پول کشور ایتالیا - نوعی اسلحه کوچک ۱۳- دریای عرب - میوه مفید تابستانی - دردناک ۱۴- ناپاک - از سبزیهای سه رنگ - چنین گره‌ای مشکل باز شود - قوس و قزح ۱۵- از درجات نظامی در گذشته - سیاهی چشم - کیف سفری - یکی از دو جنس انسان ۱۶- مهار شتر - نوعی آلوچه - از اعیاد سنتی ایرانیان ۱۷- فلزی سفیدرنگ و سخت شکننده که شبیه طلای سفید است و دیر ذوب می‌شود - یکی از القاب حضرت علی(ع) امام اول شیعیان جهان.

طراح سیدمصطفی علوی از تبریز

حل جدول شماره ۳۰۰۲

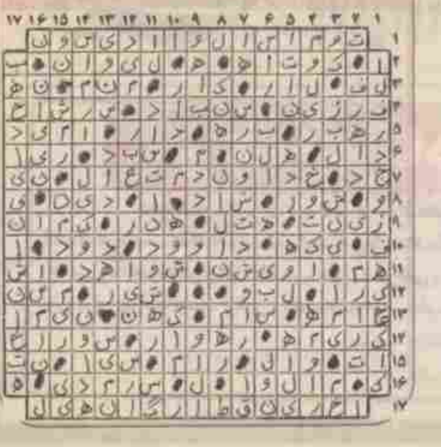

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

شناسایی سه مرد

سه مرد به اسامی «جاکوب»، «هنری» و «لوئیز» هریک سه پسر دارند که هر پسر نام کوچک و نام فامیل آنها یکی است، بدین ترتیب «جاکوب جاکوب»، «هنری هنری» و «لوئیز لوئیز». یکی از این پسران دکتر است، یکی از آنها قاضی و پسر دیگری مهندس است. «جاکوب» قاضی در نیویورک زندگی می کند، دکتر در شیکاگو زندگی می کند، «هنری» درست بین نیویورک و شیکاگو زندگی می کند، مهندس نیز درست بین منزل «هنری» و منزل دکتر زندگی می کند. مردی که در نزدیکی منزل مهندس زندگی می کند، یک سال از پدر مهندس بزرگتر است. دکتر نیز اخیراً عمل دقیقی روی مغز پسر یکی از آنها انجام داده است. پسر «هنری» تنیس‌باز ماهری است و دکتر را در تنیس مغلوب کرده است. حالا شما پاسخ دهید که نام دکتر، قاضی و مهندس چیست، با کمی دقت حتماً موفق به دادن پاسخ خواهید شد.

آیا می‌دانید که؟

۱- کدام قبایل زنانشان بی‌حجاب و مردانشان باحجاب هستند؟

۲- قبایل «بیگمی» در کدام نقطه جهان قرار دارند؟

کارتونهای پاره شده

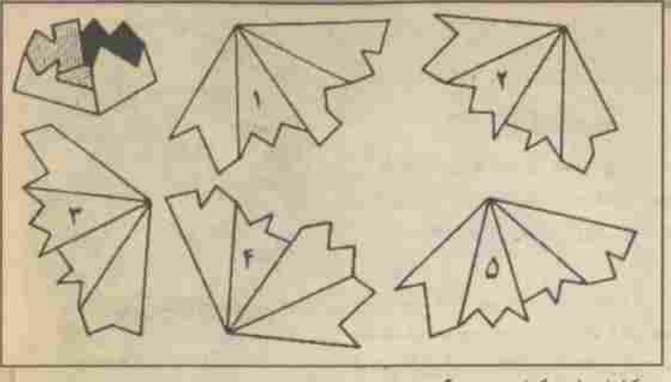

در این تصویر پنج نیمه کارتن پاره شده در سمت چپ بالا یک کارتن نیمه را ملاحظه می کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید چنانچه این پنج نیمه کارتن پاره شده را جمع کنیم کدام‌یک با نیمه سمت چپ بالا یک کارتن کامل را تشکیل می‌دهد؟

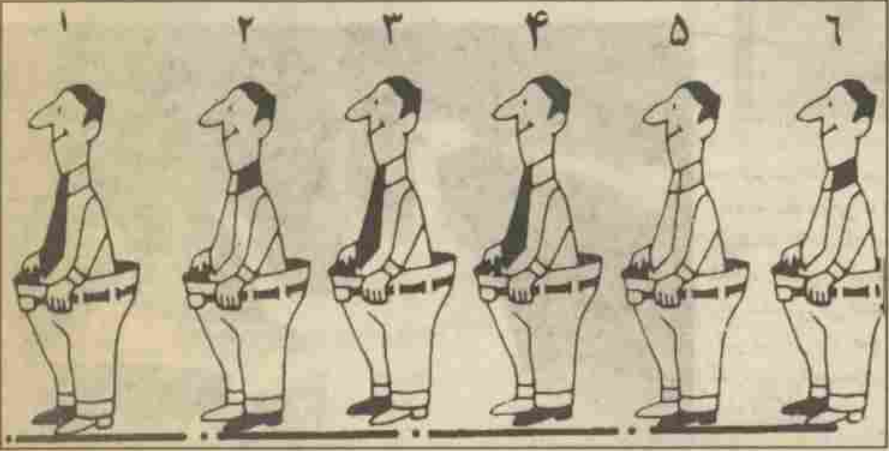

شش دوست شبیه با هم

شش دوست که تقریباً شبیه هم بودند، تصمیم گرفتند به میهمانی بروند. ولی وقتی شلوار خود را پوشیدند متوجه شدند براثر رژیم چقدر لاغر شده‌اند. دربین این شش دوست فقط دو دوست از طرز لباس پوشیدن کاملاً با هم شبیه‌اند و بقیه تفاوتی کوچک با هم دارند. حالا شما می‌توانید حدس بزنید این دو دوست کاملاً شبیه به هم کدام‌یک از این شش دوست هستند؟

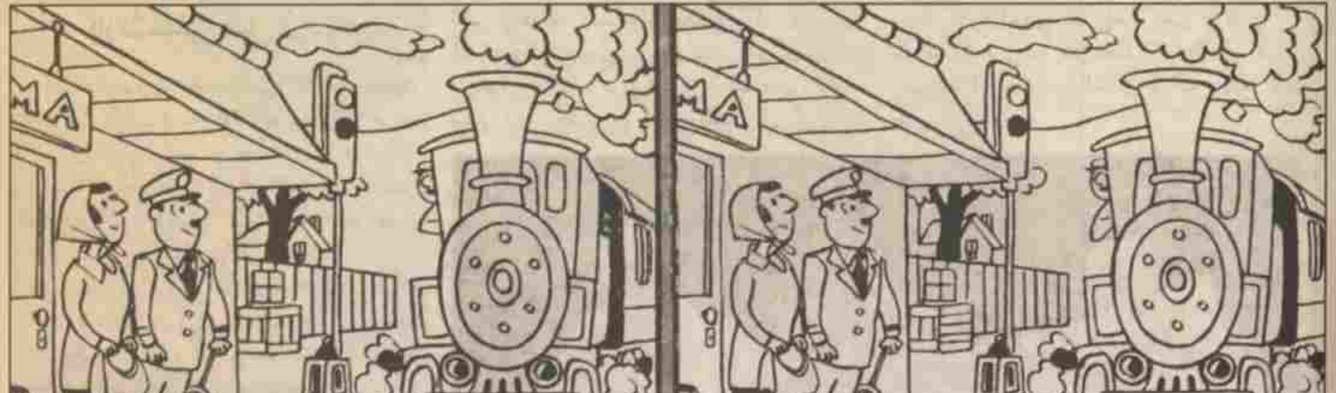

۲۰ اختلاف در ایستگاه قطار

قطار داشت وارد ایستگاه می شد و رئیس ایستگاه به اتفاق یک مسافر آماده بود تا پس از توقف قطار، او را سوار کند.

نقاشی که ناظر این صحنه بود بلافاصله شروع به نقاشی از این سوژه کرد، او چون می‌خواست یک نقاشی هم به رئیس ایستگاه بدهد، از روی تصویر اولی یک کپی تهیه کرد، وقتی خوب به این دو تصویر نگاه کرد، متوجه ۲۰ اختلاف دربین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

حراج واقعی!

همه باذوق شدند از جمله چسباننده این اعلامیه طنزآمیز به شیشه باجه تلفن عمومی.

یک کلام. ۵ عدد سکه ۲ ریالی یک تومان مقطوع!

یعنی چانه بی‌چانه. البته بنده و همکار عکاسمان هرچه دور و بر «باجه» جستجو کردیم، اثری از فروشنده سکه دو ریالی به نرخ رسمی ندیدیم!

آیا این صحنه تکرار خواهد شد؟

این عکس نشاط آور مربوط است به چند لحظه بعد از به ثمر رسیدن گل دوم تیم ملی فوتبال در استرالیا توسط «خداداد عزیزی» امضاکننده جواز ورود به جام جهانی فرانسه. عصر آن روز تا نیمه‌های شب نه‌فقط در تهران که همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» صحنه شادی مردم را شکار کرده، بلکه در اقصی نقاط کشور گویی هموطنان عزیز و کم‌نشاط دنبال بهانه‌ای برای شادمانی می‌گشتند. مسابقه حساسی بین دو تیم از آسیا و اقیانوسیه که وقتی میزبان دو بر هیچ جلو افتاده بود، کمتر صاحب‌نظری در دنیای توپ گرد گمان می‌کرد میهمان بی‌روحیه‌ای که به تیم ملی «قطر» هم باخته، ظرف ۱۰ دقیقه دو گل خورده را در مقابل تیمی جبران کند که چند یار سرشناس آنها در تیمهای دسته اول انگلیس بازی می‌کنند. لذا در کمال ناامیدی «ویرا» سرمربی برزیلی تیم ملی جانشین «محمد مایلی کهن» که دست بر قضا او هم مثل «بلاژویچ» کرواسی‌تبار در فرستادن بوسه از راه دور به ایرانیان تسلط داشت، اجازه داده بود ۱۰ دقیقه آخر را هرطور دوست دارید بازی کنید. به قول علی پروین سیستم علی‌اصغری!

بازنشستگی قبل از موعد

چه بخواهیم و چه نخواهیم جبر زمان باعث خواهد شد کارکنان بالای ۵۰ سال دولت به مرور جای خود را به نیروی جوان بدهند و خودشان به استراحت بپردازند. نه احتمالاً که یقیناً حکمت ضرب‌المثل منظوم «هر کسی پنج روزه نوبت اوست» بیان همین واقعیت گذر زمان است، در هنر و سیاست و ورزش و... نیز همین طور بوده و هست و خواهد بود، منتها نه اینکه رؤسای کارگزینی مؤسسات در حکم بازنشستگی فلان آقا و یا فلان خانم پا به سن گذاشته از جمله ظاهراً قشنگ «به افتخار تقاعد نایل می‌شوید» استفاده کنند، بلکه دریافت کنندگان احکام بازنشستگی عزا نگیرند و مطمئن باشند بقیه عمر دغدغه خاطر نخواهند داشت. خدمات صالحانه و صادقانه آنها مدنظر کارکنان جوان خواهد بود و به جمع پارک‌نشینان اضافه نخواهند شد و هر روز با مطالعه صفحه مرگ و میر روزنامه‌ها نظاره‌گر عکس و تفصیلات مراسم فوت، ترحیم و شب هفت و... تشکر بازماندگان از تشییع کنندگان نمی‌باشند؛ ولی متأسفانه در عمل می‌بینند سوای مشکل معیشت ناشی از درآمد ثابت مقابل مخارج روان رو به جلو (تصاعدی) چنانچه برای انجام کاری گذرشان به اداره خودشان که سالها مورد احترام هیأت مدیره بودند، بیفتد، حتی نگهبان دم در تحویلشان نمی‌گیرد، چه رسد به جوانهایی که پشت میز خودشان نشسته‌اند و احیاناً مثل خیلی از تازه به دوران رسیده‌ها از تعظیم و التماس ارباب رجوع لذت می‌برند.

لطفاً فضای سبز قاچ کنید!

جناب «ابوفیاض حیدری» سرپرست باذوق دفتر نمایندگی مؤسسه اطلاعات در «پیشوا» پس از بی‌ثمر دیدن شعارهای تکراری عوامل سازمان حفظ محیط زیست در مورد لزوم فضای سبز، همزمان با تبدیل خانه‌های مشجر تهران و حومه به آپارتمان (تولید انبوه فضای زرد!) تصاویر جالبی از سبز شدن تخمه‌های درون خربزه ناب ورامینی (مرغوبتر از نوع مشهدی) برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده؛ منتها چون به گواه سوغات مصور «پیشوا» واقع در جنوب تهران بزرگ، دستهای پدر و پسر مقابل دوربین دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات «بند» است. شما خوانندگان باوفا خودتان زحمت قاچ کردن خربزه زرد را بکشید. احتمالاً نیاکان ما در همین زمینه فتوا دادند: وصف‌العیش، نصف‌العیش.

آب پرتقال هم خواص آب خنک را دارد

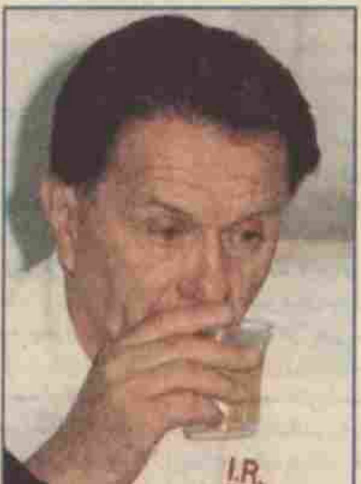

شاید «بلاژویچ» قبل از آمدن به ایران در مورد اخلاق و رفتار مردم کشور ما مطالعه کرده باشد که حتماً همین طور بوده؛ اما آشنایانی مثل «ایویچ» سرمربی کوتاه‌مدت جام جهانی فرانسه که در مسابقات تدارکاتی ایتالیا جای خود را به «جلال طالبی» داد. این نکته را برایش توضیح نداده بود که شما دارید به کشوری می‌روید که مردمانش با یک «غوره» سردیشان می‌کند و با یک کشمش گرمی.

اگر در مسابقه‌ای ببری، تو را به عرش اعلا خواهند رساند و اگر بیازی، ببخشید مساوی کنی، وای به حالت (شکست را نگو و نپرس!) طفلکی در برنامه شما و مردم شبکه یک هفته گذشته در همین باره سردی و گرمی چنان آشفته شده بود (به قول خودشان دکوراژه) که «بهرام شفیع» مجری برنامه سؤالها را جهت پاسخ فنی نصفه نیمه به اطلاع مترجم ایشان آقای «چلنگر» می‌رساند، وگرنه چنانچه می‌خواست به پرسشهایی مثل عجولانه بودن اخراج «خداداد عزیزی» اشاره کند، و یا بگوید صاحب‌نظران فوتبال می‌پرسند: وقتی هافبک دونده و جوانی مثل «حامد کاویانپور» که با «علی کریمی» و «افشین پیروانی» در تیم پرسپولیس هماهنگ است، روی نیمکت ذخیره‌ها بود، چرا «کریم باقری» مصدوم را برای سرعت بخشیدن روانه میدان کردی؟ کار عصبانیت سرمربی کرواسی‌تبار تیم ملی چنان بالا می‌گرفت که نیاز به نوشیدن آب سرد و یا مشابه آن آب پرتقال خنک بود!

دورنمای تیم ملی فوتبال

بعد از پیروزی شیرین و ایرانی‌پسند تیم ملی فوتبال در بغداد بر تیم عراق، همسایه متجاوز سابق که البته حالا به التماس افتاده. بدبین‌ترین صاحب‌نظران دنیای توپ گرد راهیابی ملی‌پوشان به جام جهانی ۲۰۰۲ را که قرار است در کشورهای «ژاپن» و «کره جنوبی» برگزار شود، هموار تشخیص دادند. اما نتیجه مساوی در «تایلند» که چهار بر هیچ به عراقیها باخته بود و از آن بدتر مساوی با تیم ملی «بحرین» در ورزشگاه آزادی (مثلاً بازی خانگی) همزمان با پیروزی سه بر یک تیم ملی عربستان رقیب اصلی ما در «تایلند» راه هموار دو هفته قبل را با چند پیچ و خم مواجه کرد.

وقتی همکار عکاسمان شکارچی این صحنه گفتمان احتمالی میان رئیس فدراسیون فوتبال و مدیر فنی تیم ملی را که البته با حفظ سمت «سرپرست» نیز هست، پرسید، عرض کردم: جناب سرهنگ بازنشسته محمد رنجبر سرگروه سابق تیم ملی مشهور به «رئیس» از مقام مافوق پرسیده: «قربان دورنمای راه ورود تیم ملی به جام جهانی را چگونه می‌بینید؟» مهندس صفایی فراهانی پس از حایل کردن دست مقابل چشمان پاسخ داده: «ممدآقا، جاده را صاف و صوف نمی‌بینم ولی شما در مصاحبه‌هایتان بگویید:

بلازویچ جاده‌های از این ناصاف‌تر را هم پیموده!»

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سرقت در آسمان

خانم «اتکنسون» - سرمیهماندار هواپیما - به کابین من آمد و گفت:

- حدس بزنید چه اتفاقی افتاده خلبان؟

من به عقب برگشتم. یک مرد درشت اندام که قیافه‌ای منحوس داشت و تپانچه‌ای خودکار در دستش می‌درخشید، پشت سر خانم «اتکنسون» ایستاده بود... خانم «اتکنسون» ادامه داد:

- بنابر فهرست سرنشینان هواپیما، نام او «برناندز» است.

«برناندز» لبخندی احمقانه بر لب آورد و گفت:

- امیدوارم بتوانم با شما صحبت کنم، خلبان...

در کنار صندلی یک تپانچه خودکار کالیبر ۴۵ قرار داشت. کافی بود سر انگشتانم را کمی پیش می‌بردم تا بدنه سرد آن را لمس کنم. شرکتهای هواپیمایی، برای مقابله با دزدان، سرخلبانها را به اسلحه مجهز کرده بودند. با این حال من ترجیح دادم که خطر نکنم. با خونسردی هدایت هواپیما را به کمک‌خلبان سپردم، سپس از جای برخاستم و همراه «برناندز» و خانم «اتکنسون» به کابین شخصی خود رفتم. آنجا، «فیتز» - مهندس پرواز نیز به ما پیوست، «برناندز» همچنان که اسلحه‌اش را آماده نگهداشته بود، گفت:

- اگر دردسری به وجود نیاورید، من هم دردسری ایجاد نمی‌کنم. اگر می‌خواهید به کسی آزاری نرسد، کافی است مرا به کوبا ببرید. به هرحال توصیه می‌کنم هواپیما را در «هاوانا» پایین بیاورید.

دوباره لبخندی زد و افزود:

- فهمیدید؟

گفتم:

- دردسری پیش نخواهد آمد. من به شما اطمینان می‌دهم. لبخند از لبان «برناندز» دور نشد:

- پس بهتر است آرام باشید و به کمک‌خلبان هم اطلاع بدهید... اگر به هاوانا نروید من هم ناچارم که مسافران را به گلوله ببندم.

«فیتز» - مهندس پرواز - زیرلبی از من پرسید:

- او از کجا می‌فهمد که ما واقعاً به هاوانا می‌رویم و به میامی نمی‌رویم؟ او که کوچکترین اطلاعی از چگونگی پرواز هواپیما ندارد، خلبان!... ما اگر با ارتفاع کم به سوی میامی برویم، او چیزی نخواهد فهمید. مسیر هواپیما کاملاً تاریک است و فقط یک خلبان باتجربه می‌تواند بفهمد به کدام فرودگاه رسیده است. از این گذشته چراغهای فرودگاه میامی شباهت زیادی به چراغهای فرودگاه هاوانا دارد.

سرم را به نشانه مخالفت تکان دادم:

- نه! به مجرد آنکه هواپیما را بنشانیم او می‌فهمد که همه فریبش داده‌ایم. آن وقت جان همه مسافران در خطر خواهد بود.

«فیتز» مصرانه گفت:

- ما باید به آنها اطلاع بدهیم. بعد آنها با کسانی که شبیه کوبایی‌ها باشند در فرودگاه منتظر ما خواهند بود. فقط کافی است آنها اسپانیایی حرف بزنند! به این ترتیب «برناندز» نمی‌فهمد که ما به جای «هاوانا» در میامی پایین آمده‌ایم. در این فاصله فرصتی خواهد بود که او را به دام بیندازیم و خلع سلاحش کنیم.

گفتم:

- بله، منظورت را می‌فهمم. بنابراین وقتی هواپیما فرود می‌آید حتی از بی‌سیم هم صدای اسپانیایی به گوش «برناندز» خواهد رسید و با خیال راحت از هواپیما بیرون می‌آید، به گمان آنکه ما واقعاً به هاوانا رسیده‌ایم.

- منظور من هم دقیقاً همین بود.

- ولی چطور باید «برناندز» را سرگرم کنیم که بویی نبرد؟!

- واضح است! من او را به عقب هواپیما می‌برم.

- اما...

در اینجا خانم «اتکنسون» سرمیهماندار گفت:

- سرگرم کردن او را به عهده من بگذارید، من به عنوان یک میهماندار می‌توانم جای او را عوض کنم.

- من نمی‌توانم با پیشنهاد شما موافقت کنم. آن مرد مسلح است و برای کشتن ورقه سفید دارد.

- خلبان! شما نگران من نباشید. شما می‌دانید که من کاملاً با جودو آشنایی دارم.

با بی‌حوصلگی گفتم:

- نه... من نمی‌توانم دست به چنین ریسکی بزنم و جان یک کارمندم را به خطر بیندازم. بخصوص سرمیهماندار را.

«فیتز» - مهندس پرواز - پیشنهاد دیگری داد:

- «برناندز» حالا در کابین مجاور است... کافی است او را به قسمت بار ببریم و بعد دگمه کلید تخلیه را بزنیم و به این ترتیب «برناندز» پایین خواهد افتاد!

- تو خیلی جوانی دوست من! چرا درنظر نمی‌گیری و از یاد می‌بری که «برناندز» مسلح است اگر یک باره ماشه‌اش را بچکاند، کار ما ساخته است. اگر گلوله به یکی از موتورها بخورد، چکار می‌توانیم بکنیم؟ یا حتی اگر بدنه هواپیما را سوراخ کند، در چنین صورتی می‌دانی که ما تحت فشار شدید قرار خواهیم گرفت. از اینها گذشته می‌دانی اگر هواپیما سقوط کند، چه تبلیغ منفی و خردکننده‌ای برای شرکت ما خواهد بود؟ پس بهتر است با خونسردی پیش برویم، همه چیز را به حال خود رها کن... فهمیدی «فیتز» این یک دستورالعمل است!

«برناندز» در این موقع از کابین مجاور بیرون آمد. او همچنان اسلحه‌ای را در دست داشت. من به سراغ میهمانداران دیگر رفتم و ماجرا را با آنها درمیان گذاشتم و خواستم که در مورد آن حتی کلامی با مسافران حرف نزنند تا وقتی در هاوانا پایین آمدیم، شخصاً ماجرا را با آنها درمیان بگذارم.

پس از این دستور، یک فنجان قهوه غلیظ نوشیدم و به کابین «فیتز» رفتم. در آنجا «فیتز» را دیدم که پیروزمندانه رولوری را در دست دارد و ایستاده است!

«برناندز» بیهوش کف کابین افتاده بود! پرسیدم:

- چه شد؟

- من از یک فرصت کوتاه استفاده کردم.

با عصبانیت گفتم:

- فکر می‌کردم دستورات مرا فهمیده‌ای، دیوانه احمق!... مگر نگفتم که در این کار دخالتی نکن؟

اگر او ناگهان ماشه را می‌فشرد و گلوله‌ای در بدنه یا موتور می‌نشست؟

- من فکر همه چیز را کرده بودم! خطری وجود نداشت! از کمک خلبان خواستم که تا ارتفاع دوهزار پایی پایین بیاید، «برناندز» از این قضیه چیزی نمی‌دانست و برای همین ناگهان تعادلش را از دست داد و...

نفس عمیقی کشیدم:

- «فیتز» تو با این کار خود خون مرا به جوش آوردی، من سرخلبان هستم و وقتی دستور می‌دهم باید اجرا شود.

- متأسفم قربان و معذرت می‌خواهم! اما به هرحال عملیات من موفق بود.

در این موقع او اسلحه «برناندز» را امتحان کرد، خشاب را بیرون کشید. اسلحه خالی بود.

- اسلحه خالی است. فشنگ ندارد!

خانم «اتکنسون» با همدردی و دلسوزی گفت:

- بیچاره «برناندز»، او قصد آزار رساندن به کسی را نداشت!

«فیتز» رشته کلام را به دست گرفت:

- قربان! من باید تپانچه اتوماتیک شما را بردارم!

- برای چه؟ تپانچه من هم فشنگ ندارد.

«فیتز» تکانی خورد! باورش نمی‌شد:

- فشنگ ندارد؟

- جعبه گلوله‌ها را جا گذاشته‌ام!

- به هرحال من تپانچه را برمی‌دارم! من می‌دانم که تپانچه خالی است. اما «برناندز» که این را نمی‌داند! می‌داند؟

چیزی نگفتم، به زودی «فیتز» با تپانچه خودکار من برگشت. در این موقع «برناندز» نالان درحالی که چانه‌اش را می‌مالید، تکانی خورد و به زحمت نشست!...

خانم «اتکنسون» برای او یک لیوان آب آورد،

«برناندز» گفت:

- گراسیاس! (متشکرم)

آنگاه به رولور خیره شد. «فیتز» گفت:

- به طرف اسلحه نرو وگرنه مغزت را پریشان می‌کنم.

«برناندز» با دشواری و آرامش بر سر پای خود ایستاد و «فیتز» افزود:

- هیچ می‌دانی مجازات راهزنی هوایی چیست؟ حداقل بیست سال زندان!

«برناندز» دکمه‌های پیراهن خود را باز کرد:

- شلیک کن! شلیک کن! من ترجیح می‌دهم بمیرم و زندان نروم!

- خب! فعلاً چندان مهم نیست. تو خیلی فرصت داری!

- نه این تنها فرصت من برای خدمت به میهنم بود! بهتر است بمیرم. خب اگر من پیش بیایم شما احتمالاً به من شلیک خواهید کرد. به شما هم ایرادی وارد نیست چون برای دفاع از خود مرا کشته‌اید!

«برناندز» پیش رفت و رولور را برداشت. «فیتز» قهقهه زد:

- ما که می‌دانیم اسلحه‌ات خالی است!

«برناندز» هم لبخند زد. خشاب را بیرون کشید و قبل از آنکه کسی به خود بیاید یک خشاب پر از گلوله درون اسلحه گذاشت.

- خب! حالا تپانچه من خالی نیست. و ما می‌توانیم سینه به سینه شلیک کنیم. من تا سه می‌شمرم.

«فیتز» دستپاچه تپانچه مرا دور انداخت.

- دست نگهدار تپانچه من خالی است.

یک بار دیگر «برناندز» با نوعی شجاعت متمایل به دیوانگی کنترل را به دست گرفت و «فیتز» با پشیمانی و حالتی شکست خورده به من گفت:

- من تقصیری ندارم، او اسلحه‌ای داشت که همه دیدیم پرش کرد. اما... تپانچه من خالی بود!

«برناندز» رو به من کرد و گفت:

- خلبان! امیدوارم شما به مأموران کوبایی بگویید که من مرگ را به خاطر رسیدن به خاک وطن و خدمت به میهنم ترجیح دادم!

من به نشانه موافقت سر تکان دادم و خانم «اتکنسون» از «برناندز» و ما پرسید:

- با قهوه چطورید؟

همه ما شدیداً به قهوه احتیاج داشتیم. یک ربع بعد خانم «اتکنسون» با سینی قهوه برگشت. من از قهوه خود نوشیدم و گفتم:

- خیلی غلیظ شده است.

«برناندز» گفت:

- من قهوه غلیظ را دوست دارم. سپس چند جرعه پی‌درپی از قهوه خود نوشید.

ناگهان بر زمین افتاد و از هوش رفت. من به خانم «اتکنسون» زل زدم:

- چه بلایی بر سرش آوردی؟

- مقداری دارو در قهوه‌اش حل کردم... برای همین قهوه را غلیظ کردم تا متوجه مزه‌اش نشود!

«فیتز» گفت:

- ها... یک بار دیگر ورق برگشت.

من به «برناندز» چشم دوختم.

- مثل آنکه او را کشتی؟

خانم «اتکنسون» ناخنش را در گونه‌های خود فرو برد:

- خدای من!... من نمی‌خواستم او را بکشم.

گفتم:

- زود باش کمی شیر بیاور و یک لگن... عجله کن. ما نباید بگذاریم او بمیرد.

وقتی خانم «اتکنسون» شیر را آورد. من جرعه جرعه شیر را درون دهان «برناندز» ریختم. امیدوار بودم شیر زود در برابر مواد سمی عکس‌العمل نشان بدهد. پس از یکی، دو دقیقه «برناندز» تکانی خورد و من خوشحال شدم که او هنوز نمرده است.

«فیتز» گفت:

- باید قبل از آن که کاملاً به هوش آید. او را با طناب محکم ببندیم.

گفتم:

- خانم «اتکنسون» شما بروید مسافران را آرام کنید.

- اما مسافران که آرام هستند.

فریاد زدم:

- جروبحث نکن. فقط برو. فهمیدی.

در این موقع «فیتز» کار بستن دست و پای «برناندز» را به پایان رسانده بود...

«فیتز» گفت:

- باید او را محکمتر ببندم!

«برناندز» نالید:

- اما من که نمی‌توانم تکان بخورم!

«فیتز» با خشونت غرید:

- حرف نزن!

سپس رو به من کرد و افزود:

- باید مقداری دیگر شمد را تکه تکه کنم.

او بیرون رفت و وقتی با شمدهای نوار نوار برگشت. علی‌رغم میلم با تپانچه به سر او زدم. او بر زمین افتاد.

بی‌درنگ دست و پای «برناندز» را باز کردم.

- حالا محض رضای خدا. نه قهوه بخور و نه بی‌احتیاطی کن. دودستی اسلحه‌ات را بچسب و هوشیار باش!

درست در همین لحظه خانم «اتکنسون» با اسلحه‌ای در دست وارد شد و با صدای بلند گفت:

- بازی تمام شد خلبان. پشت سر او دو نفر از مسافران که لباس شخصی پوشیده بودند. اما اسلحه‌ای تمام اتوماتیک در دست داشتند. ایستاده بودند. با دیدن آنها فهمیدم که همه چیز به پایان رسیده و خود را برای حداقل ۲۰ سال زندان آماده کردم.

■

آمریکا در...

بقیه از صفحه ۳۷

محل کار خود رسیدم و همه چیز را دیدم. مردم روی زمین افتاده بودند و بشدت مجروح بودند و من صدایی شنیدم که می‌گفت. عجله کن. فرار کن. و من شروع به دویدن کردم.

در طول راه مجروحان و کشته‌شدگان که بیشتر آنها از طبقات بالا به کام مرگ. شیرجه رفته بودند. به زمین افتاده بودند. اما کاری از دست من برنمی‌آمد و فقط می‌خواستم خود را نجات دهم. بارانی از شیشه و سنگ و اشیای دیگر بر سر من می‌ریخت. کودکان خردسال بهت‌زده به این طرف و آن‌طرف می‌رفتند و کسی نبود تا به آنها کمک کند.»

این منشی درحالی که های‌های می‌گریست ادامه داد: «سه نفر از بهترین دوستان من که هر روز آنها را می‌دیدم و خاطرات فراوانی با آنها دارم. اکنون کشته شده‌اند.» آنگاه منشی روی به مردم کرد و گفت: «شماها خدا را شکر کنید که زنده هستید و برای آنچه که دارید و همچنین شکر کنید که آنچه را امروز صبح من شاهد بودم. شما ندیدید.»

کارن سیانگ ۲۹ ساله عازم محل کار خود در برج مرکز جهانی تجارت بود. او در یک شرکت ساختمانی مشغول کار بود. اما دقیقاً زمانی به نزدیکی محل کار خود رسید که یکی از آسمانخراشها منهدم شد. «من دیگر نمی‌توانستم جلوتر بروم. دقیقاً مثل اینکه در یک تاریک‌خانه بودیم. دود غلیظ و سیاه تمام خیابان را فراگرفته بود. خیابان پر از اشیای فلزی و کاغذ بود و من برخی اوقات تا زانو در اشیاء به زمین ریخته شده فرو می‌رفتم. مردمی را دیدم که حال تهوع به آنها دست داده بود. برخی فریاد می‌زدند. من دارم می‌میرم و در این میان صدایی هم شنیده شد که می‌گفت «می‌خواهم زنده بمانم» در این میان صدایی هم از دوردست شنیده می‌شد که آرامش ویژه‌ای در آن به‌گوش می‌رسید. این صدای آرام و رسا فریاد زد: «خداوندا. هیچ کس را اینجا تنها مگذار!»

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

شش دوست شبیه به هم

دو دوست شماره (یک) و شماره (سه) کاملاً با هم در طرز لباس پوشیدن شبیه هستند.

کارتنهای پاره شده

چنانچه کارتن شماره پنج را جمع کنیم با نیمه بالایی یک کارتن کامل خواهد شد.

شناسایی سه مرد

«جاکوب جاکوب» دکتر، «لوئیز لوئیز» قاضی و «هنری هنری» مهندس است.

۲۰ اختلاف در ایستگاه قطار

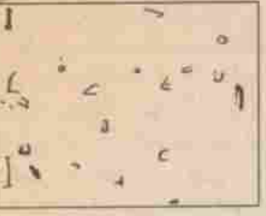

آیا می‌دانید که

۱- صحرای آفریقا.

۲- در کنگو.

فوتبال قهرمانی نوجوانان جهان

نوجوانان هم هیچ...

ما در فوتبال، داعیه‌های بسیاری داریم. رفتن به جام جهانی را حق خود می‌دانیم و حریفان قاره را به هیچ می‌انگاریم. اما توجه به نتایج تیم‌های ملی ما در رده‌های مختلف سنی حکایت از داستان دیگری دارد.

تیم ملی نوجوانان هم علی‌رغم قرار گرفتن در گروهی بسیار آسان همراه با کاستاریکا، مالی و پاراگوئه، همانند بزرگترهای خود یعنی تیم ملی جوانان با سه شکست پیاپی از جرگه مسابقات خارج شد و درمیان سه کشور آسیایی شرکت‌کننده بدترین کارنامه را به نمایش گذاشت.

دیگر آسیایی‌ها، ژاپن و عمان بودند که ژاپن حداقل به یک پیروزی دست یافت و عمان هم در کارنامه خود یک نتیجه مساوی داشت. با توجه به اینکه هر دوی این رقیبان آسیایی در گروههایی به‌مراتب مشکل‌تر از گروه ایران قرار داشتند، می‌توان نتیجه گرفت که تیم ملی نوجوانان، علی‌رغم تبلیغات بسیاری که در مورد آن در دو سال گذشته صورت گرفت، و اردوها و سفرهای خارجی و دیدارهای تدارکاتی که در برنامه آنان گنجانده شده بود، به هیچ‌وجه نتوانست انتظارات را برآورده سازد و با شکست در برابر تیم‌هایی که ادعایی ندارند، طعم تلخی از شکست را به یادگار گذاشت.

مطمئن هستیم که طبق معمول، دیوار حاشا بلند است و انواع و اقسام بهانه‌ها از طرف افراد مسوول و مربیان تیم آورده خواهد شد. بهانه‌هایی مانند قدرت حریفان! عدم تجربه نوجوانان ما و تدارک ناکافی و امثال آن. اما حقیقت قضیه این است که ما می‌توانیم خود را فاقد تجربه بدانیم، اما نمی‌توانیم تیم نوجوانان مالی را تیمی باتجربه با اقسام تدارکات و سفرهای خارجی قلمداد کنیم! مالی کشوری فقیر در آفریقا است و نیک می‌دانیم که به زحمت توانست تیم ملی نوجوانان خود را جمع‌آوری کرده و به مسابقات گسیل دارد. دیگر آنکه چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است. آنچه از مسابقات ایران از طریق تلویزیون مشاهده کردیم، حکایت از عدم آمادگی بدنی و روحی می‌کرد و معلوم نیست مربیان این تیم چه وظایف مهمتری را انجام می‌دادند.

کاستاریکا و مالی قدرتهای جهان فوتبال نیستند که ما این‌چنین دست بسته در برابر آنان ظاهر شدیم. به نظر می‌رسد که بازیکنان تیم ملی نوجوانان در انواع و اقسام مدلهای موی سر که به نمایش گذاشتند، بیشتر تمرین و ممارست داشتند تا بازی در زمین فوتبال! به هر تقدیر تیم درخشان نیز چون تیم مناجاتی با یک صفر بزرگ به وطن بازگشت تا این هشداری برای ما باشد که داشتن فوتبال فقط به ادعا و لاف نیست. بلکه کار طاقت‌فرسا و سازمان یافته در تمامی رده‌های سنی را طلب می‌کند و پرواضح است که ضعف فوتبال ما در رده‌های سنی پایین به‌زودی زود به تیم بزرگسالان نیز انتقال می‌یابد.

کشور مالی با نوجوانان انسجام یافته و با داشتن انگیزه به وضوح این نکات را برای ما روشن ساخت و اگر این درسها را هم از شرکت در مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان نگیریم، آنگاه صفر ما بسیار بزرگتر و پرمعناتر خواهد بود. ■

وزنه‌برداری را چه می‌شود؟

نمی‌دانیم این چه سرّی است که دقیقاً زمانی که در یک رشته ورزشی، متحول می‌شویم و به‌اصطلاح راه خود را می‌یابیم، ناگهان اتفاقی می‌افتد و تمامی گامهای برداشته شده یکی پس از دیگری مضمحل می‌شود!

وزنه‌برداری ما نه‌تنها به روزهای اوج خود بازگشت، بلکه به یاری دست‌اندرکاران و یک مربی کاردان بلغاری به نام ایوانوف خود را تا مقام نایب قهرمانی المپیک بالا کشید و اعجاب جهانیان را باعث شد. اما پس از موفقیت در المپیک سیدنی ۲۰۰۰ که اوج کار سازمان یافته و شش ساله در فدراسیون وزنه‌برداری بود، ناگهان همه چیز به سرعت سیر نزولی را آغاز کرد. ایوانوف مربی بزرگ که بدون تردید قسمت اعظم افتخارات این یکی، دو ساله را مدیون او بودیم، ناگهان تیم ملی وزنه‌برداری را ترک کرد و متعاقب آن انگیزه‌ها و اعتماد به نفس درمیان وزنه‌برداران رو به نقصان گذاشت و سرانجام در آخرین رکوردگیری تیم ملی وزنه‌برداری، وزنه‌برداران حتی در اوزان بالاتر نتوانستند رکوردهای خود را در اوزان پایین‌تر تکرار کنند. مضافاً اینکه به دلایل واهی تیم ملی وزنه‌برداری ما که مقام نایب قهرمانی المپیک را داشت، در مسابقات قهرمانی آسیا شرکت نکرد و این شرکت نکردن حرف و حدیثهای فراوانی را درمیان رقبای ما باعث شد که این به سود وزنه‌برداری دوباره برخاسته ما نیست.

ما رئیس فدراسیون وزنه‌برداری آقای مرادی را مردی پرکار می‌دانیم و به حسن‌نیت او اعتقاد داریم. چه خوب است که ایشان به‌سرعت دست به‌کار شده و از این سیر نزولی جلوگیری کند. چرا که واقعاً حیف است. اگر چاره کار آن‌طوری که به نظر می‌رسد مربی خارجی است، فدراسیون وزنه‌برداری به هیچ عنوان نباید از استخدام یک مربی خوب وزنه‌برداری از کشوری که صاحب‌نام در این رشته است، سر باز زند. بخصوص که در این راه تجربه بسیار مثبت ایوانوف بلغاری را نیز در توشه دارد. ■

رده بندی ماهیانه فیفا صعود هشت پله‌ای ایران

● در قاره آسیا

در آخرین رده‌بندی فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) تیم ملی فوتبال ایران با هشت پله صعود خود را در مقام سی و هشتم تثبیت کرده است.

درمیان کشورهای آسیایی، این مقدار صعود را باید بالاترین دانست. درحالی که پس از ایران بحرین با پنج پله صعود تازه به مقام صد و دوازدهم رسیده است.

ایران که خود را اکثراً در مقام چهارم آسیا مشاهده می‌کرد، این بار یکی از قدرتهای شاخص آسیا یعنی کره جنوبی را پشت سر گذاشته است و تنها ژاپن و عربستان را بالاتر از خود می‌بیند.

عربستان در مقام سی و پنجم جهان فقط سه رده با ایران تفاوت دارد و مسابقه آینده بین دو تیم که در عربستان انجام خواهد شد، به احتمال قوی برتری یکی بر دیگری را درمیان تیم‌های آسیایی رده‌بندی شده توسط فیفا تثبیت خواهد کرد.

● در جهان چه خبر

فرانسه همچنان برتری خود را بر برزیل حفظ کرده و در مقام اول جهان باقی مانده است. درحالی که برزیل، آرژانتین و ایتالیا در مقامهای خود ابقا شدند. بیشترین پیشرفت مربوط به پرتغال و انگلستان بود که چندین پله صعود کرده بودند. بویژه انگلستان که در سایه پیروزی بر آلمان برای نخستین بار این کشور را در رده‌بندی فیفا پشت سر گذاشته است.

● سیر حرکت صعودی ایران

فیفا همچنین سیر صعودی و یا نزولی کشورهای مختلف جهان را از ابتدای به‌کارگیری رده‌بندی ماهیانه توسط فدراسیون بین‌المللی فوتبال با ترسیم منحنی‌های مختلف اندازه‌گیری کرده است و آنچه در این اندازه‌گیری جلب توجه می‌کند، گامهای بلند ایران در پیمودن سیر صعودی در طول چند سال گذشته است.

ایران در سالهای ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ حتی تا مقام ۱۲۲ نیز نزول کرد. اما در شش سال گذشته نزدیک به ۹۰ رتبه صعود داشته است و این حرکت نه‌فقط درمیان کشورهای آسیایی، بلکه درمیان کشورهای جهان نیز کم‌سابقه است. در زیر به سیر صعودی و نزولی ایران و برخی از کشورهای نزدیک توجه کنید.

نام کشور	پایین‌ترین رتبه	بالاترین رتبه	رتبه کنونی
عراق	۱۴۰ در سال ۱۹۹۶	۵۷ در سال ۱۹۹۳	۷۳
بحرین	۱۳۹ در سال ۲۰۰۱	۷۰ در سال ۱۹۹۴	۱۱۲
عربستان	۶۲ در سال ۲۰۰۰	۲۵ در سال ۱۹۹۵	۳۵
ایران	۱۲۲ در سال ۱۹۹۵	۳۶ در سال ۱۹۹۹	۳۸

● رده‌بندی کشورهای آسیایی برمبنای جدول فیفا

ردیف آسیایی/نام‌کشور	صعود یاسقوط	رتبه جهانی	امتیاز
۱ـ ژاپن	+۱	۲۸	۶۳۳
۲ـ عربستان	بدون تغییر	۳۵	۶۱۵
۳ـ ایران	+۸	۳۸	۶۱۰
۴ـ کره جنوبی	−۲	۴۳	۵۹۷
۵ـ چین	+۴	۶۰	۵۴۸
۶ـ تایلند	−۱	۶۳	۵۴۳
۷ـ ازبکستان	+۲	۶۵	۵۳۷
۸ـ امارات	−۳	۶۶	۵۳۲
۹ـ عراق	−۳	۷۳	۵۰۹
۱۰ـ کویت	+۱	۷۷	۵۰۵
۱۱ـ بحرین	+۵	۱۱۲	۴۵۲

● رده‌بندی بیست کشور اول جهان

کشور	امتیاز	کشور	امتیاز
۱ـ فرانسه	۸۱۰	۱۱ـ پاراگوئه	۷۱۰
۲ـ برزیل	۷۹۹	۱۲ـ آلمان	۷۰۸
۳ـ آرژانتین	۷۹۴	۱۳ـ یوگسلاوی	۷۰۵
۴ـ ایتالیا	۷۳۷	۱۴ـ چک	۷۰۴
۵ـ پرتغال	۷۳۲	۱۵ـ رومانی	۶۹۵
۶ـ اسپانیا	۷۳۰	۱۶ـ کرواسی	۶۷۴
۷ـ کلمبیا	۷۱۹	۱۷ـ سوئد	۶۷۳
۸ـ هلند	۷۱۷	۱۸ـ دانمارک	۶۶۴
۹ـ انگلستان	۷۱۴	۱۹ـ آمریکا	۶۶۰
۱۰ـ مکزیک	۷۱۱	۲۰ـ هندوراس	۶۵۶

علی دایی و مرز یکصد مسابقه

علی دایی مهاجم بلندآوازه ایران و کریم باقری ژنرال فوتبال ایران با روند فزاینده‌ای، به‌سوی رکوردهای جهانی تعداد مسابقه و تعداد گل به پیش می‌روند

• مهاجم بین المللی

علی دایی به مرز مشکل و دست نیافتنی یکصد مسابقه ملی چنگ انداخت. علی دایی را باید به‌راستی نخستین بازیکن بین‌المللی ایران دانست. او در سه باشگاه دسته اول بوندس‌لیگا، آرمینابیله‌فیلد، بایرمونیخ و هرتابرلین عضویت داشته، اما در این میان از تیم ملی کشور خود نیز غافل نبوده است.

هر بار که از او خواسته شده، حداکثر توانش را برای خدمت در تیم ملی فوتبال ایران به‌کار گرفته است. از آنجایی که هم‌اکنون سخن از رکوردهای او در مسابقات ملی و گلهای به‌ثمر رسانده‌اش است و ما در بحبوحه مسابقات مقدماتی جام جهانی به‌سر می‌بریم، برآن شدیم تا مروری بر سوابق درخشان علی دایی داشته باشیم.

کریم باقری نیز کم و بیش پا در جای پای علی دایی گذاشته است. او نیز با عضویت در چند باشگاه صاحب‌نام اروپایی به یک بازیکن بین‌المللی مبدل شده است و اگر به جهت چند آسیب‌دیدگی طولانی مدت نبود، هم‌اکنون او سایه به سایه علی دایی برای به دست آوردن رکوردهای ایران و جهان در انجام مسابقات ملی و گلهای به‌ثمر رسیده حرکت می‌کرد. به همین خاطر بی‌مناسبت ندیدیم تا از سوابق کریم باقری نیز سخنی به میان آوریم.

• پاکستان، اولین گام

علی دایی در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۷۲ برای نخستین بار در برابر تیم ملی پاکستان در چارچوب مسابقات جام اکو در تهران پیراهن ملی را بر تن کرد. اما نخستین گل به ثمر رسیده توسط دایی در همان سال و در مسابقات مقدماتی جام جهانی در برابر تایوان و در تهران به دست آمد. علی دایی تاکنون با پیراهن رسمی تیم ملی فوتبال ایران در یکصد مسابقه ملی شرکت کرده است و درحقیقت اولین عضو بازیکنان ملی با صد دیدار در ایران به‌شمار می‌رود. در جدول بالا به مسابقات ملی علی دایی و گلهای به ثمررسیده توسط او توجه کنید.

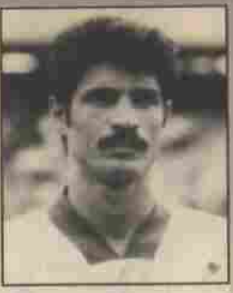

علی دایی در یکصد مسابقه رسمی همراه با تیم ملی فوتبال ایران، ۷۷ گل به ثمر رسانیده و ۳۰ بار بازوبند کاپیتانی تیم ملی را به بازو داشته است.

در تعداد مسابقه و گل به ثمر رسانیده برای تیم ملی، علی دایی رکورددار کشور است و تنها در بازوبند کاپیتانی هنوز پشت سر علی پروین با ۳۶ بار و پرویز قلیچ‌خانی با ۳۱ بار کاپیتانی قرار دارد که این رکورد نیز با توجه به بازیهای باقیمانده به‌زودی از آن علی دایی خواهد شد.

• کارنامه علی دایی با پیراهن ملی

ردیف / سال	حریف	گل	کاپیتان
۱۹۹۳ـ۱	پاکستان	–	–
۱۹۹۳ـ۲	ترکمنستان	–	–
۱۹۹۳ـ۳	تاجیکستان	–	–
۱۹۹۳ـ۴	ترکمنستان	–	–
۱۹۹۳ـ۵	عمان	–	–
۱۹۹۳ـ۶	تایوان	۱	–
۱۹۹۳ـ۷	سوریه	–	–
۱۹۹۳ـ۸	عمان	–	–
۱۹۹۳ـ۹	تایوان	۲	–
۱۹۹۳ـ۱۰	سوریه	–	–
۱۹۹۳ـ۱۱	بوسنی	–	–
۱۹۹۳ـ۱۲	کره‌جنوبی	–	–
۱۹۹۳ـ۱۳	ژاپن	۱	–
۱۹۹۳ـ۱۴	عراق	۱	–
۱۹۹۳ـ۱۵	کره‌شمالی	۲	–
۱۹۹۳ـ۱۶	عربستان	–	–
۱۹۹۴ـ۱۷	بحرین	–	–
۱۹۹۶ـ۱۸	ترکمنستان	–	–
۱۹۹۶ـ۱۹	ترکمنستان	–	–
۱۹۹۶ـ۲۰	کویت	–	–
۱۹۹۶ـ۲۱	کویت	–	+
۱۹۹۶ـ۲۲	قطر	–	–
۱۹۹۶ـ۲۳	نپال	۲	–
۱۹۹۶ـ۲۴	سریلانکا	۵	–
۱۹۹۶ـ۲۵	عمان	۱	–
۱۹۹۶ـ۲۶	سریلانکا	–	+
۱۹۹۶ـ۲۷	نپال	۱	–
۱۹۹۶ـ۲۸	عمان	۱	–
۱۹۹۶ـ۲۹	ترکمنستان	–	–
۱۹۹۶ـ۳۰	عراق	۱	–
۱۹۹۶ـ۳۱	تایلند	۱	–
۱۹۹۶ـ۳۲	عربستان	۱	–
۱۹۹۶ـ۳۳	کره‌جنوبی	۴	–
۱۹۹۶ـ۳۴	عربستان	–	–
۱۹۹۶ـ۳۵	کویت	۱	–
۱۹۹۷ـ۳۶	مالدیو	۲	–
۱۹۹۷ـ۳۷	قرقیزستان	–	–
۱۹۹۷ـ۳۸	سوریه	۱	–
۱۹۹۷ـ۳۹	قرقیزستان	۱	–
۱۹۹۷ـ۴۰	مالدیو	۷	–
۱۹۹۷ـ۴۱	سوریه	–	–
۱۹۹۷ـ۴۲	چین	–	–
۱۹۹۷ـ۴۳	عربستان	–	–
۱۹۹۷ـ۴۴	کویت	–	–
۱۹۹۷ـ۴۵	قطر	۱	–
۱۹۹۷ـ۴۶	چین	۱	–
۱۹۹۷ـ۴۷	عربستان	–	–
۱۹۹۷ـ۴۸	کویت	–	–
۱۹۹۷ـ۴۹	قطر	–	–
۱۹۹۷ـ۵۰	ژاپن	۱	–
۱۹۹۷ـ۵۱	استرالیا	–	–
۱۹۹۷ـ۵۲	استرالیا	–	–
۱۹۹۸ـ۵۳	کرواسی	–	–
۱۹۹۸ـ۵۴	یوگسلاوی	–	–
۱۹۹۸ـ۵۵	آمریکا	–	–
۱۹۹۸ـ۵۶	آلمان	–	–
۱۹۹۸ـ۵۷	لائوس	۲	–
۱۹۹۸ـ۵۸	قزاقستان	–	–
۱۹۹۸ـ۵۹	عمان	۱	–
۱۹۹۸ـ۶۰	چین	۱	–
۱۹۹۸ـ۶۱	تاجیکستان	۲	–
۱۹۹۸ـ۶۲	ازبکستان	۳	–
۱۹۹۸ـ۶۳	چین	–	–
۱۹۹۸ـ۶۴	کویت	–	–
۱۹۹۸ـ۶۵	کویت	–	+
۱۹۹۹ـ۶۶	اکوادور	–	–
۱۹۹۹ـ۶۷	کانادا	۱	–
۱۹۹۹ـ۶۸	گواتمالا	–	–
۱۹۹۹ـ۶۹	ژاپن	۱	–
۱۹۹۹ـ۷۰	دانمارک	–	–
۲۰۰۰ـ۷۱	مکزیک	۱	–
۲۰۰۰ـ۷۲	اکوادور	۱	–
۲۰۰۰ـ۷۳	آمریکا	–	–
۲۰۰۰ـ۷۴	مالدیو	۳	+
۲۰۰۰ـ۷۵	سوریه	۱	+
۲۰۰۰ـ۷۶	بحرین	–	+
۲۰۰۰ـ۷۷	بحرین	۱	+
۲۰۰۰ـ۷۸	سوریه	–	+
۲۰۰۰ـ۷۹	مالدیو	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۰	مصر	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۱	مقدونیه	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۲	آسیا	۲	+
۲۰۰۰ـ۸۳	اتریش	–	+
۲۰۰۰ـ۸۴	قطر	۲	+
۲۰۰۰ـ۸۵	لبنان	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۶	تایلند	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۷	عراق	۱	+
۲۰۰۰ـ۸۸	کره‌جنوبی	–	+
۲۰۰۰ـ۸۹	گوام	۲	+
۲۰۰۰ـ۹۰	تاجیکستان	۱	+
۲۰۰۱ـ۹۱	ایتالیا (المپیک)	۱	+
۲۰۰۱ـ۹۲	چین	۱	+
۲۰۰۱ـ۹۳	قطر	–	+
۲۰۰۱ـ۹۴	عمان	۱	+
۲۰۰۱ـ۹۵	بوسنی	۲	+
۲۰۰۱ـ۹۶	اسلواکی	–	+
۲۰۰۱ـ۹۷	عربستان	۲	+
۲۰۰۱ـ۹۸	تایلند	–	+
۲۰۰۱ـ۹۹	عراق	–	+
۲۰۰۱ـ۱۰۰	بحرین	–	+
		۷۷	۳۰

• کریم باقری به دنبال دایی

دیگر بازیکن محبوب ایران، کریم باقری ژنرال فوتبال ایران است که او نیز به دنبال دایی به جمع‌آوری بازیهای ملی و گلهای به‌ثمر رسانیده است.

کریم باقری نیز اولین بار همچون علی دایی در تاریخ ۱۶ خرداد سال ۱۳۷۲ در برابر پاکستان در جام اکو، پیراهن ملی بر تن کرد و اولین گل ملی خود را در سال ۱۹۹۴ در بازی با ترکمنستان به دست آورد.

با توجه به سن کمتر کریم باقری، این امکان وجود دارد که او از حیث مسابقات ملی و حتی گلهای به‌ثمر رسانیده به رقابت سختی با علی دایی بپردازد که البته این رقابت به‌سود فوتبال ایران خواهد بود و منافع آن پایه فوتبال ایران خواهد شد.

در زیر به کارنامه ملی کریم باقری توجه کنید.

کریم باقری طی ۷۴ دیدار ملی ۴۶ گل به ثمر رسانیده است و از حیث گل برای تیم ملی ایران، پس از علی دایی در مقام دوم است. با توجه به سن کریم باقری امید می‌رود او نیز به جرگه بازیکنان با صد بازی ملی بپیوندد. ■

ردیف / سال	حریف	گل
۱۹۹۳ـ۱	پاکستان	–
۱۹۹۳ـ۲	ترکمنستان	–
۱۹۹۳ـ۳	ترکمنستان	–
۱۹۹۳ـ۴	عمان	–
۱۹۹۳ـ۵	کره‌جنوبی	–
۱۹۹۳ـ۶	ترکمنستان	۱
۱۹۹۳ـ۷	چین	–
۱۹۹۳ـ۸	یمن	–
۱۹۹۴ـ۹	ترکمنستان	۱
۱۹۹۶ـ۱۰	ترکمنستان	–
۱۹۹۶ـ۱۱	قطر	–
۱۹۹۶ـ۱۲	کویت	–
۱۹۹۶ـ۱۳	کویت	–
۱۹۹۶ـ۱۴	قطر	–
۱۹۹۶ـ۱۵	نپال	۲
۱۹۹۶ـ۱۶	سریلانکا	۱
۱۹۹۶ـ۱۷	عمان	–
۱۹۹۶ـ۱۸	سریلانکا	۳
۱۹۹۶ـ۱۹	نپال	۲
۱۹۹۶ـ۲۰	عمان	۱
۱۹۹۶ـ۲۱	کویت	–
۱۹۹۶ـ۲۲	ترکمنستان	–
۱۹۹۶ـ۲۳	عراق	–
۱۹۹۶ـ۲۴	تایلند	–
۱۹۹۶ـ۲۵	عربستان	۱
۱۹۹۶ـ۲۶	کره‌جنوبی	۱
۱۹۹۶ـ۲۷	عربستان	–
۱۹۹۶ـ۲۸	کویت	–
۱۹۹۷ـ۲۹	قرقیزستان	۲
۱۹۹۷ـ۳۰	مالدیو	۷
۱۹۹۷ـ۳۱	چین	–
۱۹۹۷ـ۳۲	کنیا	–
۱۹۹۷ـ۳۳	کانادا	۱
۱۹۹۷ـ۳۴	مالدیو	۲
۱۹۹۷ـ۳۵	قرقیزستان	۱
۱۹۹۷ـ۳۶	سوریه	–
۱۹۹۷ـ۳۷	قطر	–
۱۹۹۷ـ۳۸	کویت	–
۱۹۹۷ـ۳۹	عربستان	–
۱۹۹۷ـ۴۰	چین	۱
۱۹۹۷ـ۴۱	قطر	۲
۱۹۹۷ـ۴۲	کویت	۱
۱۹۹۷ـ۴۳	عربستان	۱
۱۹۹۷ـ۴۴	چین	۱
۱۹۹۸ـ۴۵	یوگسلاوی	۱
۱۹۹۸ـ۴۶	آمریکا	–
۱۹۹۸ـ۴۷	آلمان	–
۱۹۹۸ـ۴۸	کرواسی	–
۱۹۹۸ـ۴۹	استرالیا	۱
۱۹۹۸ـ۵۰	لائوس	۱
۱۹۹۸ـ۵۱	عمان	–
۱۹۹۸ـ۵۲	چین	۱
۱۹۹۸ـ۵۳	تاجیکستان	۱
۱۹۹۸ـ۵۴	ازبکستان	–
۱۹۹۸ـ۵۵	چین	–
۱۹۹۸ـ۵۶	کویت	۱
۱۹۹۹ـ۵۷	کویت	–(کاپیتان)
۲۰۰۰ـ۵۸	مالدیو	–(کاپیتان)
۲۰۰۰ـ۵۹	سوریه	–
۲۰۰۰ـ۶۰	بحرین	–
۲۰۰۰ـ۶۱	بحرین	–
۲۰۰۰ـ۶۲	مصر	–
۲۰۰۰ـ۶۳	مقدونیه	۱
۲۰۰۰ـ۶۴	لبنان	۱
۲۰۰۰ـ۶۵	تایلند	–
۲۰۰۰ـ۶۶	عراق	–
۲۰۰۰ـ۶۷	کره‌جنوبی	۱
۲۰۰۰ـ۶۸	گوام	۶
۲۰۰۰ـ۶۹	تاجیکستان	–
۲۰۰۰ـ۷۰	آسیا	–
۲۰۰۰ـ۷۱	کویت	–(کاپیتان)
۲۰۰۱ـ۷۲	عمان	–
۲۰۰۱ـ۷۳	بوسنی	–
۲۰۰۱ـ۷۴	بحرین	–

امیر حاج‌رضایی:

فوتبال هیچ منطقی ندارد!

بابک پورعالی

بهترین مربیان دنیا نیز نمی‌توانند جلوی حوادث را بگیرند بلکه می‌توانند درصدی از حوادث را کاهش دهند

مقدمه:

روزها و ساعتها لحظات سرنوشت‌سازی برای فوتبال هستند و اینک که در بحبوحه بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ هستیم و نیمی از بازیهایمان را در این چارچوب برگزار کرده‌ایم تب و تاب فوتبال در کشور و درمیان انبوهی از علاقه‌مندان به تیم ملی به اوج خود رسیده است. شرایط تیم ملی، بازیهای آینده و وضعیت کلی تیم، زمینه‌ای شد تا به سراغ امیر حاج‌رضایی مربی اسبق تیم ملی و یکی از کارشناسان نخبه این رشته ورزشی رفتیم تا نظرات او را راجع به تیم ملی و حواشی آن جویا شویم.

ooo

☐ در پایان بازیهای دور رفت تیم ملی را چگونه دیدید؟

● ما در بازی نخست در ورزشگاه آزادی مقابل عربستان بخصوص در نیمه اول روی موج احساسات حرکت کردیم و اصلاً بازی قابل قبولی از خود به نمایش نگذاشتیم. این بازی احساسی بار دیگر در مصاف با بحرین به چشم آمد. هرچند در قیاس با بازی اول روند حرکتی تیم بهتر بود. اما دو امتیاز حیاتی را مقابل بحرین از دست دادیم. در این بین در بازی مقابل تایلند هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم و با خوش‌شانسی از باخت در بانکوک فرار کردیم. اما در فاصله بازی تایلند با عراق تیم ملی ایران از لحاظ نفرات و حرکت تیمی با موفقیت همراه بود و آن پیروزی باارزش در بغداد به دست آمد.

☐ چه عواملی باعث شد تا بهترین بازی تیم ملی در بغداد رقم بخورد؟

● بلاژویچ در آن دیدار به‌درستی بازیکنان ما را از اسارت و قید و بندهای تاکتیکی آزاد کرد که نمونه آن بازی مهدوی‌کیا یک خط جلوتر بال راست بود. درست همانجایی که او در هامبورگ بازی می‌کند و این قرار دادن بازیکنان در جایگاه خودشان باعث شد که آنها بتوانند خلاقیت‌هایشان را به‌نحو مطلوبی نشان دهند. همین بها دادن به خصوصیات فردی بازیکنان یکی از مسائلی بود که تیم ملی ایران به‌واسطه آن در بغداد پیروز شد.

☐ ارزیابی‌تان از عملکرد میروسلاو بلاژویچ در این چهار بازی چیست؟

● قبل از اینکه به این سؤال جواب دهم باید به این نکته اشاره کنم که حتی بهترین مربیان دنیا هم نمی‌توانند جلوی حوادث را بگیرند. بلکه می‌توانند درصدی از حوادث را کاهش دهند و ما به وضوح در سه بازی از چهار بازی تیم ملی شاهد این حوادث بودیم.

☐ کدام حوادث؟

● در بازی نخست بعد از اعلام پنالتی برای تیم ملی ایران و همین‌طور اخراج بازیکن عربستان آن حادثه اتفاق افتاد و از دست اسلوبودان سانتراج مربی بزرگ و باتجربه سعودیها هیچ کاری ساخته نبود. بدین ترتیب حادثه او را به کام باخت کشاند و ضربه سنگینی خورد و درنتیجه از روی نیمکت خلع شد. در بازی با عراق این حادثه توسط اشتباه میرزاپور شکل گرفت و این بار بلاژویچ بود که در تنگنا قرار گرفت و چیزی نمانده بود که اسیر حوادث شود و درنهایت در بازی با بحرین یکی دیگر از این حوادث رقم خورد و درحالی که بازیکنان ما بارها در شرایط گلزنی قرار گرفتند نتوانستند دروازه طلسم شده بحرین را باز کنند.

☐ انتقاداتی که از بازی تیم ملی و نحوه عملکرد بلاژویچ می‌شود تا چه حد درست است؟

● اکنون بلاژویچ مشغول چیدن پازل خودش است تا شکل واقعی تیم ملی ترسیم شود که البته امیدواریم تیم ملی در پایان آخرین دیدار خود به این مهم برسد تا ما برای مسابقات جام جهانی خودمان را آماده کنیم. به هرحال فوتبال همانند ماشینی است که عیب‌های آن درحرکت مشخص می‌شود یعنی یک ماشین ساکن هرگز عیب‌هایش مشخص نیست. فوتبال هم همین‌طور است. در راه بازیهای مقدماتی جام جهانی نیز تیم ملی ایران به حرکت درآمده و معایب آن نیز به مرور دیده می‌شود و البته بدین‌خاطر که محاسن این تیم از معایبش بیشتر است اکنون درصدر جدول گروه نخست قرار داریم. اما آنها که در این زمینه از کسوت بیشتری برخوردار هستند، می‌دانند که فوتبال منطق خودش را دارد و یا به عبارتی منطقی ندارد! از این‌رو نباید در این موارد احساسی با مساله برخورد کرد.

☐ نقاط ضعف تیم ملی در مجموع کدامها بودند؟

● همان‌طور که می‌دانید پیروزی تجمع ایجاد می‌کند و شکست تفرقه و ما باید در هر صورت نقاط ضعف تیم را برطرف کنیم. چیزی که بیشتر از همه به چشم می‌آمد اینکه بازیکنان ما به تاکتیک‌های فردی توجه زیادی نداشتند. از این‌رو بارها در این چهار بازی تیم ملی با اشتباه نفراتش با بن‌بست تاکتیکی روبرو شد.

مساله دوم اینکه بازیکنان تیم ملی درحالت تدافعی از استحکام لازم برخوردار نیستند و علی‌رغم اینکه ما بهترین خط دفاعی را داریم اما در بازیهای دور رفت فضای زیادی را به بازیکنان تیم‌های حریف دادیم که اگر کم‌دقتی آنها نبود، الان وضعیت تیم ملی به‌گونه‌ای دیگر بود. البته حضور پیروانی به عنوان یک سوئیپر، جلوی نقاط ضعف تیم ملی را در عمق دفاع تا حدودی پوشاند اما برای اصلاحات بیشتر نیاز به تاکتیک هماهنگ تیمی است. طبیعی است که این نکات از چشم‌های تیزبین سرمربی باتجربه تیم ملی دور نخواهد ماند.

☐ اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

● به همه هموطنان عزیزم می‌گویم که شما قسمت بزرگی از شخصیت قهرمانی تیم ملی ایران هستید و این شمایید که می‌توانید به تیم ملی کشورمان کمک کنید. چرا که تیم ملی در درون زمین به نمایندگان شما و در بیرون زمین به خود شما نیاز دارد. انشاءالله که جمعه خوبی در پیش باشد و تیم ملی ایران علاقه‌مندان بی‌شمار خود را در داخل و خارج از کشور سرخوش کند.

☐ با تشکر از اینکه وقتتان را دراختیار مجله اطلاعات هفتگی گذاشتید.

■

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درباره بازی عربستان و ایران

این بار، شانس عربستان بیشتر است!!

به میدان پنجم رسیدیم و تب بازیهای مقدماتی جام جهانی در گروه نخست آسیا به بالاترین حد خود رسیده است.

بازی مقابل عربستان در ورزشگاه جده در تعیین سرنوشت تیم صعودکننده به جام جهانی نقش حیاتی دارد و ملی‌پوشان کشورمان در شرایطی که با یک بازی کمتر و دو امتیاز اختلاف نسبت به حریف در جای دوم جدول قرار دارند، در صورت کسب تساوی یا برد در زمین حریف، همچنان شانس اول صعود خواهند بود.

این بار فوتبالدوستان ایرانی، شانس برتری تیم ملی را کمتر از حریف می‌دانند. گویی همه چیز برای باخت تیم ملی در جده فراهم است و از آن‌سو، این همان شرایطی است که برای پیروز شدن ما و خلق یک نتیجه مطلوب نیاز است. چرا که معمولاً درست در سخت‌ترین لحظات ما بهترین نتایج را به دست می‌آوریم.

ازمیان ۴۸۵ نفری که بازی این دو تیم مدعی را پیش‌بینی کرده‌اند، ۲۲۰ نفر مساوی را بهترین نتیجه می‌دانند. ۱۶۵ نفر عربستان را فاتح میدان جده و همچنین صد نفر دیگر، ایران را تیم پیروز میدان می‌شناسند.

بدین ترتیب شانس برتری عربستان ۳۴ درصد و احتمال برد تیم ملی کشورمان ۲۱ درصد تخمین زده می‌شود.

جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و عربستان در جده	احتمال برد ایران ٪۲۱	احتمال برد عربستان ٪۳۴	احتمال تساوی دوتیم ٪۴۵
	برد با اختلاف یک گل ۸۸	۱۳۶	تساوی بدون گل ۳۴
	برد با اختلاف دو گل ۱۰	۲۸	تساوی یک ـ یک ۱۴۶
	برد با اختلاف سه گل یا بیشتر ۲	۱	تساوی دو ـ دو یا بیشتر ۴۰
	مجموع ۱۰۰	۱۶۵	۲۲۰

جده، نقطه پایان برای تیم ملی!!

فقط دو روز به انجام حساس‌ترین مسابقه مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ در قاره آسیا زمان باقی است و علاقه‌مندان پرشور تیم ملی برای تماشای جدال نفس‌گیر ایران و عربستان در جده لحظه‌شماری می‌کنند.

کتمان نباید کرد که فوتبال ما درحال سپری کردن دقایق و ثانیه‌های پرالتهابی است و این روزها در چهره هر ایرانی فوتبالدوستی نگاه کنی، نوعی ترس و نگرانی از اتفاقات بدی که احتمال دارد برای تیم ملی ما در راه صعود به جام جهانی بیافتد دیده می‌شود و باز هم طبق معمول عربستان بانی بروز این استرس در فوتبال ما است.

وقتی خاطرات مرحله نیمه‌نهایی جام ملتهای آسیا در سالهای ۸۸، ۹۶ و همچنین بازیهای مقدماتی جام جهانی در سالهای ۹۳ و ۹۷ را مرور کنیم چیزی جز ناکامی مقابل عربستان در ذهنمان تصویر نمی‌شود! اما این بار هنوز عربها فرصت نکردند این خاطرات تکراری را کامل کنند و ظاهراً برای آنها ششم مهرماه در جده لحظه موعود است.

تیم ملی کشورمان که تا قبل از بازی با بحرین از سایر رقبایش فاصله زیادی گرفته بود، با تساوی مقابل این تیم در ورزشگاه آزادی، راه هموار صعود را به مسیری صعب‌العبور برای خود تبدیل کرد تا اینک با وضعیتی مضطرب به مصاف عربستان برود.

جدالی که احساس می‌شود از دو برداشت متفاوت نقطه پایانی برای تیم ملی باشد.

○ برداشت اول

اگر تیم ملی ایران در جده مقابل صدرنشین گروه نخست یعنی عربستان تن به شکست دهد، آنگاه باید برای ملاقات فوتبالمان به بخش فوریتهای پزشکی سی.سی.یو برویم! چرا که در این صورت دیگر هیچ شانسی برای سرگروه شدن پیدا نخواهیم کرد.

درحال حاضر عربستان با ده امتیاز و یک بازی بیشتر نسبت به تیم ملی ایران در صدر قرار دارد و در صورت غلبه بر ایران سیزده امتیازی خواهد شد که در این صورت با پنج امتیاز اختلاف در صورت پیروزی در دو دیدار بعدی‌اش تیمی دست نیافتنی می‌شود. به عبارتی شکست مقابل عربستان نقطه پایانی خواهد بود برای تیمی که می‌خواهد به عنوان سرگروه گروه نخست راهی جام جهانی شود.

اینجاست که باید تمام فکرمان را به غلبه بر تیم دوم گروه دوم - قطر یا ازبکستان - و پس از آن بازی با تیم پانزدهم اروپا یعنی ایرلند جنوبی معطوف کنیم.

بدون شک صعود به جام جهانی از این طریق هم با شناختی که از ذات فوتبال داریم ناممکن نیست! اما دل خوش کردن به تکرار حادثه ملبورن در دوبلین و مقابل تیمی که هلند را با تمام ستارگانش مقهور خود کرده است، بیشتر به یک رؤیا شبیه است تا واقعیت!

امید که برداشت اول در حد همین چند خط باقی بماند و تیم ملی در جده بازنده میدان نباشد.

○ برداشت دوم

چقدر زیباست اگر با شنیدن صدای سوت پایان بازی ایران و عربستان در تابلوی ورزشگاه جده نتیجه برتری تیم ملی کشورمان حک شده باشد. به عبارتی از این بهتر نمی‌شود و در این صورت خواهد بود که غرور ملی ما بار دیگر فوران خواهد کرد و باز هم می‌توان به عنوان قدرت اول فوتبال آسیا سرمان را بالا بگیریم.

تیم ملی ایران که یک بازی کمتر از عربستان انجام داده است، اگر بتواند هر سه امتیاز میدان جده را به دست آورد - شیرین‌ترین سه امتیاز دنیا - آنگاه با همان یک بازی کمتر و با اختلاف یک امتیاز صدرنشین گروه نخست خواهد شد و با کسب دو پیروزی پیاپی مقابل تیم‌های ناامید تایلند و عراق در خانه می‌تواند جشن صعود را قبل از مصاف با بحرین در همین تهران برپا کند و آنگاه برای انجام یک بازی تشریفاتی به منامه سفر کند.

برداشت دوم که برای ما از قند هم شیرین‌تر است همچون برداشت اول می‌تواند نقطه پایانی برای تیم ملی باشد. نقطه پایانی بر صدرنشینی عربستان و همین‌طور نقطه پایانی بر تمام دل‌نگرانیها.

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

● پنج‌شنبه

کوروش باقری ملی‌پوش دسته ۹۴ کیلوگرم تیم وزنه‌برداری ایران، رکورد حرکت یکضرب دسته ۱۰۵ کیلوی ایران و آسیا را به صورت غیررسمی، به میزان ۲/۵ کیلوگرم ترقی داد.

در رکوردگیری که از ملی‌پوشان وزنه‌برداری ایران در سالن وزنه‌برداری مجموعه ورزشی آزادی به دست آمد، باقری با مهار وزنه ۱۹۲/۵ کیلویی، ۲/۵ کیلو رکورد دسته ۱۰۵ کیلوی ایران و آسیا را بهبود بخشید.

وی در مجموع دوضرب ۴۱۲/۵ کیلو را بالای سر برد.

● جمعه

بامداد آدینه تیم فوتبال نوجوانان ایران در سومین دیدار خود در گروه چهارم رقابتهای فوتبال جام جهانی زیر ۱۷ سال جهان که در «مالابار» ترینیداد و توباگو جریان داشت، در برابر تیم نوجوانان پاراگوئه تن به شکست داد.

تیم ملی نوجوانان ایران که در دو دیدار قبلی خود نیز مقابل تیم‌های کاستاریکا و مالی با نتایج مشابه یک بر صفر مغلوب شده بود همانند تیم ملی جوانان کشور، با دست خالی از پیکارهای جهانی بازگشت تا به عنوان یکی از ضعیف‌ترین تیم‌های حاضر در این مسابقات شناخته شود.

● شنبه

هفتمین دوره مسابقات والیبال قهرمانی نوجوانان جهان از روز شنبه در قاهره، پایتخت مصر آغاز شد و تیم والیبال نوجوانان کشورمان در نخستین گام مقابل نوجوانان ایتالیا بازی را واگذار کرد.

تیم ملی والیبال نوجوانان ایران که به عنوان قهرمان دو قاره آسیا و اقیانوسیه سومین حضور خود را در رقابتهای والیبال نوجوانان جهان تجربه می‌کند، در این دوره با تیم‌های ایتالیا، فرانسه و تایوان در گروه دوم قرار دارد.

● یک‌شنبه

تیم ملی والیبال ایران برای انجام دو دیدار دوستانه مقابل تیم عربستان روز یک‌شنبه راهی ریاض شد.

ملی‌پوشان کشورمان که هفته گذشته با کسب عنوان پنجمی در پیکارهای والیبال آسیا و اقیانوسیه در کره جنوبی به کار خود پایان داده بودند معلوم نیست به چه منظور این دو بازی تدارکاتی را پس از اتمام مسابقات آسیایی انجام می‌دهند!

● دوشنبه

در ادامه رقابتهای والیبال قهرمانی نوجوانان جهان تیم والیبال زیر ۱۷ سال کشورمان در سومین و آخرین دیدار خود در مقابل فرانسه قرار گرفت.

والیبالیست‌های خوب کشورمان در روزهای شنبه و یک‌شنبه به ترتیب مقابل ایتالیا و تایوان بازی کرده و با دو نتیجه مشابه ۰ - ۳ به دور دوم راه یافتند و بازی فرانسه حکم تشریفاتی دارد و به این ترتیب تیم ایران و فرانسه به دور دوم راه یافتند.

● سه‌شنبه

تیم ملی فوتبال ایران صبح سه‌شنبه مشهد را به مقصد جده ترک کرد تا با حضور در عربستان خود را برای بازی حساس روز جمعه مقابل تیم ملی این کشور آماده کند.

ملی‌پوشان کشورمان یک روز قبل از عزیمت به عربستان به مشهد پرواز کردند و ضمن استراحت در این شهر، بارگاه مقدس امام هشتم را زیارت کردند تا با روحیه‌ای مضاعف برای رویارویی با عربستان راهی این کشور شوند.

■

نقاشی‌های شما

سحر کارگر - ۵ ساله از کرج

حمید حامدی - ۶ ساله از تهران

میثم صانعی - ۶ ساله از قزوین

زهرا اسکندری - ۱۲ ساله از اهواز

حمیده قاسم خانی - از کوهبنان

آذر درزی - ۱۰ ساله

غزاله مقصودی تبریزی - ۶ ساله

تهمینه رشیدی - ۷ ساله از تهران

مجید افراسیابی - ۵ ساله از تهران

سهراب چرب خشک - ۱۱ ساله

عرفان رحیم پور - ۷ ساله از تهران

محمود افراسیابی - ۱۱ ساله از تهران

میلاد اسکندری - ۷ ساله از اهواز

رؤیا قلعه‌جوقی - ۹ ساله از بازرگان

زهره محمدی - ۱۱ ساله

احسان کریمیان - ۱۰ ساله

هانیه امیرخانی - از کرمانشاه

سنا یوسفی - ۴/۵ ساله از ساری

محمد اکبرزاده - ۶ ساله

علی اکبرزاده - ۸ ساله

لیلا آزاد - از سلمانشهر

محمدعلی هاشمی

محمد چرب خشک - ۱۰ ساله

الهام عابدی - ۱۲ ساله از تهران

عبدالرسول سبزواری و
عبدالرسول آقاخانی از شهرضا

سجاد سحرخیز

مرجان زاده‌امیری - ۱۰ ساله از اهواز

کانون فرهنگی آموزش
(قلم چی)

رتبه های یک رقمی: ۵۵ نفر
رتبه های زیر ۱۰۰ : ۳۶۶ نفر
رتبه های زیر ۱۰۰۰ : ۲۳۶۱ نفر

نتایج بی سابقه

۱۸ نفر از ۳۰ نفر اول کشور

و ٤ نفر از ۱۰ نفر برتر گروه هنر

ثبت نام
شروع
شد

کانون برای همه،
با هر وضعیت مالی،
با هر وضعیت آموزشی
یک گام بلند به جلو بردارید.

ریاضی ۲–۶۹۵۱۵۲۰ ۳-۶۹۵۱٤۹۱ ۶٤۹۷۷۷۲ ۶٤۶۳۹۱۱ ۸۶۰۱۵٤۰ ۸۶۵۷٤۵
تجربی ۷–۸٤۳۹۱۶۵ ۸۶۱۶۲۰ ۸۶۵۷۰۵ ۸۶۰۰۶۳۷ ۸۶۵۷۰۱ ۶٤۰٤۰۳۷
انسانی ۸۶۵۷۵۹ ۸۶۶۰٤۷ ۸۶٤۱۵۱
هنر، هنرستان ، منحصرا زبان کاردانی به کارشناسی ۸۶۵۷۳۶ ۸۶۸۳۰۰ ۸۶۵٤۳۹
پایه(دبستان، راهنمایی، اول، دوم، سوم دبیرستان) ۸۶٤۳٤۰ ۸۶۶۵۱۷ ۸۶۰۱۳۶۰
کارشناسی ارشد ۸۶۸۷۱۶ ۸٤۳۹۱۶۹
مکاتبه ای ۷۸۹۵۶۹۵ ۷٤۵۶۶۷۵ ۷٤۹٤۳۷۸ ۸۶۰۱۳۶۱ ۸۶۹۳۱۱

تجربی

محمد امین خلیفه سلطان
۲

پیمان حبیب اللهی
۳

شیرین ایرانی
٤

زیبا رهبر
۵

امیر ابراهیم زاده
۶

نسرین رحیمیان
۷

بابک رحیمی اردبیلی
۸

محمد مهدی روئین پیکر
۹

ریاضی

ندا ناطق
۱

اشکان برنا
۲

هومن عابدی اصل
٤

امیراستادی
۵

رضا میرقادری
۸

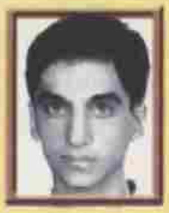
مجتبی شعبان بارندی
۹

انسانی

محمد رضا جلایی پور
۱

صبا حقیقت قهرخی
۳

محمد رضا خانزادی
۷

فرشاد قدوسی
۹

هنر

فاطمه منتظری
۱

شادی خیر اندیش
٤

مارال چرخناب تبریزی
۵

پریسا عتیقی مقدم
۷

آزمونهای منظم
برنامه ریزی آموزشی
مکاتبه ای حضوری

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

مطمئن، سالم، سریع

برای ازبین بردن موهای زائد بدن

طراوت، لطافت، زیبائی

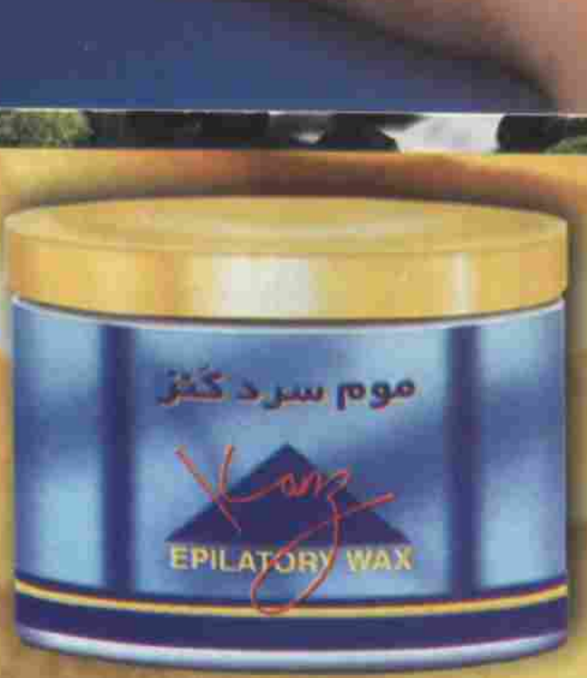
موم سرد کَنز
EPILATORY WAX

محصولی از لابراتوار کَنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲/ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش ۸۲۷۸۷۲۱